تذکرة الشعراء

پټه خزانه

یعنی «گنجینهٔ پنهان» که بسال ۱۱۴۱ـ۱۱۴۲ هـ قمری در قندهار بقلم

محمد هوتک بن داؤد خان

نوشته شد

وبسال ۱۳۲۳ ش پښتو ټولنه آنرا طبع ونشر نمود

به تصحیح وتحشیه وتعلیق

عبدالحی حبیبی

رئیس فاکولتهٔ ادبیات وکفیل پښتو ټولنه
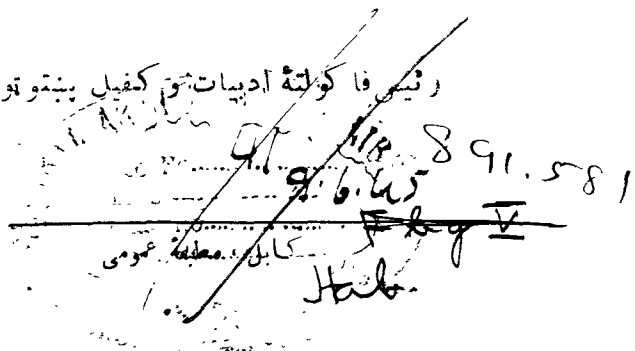
کابل، مطبعهٔ عمومی

اصل نوشته شد درحاشیه صورت اصل املای کلمه را نشان دادم، تاودیعهٔ اسلاف ازبین نرود ومبادی حفظ امانت ادبی مراعات شده باشد.

در مقابل متن پښتو ، درصفحهٔ روبروی آن سطر بسطر، بزبان پارسی تحت اللفظ ترجمه کردم ودرین ترجمه ، حفظ مقاصد اصلی عبارات کتاب ،چه نثر وچه نظم مقصد بوده ، بنابران یك ترجمهٔ ادبی ومنسجم نخواهد بود ، وازین رهگذر خوانندگان کتاب مرا معاف خواهند فرمود

هکذا درحواشی هر صفحه، برخی از لغات وکلمات مشکل را به اندازهٔ توان خود حل کردم ریشه های لغات را نشان دادم ،برخی از اعلام تاریخی، واسمای بلاد واماکن، تاجائیکه حواشی صفحات حوصله داشت شرح آن درپایان صفحات نوشته شد وآنچه شرح مزید وطویلی رامیخواست به تعلیقات آخر کتاب حواله افتاد،پس تعالیق ملحقهٔ کتاب بسی ازنکات غیر مکشوفه وزوایای تاریك راېخوانندگان محترم روشن خواهد کرد.

در آخر کتاب فهارس مفصل اعلام واسمای بلاد واماکن وکتبی که در متن کتاب از ان ذکر رفته مرتب خواهد شد .

درنگارش حواشی وتعالیق آخر کتاب به بسی از کتب مستند وموثوق مراجعه شده، وبعد ازهر مقصد کتابیکه ازان استفاده شده طور حواله باقید صفحات وجلد های کتب نشان داده شد تامطالب غیر موثوق درمضاف کتاب جای نگیرد وچیزیکه این عاجز نوشته بحواله وسند محکم باشد.

راجع به اهمیت ومزایای کتاب وچگونگی نسخهٔ مکشوفه سخن های گفتنی زیادی دارم وهم لازم است دراطراف سبك نگارش ونثر نویسی مولف دانشمند وهم راجع باشعار وآثاریکه دراین کتاب ازمدتهای بسیار قدیم ضبط شده ابحاث مفصلی نگاشته آید، که این مقدمهٔ کوتاه گنجایش آنرا ندارد،بنابران خوانندگان محترم را به ملحقات آخر کتاب حواله میدهم ودر تابناك ادب ملی را که دربن گنجینه نهفته نثار حضور دوستداران ادب میکنم.

کابل- خواتگاه، حمل ۱۳۲۲ (عبدالحی حبیبی)

مقدمهٔ مدون و مصحح

در سلسلهٔ آثار مهمهٔ ادبیات ملی ، که پیشتر بدوستداران معارف ، و وطن خواهان تقدیم داشته‌ام اکنون کتابی را اهدامیکنم ، که بلاشبهت از وثایق بسیار مهم ملی ، و آثار نفیس ادبی زبان پښتو است .

این کتاب نایاب پټه خزانه (گنجینهٔ پنهان) نامدارد ، که در سال (۱۱٤۱ ، ۱۱٤۲ هـ) بامر و ارادهٔ پادشاه جوان ومعارف‌دوست وپښتو پرور اعلیحضرت شاه حسین هوتك ، در قندهار از طرف محمد بن داؤدخان بن قادرخان هوتك نگاشته شد و مؤلف دانشمند آن از رجال دربار آن پادشاه ادیب وادب پرور بوده و از نویسندگان زبردست زبان ملی است ، که کتاب خود را در شرح حال شعرای پښتو برسه خزانه بنانهاده : خزانهٔ اول در احوال و اشعار شعرای قدیم ، ازسنه (۱۰۰) تا هزار هجری وخزانه دوم شرح حال واشعار معاصرین وخزانهٔ سوم : در بیان شاعرات پښتو ویك خاتمه‌دارد ، دربیان احوال خود مؤلف ودودمانش که خوشبختانه مؤلف دانشمند ، روش تحریرخودرا براساس متین‌بنانهاده ودرهرجا مآخذ و مدارك تألیف خودرا چه کتاب ، وچه روایت وعنعنه واضحاً نشان داده است .

نسخهٔ ازین گنجینهٔ شاهوار که‌تاریخ ادب وشعر زبان ملی را از (۱۰۰ تا ۱۱۰۰ هـ) حاوی است وشرح احوال واشعار (۵۱) نفر شعرای قدیم ومعاصرمؤلف را دارد ، در بهار سال ۱۳۲۲ بدستم افتاد ، بعدازآنکه از اهمیت این کتاب واقف گشتم آنرا بحضور شوقمندان ادب ملی ، ودر حلقه های ادبی وعلمی عرضه داشتم ومورد دلچسپی فوق‌العادهٔ تمام دانشمندان وارباب‌ذوق وعلم واقع گردید .

مخصوصاً ع ج والاحضرت سردار محمد نعیم خان وزیر معارف ، که‌ازجوانان علمدوست وادب پرورانند ، دراکتشاف این کتاب وتصحیح وطبع آن تشویق معارف‌خواهانه فرمودند ، ودیگر ارباب دانش‌هم بشدت وسرعت طبع ونشر آنرا خواهش کردند .

چون شوق مفرط وعلاقمندی عامه باین کتاب‌حس کردم ، به تصحیح و ترجمه و تحشیه‌وتعلیق آن پرداختم ، واینك این گنجینه ملی‌را که حافظ در گرانبهای آثار زبان ملی است با ترجمهٔ پارسی ، وحواشی وتعالیق لازمهٔ تاریخی به جوانان حساس ، وشوقمندان عالم‌ادب ملی تقدیم میکنم وخیلی مسرور ومفتخرم که‌درسلسلهٔ نشرات ادبی پښتو که‌از سالهای‌متمادی بدان مشغولم بالاخره مؤفق گردیدم که چنین گنجینهٔ گرانبهای ملی را کشف ، واینك بعدازتصحیح وتحشیه باصول تدقیق‌عصری وتعلیق مهمهٔ تاریخی اهدا کنم ، برای اینکه‌خوانندگان محترم مطالب کتابرا خوبتر بفهمند متن پښتوی آنرا در یك صفحه قرار داده ، عیناً مانند نسخهٔ اصل نگاشتم ، ودر جائیکه املای نسخهٔ

فهرست کتاب

شرح رموز کتاب

در متن وحواشی کتاب به مقصد اختصار ، رموزی بکار رفته که ذیلاً شرح داده میشود :

[　　] درمتن پښتوی کتاب ، بین این گونه قلاب اعدادی نگاشته شده که عدد صفحات نسخهٔ اصل کتاب را نشان میدهد ووقتیکه مضمون صفحهٔ اصل نسخه قلمی ختم گردد در آنجا بین قلاب عدد همان صفحه نوشته شده .

❀ ❀ ❀ ❀

ر : درحواشی کتاب جائیکه حاشیه حوصلهٔ تفصیل نداشته ومطلب به ملحقات آخر کتاب حواله شده در آنجا بعلامت (ر :) که مخفف رجوع است بعد ازدو نقطه شارح : عدد تعلیق نشان داده شده یعنی ملحقات آخر کتاب ما مطابق باین علایم نمبروار خواهد بود مثلاً (ر:۳) نشان میدهد که به ملحق نمبر (۳) آخر کتاب رجوع شود .

❀ ❀ ❀ ❀

«　　» هر جائیکه اعداد دربین این علامت آمده اشاره است به نمرهٔ شعر شاعریکه در کتاب ازان ذکر رفته است .

❀ ❀ ❀ ❀

(　　) پس از کلمات شرح طلب که در متن پښتو ست عددی بین هلالین نوشته شده واشاره میکند باینکه در حاشیهٔ همین صفحه تحت همین عدد شرح دارد ، حاشیه های بزبان صفحات پښتو وپارسی هردو مربوط بمتن پښتو است .

❀ ❀ ❀ ❀

پٹاک نخرا ناک

بسم الله الرحمن الرحيم

ترجمهٔ پارسی

حمد و ثنا مر خدائی راست ، که انسانرا بزبان و بیان رفعت داد ، و به نطق وسخن وی را از حیوانات دیگر تمیز بخشید ، و کلام پاک خود را بافصح بیان نازل فرمود ، که از کلام تمام بلغاء و فصحاء معجز و ابلغ است .

ستایش وسپاس خداوندی راست ، که بدون وی مردم را خداوندی و پادشاهی نیست ، مالکی است که انسانهارا به سخن های شیرین می پروراند ، و ما هم تمام کلام های بلیغ هم اوست .

درود نا محدود بران پیغمبر باد علیه الصلوٰة والسلام ، که بما راه راست وصراط مستقیم را هدایت فرمود .

بیت

اوست رهبر کائنات ، فدایش شوم   اوست نامور مخلوقات فدا یش شوم

رحمت های خدا باد ، براولاد واصحاب او ، که بر آسمان هدی ستارگان روشن اند ، و نگین های رخشندهٔ انگشتر پیغمبری ، اگر آنها نمی بودند راه راست دین ازما گم میشد ، ودرب رحمت بسته .

بیت

ستارگان آسمان هدایت اند   که روشنی شان هر طرف میرود

شب ما را نورانی ساختند   درجنت ارواح شان خوش باد

(۳) گومی : انگشتر

(٤) سکور : به ضمهٔ اول وسکون دوم ، وواو مجهول ـ سرنگون و بروی افتاده .

بسم الله الرحمن الرحیم

پښتو متن

حمد و ثنا د هغه خدای ته، چه انسان ئې په ژبه او بیان لوړ کړ، **او** تمییز ئې ورکړ، له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره، او خپل کلام پاك ئې نازل کړ، په فصیح بیان سره، چه هغه معجز او بلیغ دی، له کلامه د ټولو بلغاء او فصحاء، ستاینه او سپاس دی هغه خاوند لره، چه بې له ده نشته بل خاوند او نه بل بادار د وګړیو، څښتن دی دی، چه انسانان په خوږو خبرو بالی، او د هری بلیغی وینا ملهم دی.

درود نامحدود پر هغه پیغمبر دی علیه الصلواة و السلام چه هور تې (۱) راوښوول، سمه لار او روده (۲)

بیت

دی دی رهبر د ګناتو تر ده جار شم		دی دی نامور د مخلوقاتو تر ده جار شم

د خدای رحمتونه دې وی په ده پر اولاد، او اصحابو، چه پر آسمان د هدی [۱] رڼه ستوری دی، او د پیغمبر د ګوتمی (۳) خلان غمی، که دوی نه وای د دین شمع لار به، له موره ورک وای، او د رحمت ور به و نسکور (۴).

بیت

د هدی د آسمان ستوری		خې رڼا ئې او رڼه لوری
شپه زموږ ئې کړه روښانه		دوی دی وی خوښ په جنانه

---

(۱) معنی [illegible] است، که در محاورهٔ عمومی قندهار زیادتر گفته می‌شود.

(۲) روده: بروزن گرده بمعنی راه و جاده.

مخصوصاً رحمت های خدا نازل باد، برچهار یار، و رفقای برگزیدهٔ پیغمبر
و بر احفادو خاندانش .

اما بعد : بدانید که سخن خاصهٔ برگزیدهٔ انسان است ، و تاج نطق
همان تاج کرمناست ، که خالق تعالی برسر آدم نهاد ، و در هر عصر
خداوند تعالی شعرای برگزیده، وارباب سخن و گویندگانی را آفرید،
که الشعراء تلامیذ الرحمن پنداشته شدند ، وسخنان شان دائماً چنان
شیرین است ، که قلب انسانی را انشراح میدهد، ومرهم دلهای افگار است

منکه محمد هوتک هستم، واصلاً پښتون ودر قندهار حیات دارم ، از
مدتی است ، که بخواندن چنین سخنان شیرین مشغولم ، ومشغلهٔ شب ها
وروزهای من همین است، وقت های زیاد گذشت میخواستم ، که تذکرهٔ
شعرای پښتون رانگارم، واحوال آنهارا جمع آوری کنم ، ولی زمانه بمن
فراغی نداد،و این آروز دردل من خشکید، زیرا که تاریکی،ظلم وجفا فضای
قندهاررا فرو گرفته بود ،وهیچ کس آرامی نداشت،و نه فراغی میسر بود
گاهی یغمای مغول جاری ، و وقتی طوفان ستم گرگین می بود

اکنون که خدای کریم مارا ازان مظالم رهائی داد ، و دلهای مارا
فراغی بهم رسید،وملك ما ،حاجی میرخان علیه الرحمه آنها را از قندهار
بیرون راند ، وپښتو نهارا از جور شان آزاد کرد ، پس دل من ازاندوه
فارغ گشت ، وقلم بدست گرفتم . وقتیکه ازین ارادهٔ من واقف گشت ،
قرةالعین پښتونخوا، امام المسلمین، ابن قاتل الرفضة والکافرین شاه حسین
ادام الله دولته الی یوم الدین .

(۷) مقصد مرحوم حاجی میرویس خان قندهاری است ، که تا کنون هم مردم قندهار وی را
حاجی میرخان یاد میکنند و درین کتاب هم بهمین صورت مکرر ذکر شده

(۸) در اصل نسخه املای این کلمه بطور قدیم پښتخواست (ر ۱)

په‌خاص کړه (۱) دخدای رحمتونه دی وی نازل پر ځلورو یارانو ، دنبی پرغورو ملګریو ، اودده پرلمسیو او خاندان .

امابعد : بېدې پوه‌شیء ، چه‌وښا دانسان غوره خاصه ده ، او دنطق تاج هغه دکرمنا تاج دی ، چه‌خالق تعالی دآدم پرسر نسکور کړ (۲) او په‌هره زمانه کی خدای تعالی په انسانانو کی غوره شاعران ، او دوښا خاوندان پیدا کړل ، چه‌الشعراء تلامیذ الرحمن وګڼل‌سول ، اوددوی وښاوی هرکله داسی خوږی‌دی ، چه دانسان‌زړه انشراح‌یه‌مومی ، اودخوږوزړو مرهم‌وی .

زه‌چه محمدهوتك یم ، اوپه اصل ښتون په قندهار کی اوسم ، له‌ډېره ده ، چه‌یه ویلو دداسی وښاؤ بخت یم ، او دشپې اوورځی می‌هم دغه کار دی ، او داډېر وقتونه (۳) تېر سول ، چه ما غوښته ، چه‌زه د پښتنو [۲] شاعرانو تذکره وکاږم (٤) اوددوی احوال‌سره‌راټول کاندم ، مګر زمانې ماته فراغ نه را کا ، او داهیله (٥) می په زړه کی و چه سوه ، ځکه‌چه پرقندهار دظلم اوجفا تورتم پروت ؤ ، او هیچا آرام نه درلود اونه فراغ ګاهی به‌مغولو چپاونه کړل ، اوګاهی به‌دګرګین دستم سوران (٦) ؤ .

اوس چه حق تعالی موږ خلاص کړو له هغو ظلمو څخه ، او فارغ سوه زړونه زموږ ، اوزموږ ملك‌حاجی میرخان (۷)علیه الرحمه ، دوی له قندهاره وباسته ، اوښتانه ئې‌ددوی لدجوره آزاد کړل ، نوزما زړه فارغ سو له اندوهه ، او قلم می‌را واخیست ، هغه وقت چ زما له ارادې خبرسو زموږدښتونخوا (۸) دستر ګوتور ، اما م المسلمین ، و ابن قا تل الرفضة والکافربن شاه حسین ، ادام‌الله‌دولته‌الی یوم‌الدین .

(۱) اصطلاح قندهار است بمعنی خصوصا (۲) مولف ګاهی کړو ګاهی کا ، می‌نویسد که‌هردوصحیح است .

(۳) مؤلف وقت راںصورت مفغن وخت کمتر می‌نویسد (٤) مؤلف مصدر کښل را طوریکه تاکنون درمحاورۀ قندهارزنده‌است ، بمعنی لیکل تا آخر کتاب‌می آورد . (٥) هیله بکسرۀ اول‌ویای معروف‌ولام زورکی داربمعنی آرزوو امیداست (٦) سوران : بروزن ګمان بمعنی طوفان باداست ، واو برای اظهار ضمۀ سین نوشته میشود .

اعلیحضرت شاه‌حسین هوتك ، که‌این کتاب در اثر معارف‌خواهی شاهانه اش از طرف کاتب ادبی دربارشان نوشته شد

پټه خزانه ـ صفحهٔ (٥)

بیت

د پښتنو باد شا حسین هوتک   په ملکانو کې دی اوی ملک

دحاجی میر غښتلی زوی گړندی   خالقه تل دی وی خلان دا عمی

نوئې زه وغوښتم خپل دربارته، او ماته ئې تشویق وکا ، او الطاف ئې ښکاره کړ، چه داخپله اراده پوره کاندم، او د پښتنو شاعرانو حال سره راټول کاندم، ځکه چه زموږ پادشاه، او د ښاام خپلو (۱) دزړه سر، شاه حسین خلدالله ملکه و سلطنته، پخپله هم د ښې و ښاخاوندا و د پښتنو دشعر شوقمن دی، نو ماوغوښته چه زر تر زره [۳] دا کتاب و کښلی سی او د پښتنو دشاعرانو احوال ټول کړ سی

ښکاره دی وی چه ماله د ترشو کاوورا هسی د ډیر وشاعرانو د پښتنو احوالونه راټول کړی دی ، او هغه وختونه، چه دیښتو نخوا (۲) پر لتو (۳) گرزېدم، اه و گړ نوڅخه می د پرښه حالونه اورېدلی دی، او اوس هغه ټول دخپل پادشاه ظل الله په غوښتنې کارم . ددی کتاب نوم دی « پټه خزانه » ځکه چه دا ته هغه احوالونه راغلی دی چه پټ وه او نه ؤ ښکاره، خالق تعالی دی تو له مسلمانان و بخښی، او زموږ دپا دشاه سوری دی تل وی او دا یم، په دغه کتاب چه ما په کښلو ابتدا او کاو رخوه دجمعې ۱٦ دجمادی الثانی سنه وه ۱۱٤۱ هجری (٤)

دغه کتاب پر در و خزانو منقسم دی :

لمړی خزانه : په بیان دهغو شاعرانو، چه بخواتېر سوی دی

دوهمه خزانه : په بیان کې دهغو شاعرانو، چه اوس ژوندی دی .

دریمه خزانه : په بیان کې دهغو ارتمنو (٥) او ښځو چه دوی په پښتو شعرونه ناته کړی دی

---

(۱) سالم خاں بدر حاجی میر ویس خان بود .
(۲) املای اصل نسخه : ښنا نخا (ز : ۱) (۳) [illegible] و ژن زمه بمعنی ناحیه و علاقه
(٤) در نسخهٔ اصل وجود اینکه پس از اعداد سنوات ، سنه ، کتاب نوشته شده ، بار هم بر اعداد سنه را جمع در اری نگاشته اند .
(٥) ار تمنه : معنی متکو حه

بیت

پادشاه پښتون ها حسین هوتک ... در بین شاهان بزرگ تراست
فرزند نیرو مند و دلیر حاجی میر ... خدا با این نگین را همواره درخشان دار

پس مرا بدربار خویش طلبید و تشویق کرد و الطاف فرمود که این ارادهٔ خود را تکمیل کنم و احوال شعرای پښتون را فراهم آورم، چون بادشاه ما و محبوب القلوب نبالم خیلها شاه حسین خلدالله ملکه و سلطنته، خود نیز دارای سخنان خوبی بوده و بشعر پښتو شوقی دارد، پس منهم خواستم که علی العجاله این کتاب نگارش یابد و احوال شعرای پښتو فراهم گردد.

آشکارا باد که من از مدت سی سال بدین طرف احوال بسی از شعرای پښتون را جمع آوری کرده ام، و اوقاتیکه در نواحی پښتون خوا گشت و گذار داشتم از مردم احوال بسیار دلچسپ شعرا را شنیده ام، و حالا همهٔ آن را به خواهش بادشاه ظل الله خود می نگارم، نام این کتاب پټه خزانه (خزانهٔ پنهان) است زیرا که درین جا همان احوالی را گرد آورده ام، که پنهان بوده و ظاهر نگردیده بود، آرزومندم که خداوند تعالی تمام مسلمانان را ببخشاید، و سایهٔ بادشاه ما را همواره و دایم داراد، چون بنگارش این کتاب آغاز کردم، روز جمعه بود ١٦ جمادی الثانی سنه ١١٤١ هجری.

این کتاب بر سه خزانه منقسم است:

خزانهٔ اول: دربیان شعرائیکه پیشتر گذشته اند

خزانهٔ دوم: دربیان شعرائیکه اکنون زنده اند.

خزانهٔ سوم: دربیان همان زنانیکه در پښتو اشعار پیدا کرده گذاشته اند

خزانه اول

در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته، و بما اشعارشان معلوم است

«۱» ذکر شیخ المشایخ قطب العارفین و زبدة الواصلین باباهوتك علیه الرحمه

شیخ بزرگواری بود، که کرامات وی مشهور است. نقل است: که پدرش بارو علیه الرحمه فرزند تولر بوده، و پدر تولر بابا غاجی است رحمة الله علیه که درعصر خود سردار پښتونها شمرده میشد، هوتك در اتغرستان (۶۶۱) هجری تولد گردید، و وقتیکه بسن رشد رسید به پرستش خدا وند مشغول و دراتغر وسوری سردار و بادار قوم خود بود.

نقل است: که دران وقت بارها مغول بر کنار های دریای ارغنداو می تاختند، واتغر واولان و کلات را می چاپیدند، بابا هوتك اقوام خود را فراهم آورده، و در نزد یکیهای سورغر برمغولها تاخت آورد، درین جنگ مغول به بغما رفتند، و دلاوران پښتون بسی از آنهارا کشتند، پدرمن داؤد خان چنین حکایتم کرد: که سورغر درین روز بخون مغول چنان آغشته شد که شعاع آفتاب آنرا می درخشانید، درین معرکه پښتونها کم وضعیف بودند وقتیکه مغول سرخ هجوم آورد، چند نفر از نیرومندان دوستان بابا هوتك کشته شدند، بابا هوتك با صدای بلند این

جنوب کلات مسکن اصلی هوتکی ها (۴) اولان: جائی است درحدود شمالی شاه جوی موجوده که آثار عمرانات کهن دران نمایان است (۵) سورغر: کوهی است درنزدیکیهای شمالی شاه جوی واولان.

(۶) اجند که ارند هم گویند بمعنی آغشته و آلوده (۷) احیسته: بفتحه مقبل آخر، بمعنی هجوم و تاخت.

لمړی خزانه

په بیان کی دهغو شاعرانو چه پخوا تېر سوی، او موږ ته د دوی و یناوی سکاره دی

«۱» ذکر دشیخ المشایخ، قطب العارفین وزبدة الواصلین

بابا هو تک علیه الرحمه

اوی شیخ واومشهوردی دده کرامات، نقل دی: چه دده پلاربارو علیه الرحمه د[۴]تولرزوی وو او دتولر پلار بابا غلجی ورحمة الله علیه، چه پخپل وقت کی مشر (۱) کهول کېدی د پښتنو هوتک په اتغر (۲) کی زېږ بدلی و، په سنهٔ هجری (۶۶۱) کی، او هغه وقت چه لوی سو، نوئې کا دخدای عبادت او به اتغر اوسوری (۳) کی دقوم سردار او بادارو.

نقل دی: چه به هغه وقت کی به هرځل مغولو دار غنداوېرغلونو اوټ کا وه اتغر اواولان (۴) او کلات به ئې تالا کول، بابا هوتک، خپل قومو نه راټول کړل، او دسره غر (۵) سره ئې پرمغولو شخړه بوتله، به دې جګړه کی مغول تالاسول، او دپښتنو ګرند به ډېر وو ژل، ماته خپل پلار داؤد خان داسی نقل وک، چه سورغر به دغه ورځ دمغولو به وینو داسی لجند (۶) سو، چه پلوشو دلمر به پر پښا نده ک. به دې شخړه کی پښتانه لنړ او بې ځواک و، چه د سرو معولو پېښه راغله، او اخېسته (۷) ئې و کا، بو څو غښتلی د باباهوتک خپلوان ومړل، باباهوتک به اوږزغ دا

---

(۱) مشر: بزرگ کی اول ودوم درپښتو بمعنی بزرگ و کلانسال وهم حکمران ملی است
(۲) اتغر: مرکب است از اته وغر بمعنی هشت کوه ونام جائی است درجنوب شرق کلات، که مقر حکومتی ومسکن هوتکی ها و توخی هاست (۳) سوری یا سیوری: بمعنی سایه علاقه ایست ضرف

ترانه را می خواند، وسینه های مغل را به تیرهای خود می شگافت . مردان نیرومند چون این ترانه را میشنیدند، درمعرکه گرم می شدند، تا که سوزغر را بخون مغول آلودند، وهمه را نابود ساختند، آن ترانه را پدرم علیه الرحمه بمن چنین گفته است :

ابیات

بالای کوه سرخ آتش برایما افروخته است　　ای مردم! ننگ و عاری بما میرسد

مغل بر قریه و خانه ما تاخت　　بر غزنی و کابل نیز آمد،

* * *

نیرومندان! نوبت شماست همت کنید　　مغل به عجلت زیاد هجوم آورده

بسر پښتو نخوا مغلان شتافته است　　مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت،

* * *

ای نیرومندان مرغه بیائید،　　بر ننگ پښتو نخوا مستقیم باشید

شمشیرها را تیز، وتیر در کمر باشید　　مغل برقریه وخانهٔ ما تاخت،

* * *

ای جوانان! تیر بهدف اندازید　　بشمشیرهای تیز ضربت کاری نمائید

سینه های خودرا بدشمن سپر سازید　　مغل بر قریه وخانهٔ ما تاخت،

* * *

خون جوانان من جاریست　　زمین و کوهسار بان احمر میگردد

دشمنان میگریزند و می ترسند　　مغل بر قریه وخانهٔ ما تاخت،

درجنوب شرق قندهار که از ارغسان شروع شده وآخر آن به حدود کوه سلیمان و اواسط بلوچستان میرسید وحیز ضلع ارغسان وجنوب کلات ودامنه های کوه کوژک [illegible] حصهٔ کاکرستان دران شامل بود . (۳) کلمهٔ مرخی که باید جمع مرخ باشد بمعنی دشمن اکنون مرده است، فقط در ادبیات مابعد بصورت میرخمن بمعنی دشمن نظر می آید (ر:۲)

سندره اولوله، او په عشق ئې دمغولو تېرو نه څیرل، غښتلیو مېړو چه دا سندره اوربدله، په جګړه ته دېدل، ترڅو چه سور غر ئې دمغولو په وینو ولاړه او تون ئې پېښا کړل، هغه سندره زما پلار علیه الرحمه داسې راته ویلې :

بیتونه

پرسور غر باندې راته ننداور دی	(۱) وګرېه جوړه راته بېغور دی [٥]
پر کلي کور باندې مغل راغی	هم په غزني هم په کابل راغی

* * *

غښتلیو ننګ کړیء داموواردی	مغل را غلی په تلوار دی
ده پښتونخوا کې ئې ننا ر دی	پر کلي کور باندې مغل راغی

* * *

آ · دمرغې (۲) غښتلیو راسیء	پر ننګ ولاړ دپښتو نخواسیء
تو ري پېرې · عشق ترملاسیء	پر کلي کور باندې مغل راغی

* * *

زلمو په عشق لړ تیء وارو نه	د تېر و تېرو و ګزارو نه
ورونړاندې کړيء حپل تېرو نه	پر کلي کور باندې مغل راغی

* * *

زمړ د زلمو ونښی بهېږ ی	مځکه اوغرونه په سره کيږ ی
مېرخی رغلی او تېر هېږ ی	(۳) پر کلي کور باندې مغل راغی

(۱) این برانګرجز وحماسی بوزن خالص ملی است، که باصطلاح قندهار آنرا بدله وبنداول آنرا کسر کو ند، وبعدازخواندن هر بند تکرار می شود، این وزن مخصوص است بمضامین دردآلود عشقی، ومطالب غم والم وزبانه وزجروانګیزش احساسات، که باصدای دردناکی سرو ده می سود (۲) مرغه: نام سرزمین وسیعی بود

هلهای پښتونها! بالای کوه جنگ است سورغر به خون آنها (دشمن) رنگین است
وقت و قت شمشیر و غیرت است مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت!

* * *

ای جوانان! به غیرت خود را فداسازید دشمنان را به تیرها بدوزید!
سرزمین «پښتونخوا» را نگهدارید! مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت!
نقل است: که بابا هوتك بامغولها پیکارهای زیادی کرد، و آنها را به ماوراء
ارغنداوگر بختاند، و نیرومندان اتغر ومرغه همواره بر آنها می تاختند،
ومغولها به کوهها پناه می جستند بابا هوتك چون پیر شد، عمرش (۷۹)
سال بود، ودر سنه (۷۴۰) هجری وفات یافت.

«۲» ذکر کاشف اسرار شیخ ملکیار

که پسر بزرگ بابا هوتك بود، وبعداز پدر دستار ریاست قوم را بسر نهاد،
چنین نقل کنند: که ملکیار بابا شخص بسیار نیرومند وقوی بود، ودر
پیکار بادشمن همسری مکرد، دران سالیکه بابا هوتك وفات یافت، ملکیار
بابا جوان (۲۵) سالهٔ بود، چنین گویند: که ملکیار بابا درنواحی سیوری
بسی ازخویشاوندان را فراهم آورد، ودرآنجا کاریزها را کند، وجوانان
خود را به کشت وزراعت گماشت، وقتیکه مغولها ازین عمران واقف گشتند،
بر سیوری تاختند، وباملکیار بابا جنگهای سختی کردند، درین جنگها
خانهای پښتونها ویران گردیده، واز انجا بسوی مرغه وژوب رفتند،
وبعضی ازآنها هم به وازه خوا برامدند، ودر انجا جوانان خود را

---

(٤) غوزن: اکنون از استعمال افتیده، بمعنی آگاه و کسیکه سخنی را بشنود (٥) وازه‌خوا:
دشت وسیعی است در سطح مرتفع غلجی که بطرف جنوب شرق غزنی تاکوه سلیمان
ممتد است، چون این سطح نسبت به اراضی سیوری مرتفع است، بران مطابق اصطلاح
پښتو فعل مصدر (خېژل) بمعنی بالا آمدن راآورده.

پښتنو هلي دی عمره جنگ دی   سورغر به و ننو د دوی رنگ دی
مهال د توري دی د ننگ دی   پر کلي کور باندی مغل راغی

* * *

زامو پر ننګ ځانونه مړه کړی (۱)   د ښمن په غشیو مو پيبه کړی
د پښتو نخوا مخکي سا ته کړی   پر کلي کور باندي مغل راغی

نقل دی: چه بابا هوتک د مغولو سره ډېر جنگونه وکړل، او دار غنداو پوری خوا (۲) ته ئې وشړل، او هر کله به داتغر او مرعي غښتلیو پر دوی بر علو نه کړل، او به عروتو [٦] به مغول تنو تل، باباهوتک چه سپين بږيری شو، عمرئې نه او باکی اه و، په سنه (۷۰٤) هجری وفات سو

«۲» ذکر د کاشف اسرارشیخ ملکیار

چه د بابا هوتک مشرزوی و، او تر هغه پلار و رو سته ئې دقوم د مشرتا به بګړی ده په سرکړ اه، نقل کا هسي: چه ملکيار با با ډېر غښتلی او قوتمند سړی و، به جنګو کښي به ئې له اسو تنو سره بلو (۳) و، په هغه سنه چه بابا هوتک وفات سو، ملکيار بابا د پښتو ښتو کا او زامی و، هسي وائي: چه ملکيار بابا دسپو ری په لتو کښي ډېر خپلو ان را تول کړل، او هلته ئې کار پر ونه وکښل، او خپل زامي ئې به کښتو کړنو وګمارل، مغول چه به دغو ودانیو عوزن (٤) سول، پر سپو ری ئې برعلو کا، او د ملکيار بابا سره ډېر سخت جنګونه وسول، به دغو جنګو کښي د پښتنو مېني ورانۍ شوي، او ځني ولاړل مرعی اوزوب ته، ځيني هم وخاته وازی خوا (۵) ته، هلته ئې خپل زلمی

---

(۱) دښن: بمعنی دشمن، این کلمه اکنون مرده (ر:۲) (۲) بوری خوا: باصطلاح قندهار ماورای د ر ... (۳) بلو: بر وزن بد، بمعنی همسر ومقابل

ای آبهای گل آلود ! و خروشان ' آرام باشید ! ملکیار دور افتاده است
واز یار خود جدا مانده محبوبش راحاضر سازید '

نقل کنند : چون ملکیار بابا نغمات فوق را سرود ' بقدرت خداوند آب ترنك یك چوب درازی را آورده ' ودرینجا دوسر آن در بین نی ها و گزهای دوطرف‌در یا محکم شده ' وبصورت پلی بر دریای ترنك ایستاد . ملکیار بابا برین پل گذشت ' وبه مقصدش واصل شد .

نقل کنند : که روزی ملکیار بابا به خانهٔ عمش توخی رفت ' و بچهٔ کاکایش را دید ' که تیر ها را تیز میکند ' ملکیار از وی پرسید : ای کاکا زاده ! چه میکنی ؟ وی گفت : درجنگهای مغل ممدو معاون شمایم ملکیار بابا دعایش کرد که ای کاکا زاده ! همواره فاتح‌ومظفر باشی ' میگویند: که نوربابا همواره درجنگها فتح وظفر می یافت ' وهیچکس بیادندارد که شکستی کرده باشد .

چنین نقل کنند : که روزی مغولها برسیوری تاختند ' ودران وقت به قلعهٔ ملکیار کسی نبوده ' بدون زنان ! چون نور بابا ازان یغما واقف گردید زود تر خود رابه همان قلعه رسانید ' وبایك تن‌تنها مغول هارا ازآنجاراند وبسی را هم کشت . این همه برکت همان دعای ملکیار بابا بود .

---

(۷) ملا تړ : از ملا بمعنی کمر و مصدر تړل یعنی بستن ساخته شده ' وتافتحه دا رد بمعنی ممدومعاون . (۸) سوبمن : سوبه ' به واومجهول وزورکی باء بمعنی فتح‌وظفراست ' وسوبمن بالحاق من که‌ازادات نسبت‌است ' فاتح ومظفر معنی میدهد (۹) ماته : بزورکی باء از همان ریشه مات(شکسته) ومصدر ماتیدل (شکستن) بمعنی شکست است در مقابلت ومکا وحت (۱۰) تالاك بروزن چالاك بمعنی یغما وجور وتاخت اکنون هم مستعمل است (۱۱) ښځمنی بمعنی‌زنانه وطبقهٔ نسوان ' این‌لغت‌تا کنون زنده است . (۱۲) کوټ بروزن بوټ ' ازکلمات قدیم پښتو است ' بمعنی‌قلعه‌وحصن .

که خړو خړو ! اوبوسوان (۱) کړی بیا "ملکیار" دی
. . نه له . . ر دی سوب (۲) ئې جانان کړی

* * *

نقل کړ: چه ملکیار بابا داسندری وویلې ' دخاوند په قدرت ' ترنک بواوزد لرګی راوړ ' اودلته دروړ دبوې ښندی (۳) اوبلی ښندی ' په نلواوغزوکی (٤) بند سو ' پرتر نګ یوبل جوړ سو ملکیار بابا پردی پل تیر سو او خپل مقصدته واصل سو

نقل کړ: چه بوه ورځ ملکیار بابا ' دخپل تره توخی کورته ولاړ ' اودخپل تره زوی نور بابائی ولید (۵) چه غشی تیره کړ ' ملکیار خنی پوښتنه (٦) وکړ چه تربوره ! دا څه کړې ' هغه وویل: دمغولو په جګړو کی ستاملاتړ (۷) یم ' ملکیار . . دعا وکړه ورته ' چه تربوره ! تل سوب من (۸) اوسې ! وائی: چه هر وقت به نور . . به جګړه کی بری موند ' او ماته (۹) ئې دهیچا په ناد نده.

عسی نقل کړ: چه بوه ورځ دمغواو تاړا کړ (۱۰) پر سیوری راغی ' او هغه وقت دملکیار بابا به کلا کی څوک نه وو پرته له ښځمنیو (۱۱) نور بابا چه خبر سو ' ورئې خان هغه کوټ (۱۲) ته ورساوه ' او په بوه تن ئې مغول وشړل اوډیر ئې مړه کړل. داټول د ملکیار بابا ددعا برکت و [۸]

---

(۱) سوان: بهوزن وزان ، این کلمه بصورت موجوده از استعمال افتاده ، فقط سوانی درقندهار کمتر گفته می شود بمعنی سهولت و آرامی ورعایت (۲) سوب: بسکون اول وفتحهٔ دوم ، دربرخی ازافواه تاکنون بمعنی حاضر مستعمل است (۳) ښندی: بهزورکی اول وسکون دوم وزور . . سوم ، بمعنی کران وساحل است.

(٤) . ظرفی در نسخهٔ اصل بصورت : کی ، نوشته شده وما هم صورتی که موافق محاوره عمومی تمام پښتونخواست ، ترجیح دادیم . (۵) نوربابا : (ر : ۳)

(٦) دراصل پښتنه نوشته شده ، برای اینکه با پښتنه موسی پښتون التباس نشود ، پوښتنه بهتر است .

ذکر مقبول سبحانی، غوث صمدانی شیخ خرشبون

سړبنی رحمة الله علیه

نواسهٔ عبدالرشید پښتون باباسا کن کوه کسې بود، وخداوند تعالی کمالات و کرامات آشکارائی به‌وی بخشیده بعبادت خدا مشغول میبود. نقل کنند: که درحین حیات پدر مرخص شد، بااولادخویش از کوه کسې به غوزه مرغه آمد، و گاهی به کوه غندهان میرفت، و درانجا بـه ستا بش ونیا بـش پرو ردگار میپر داخت، وسالی یکبار میرفت، و بدبد ارعم بز رگوارش بېټنی مشرف میشد، وبعد از وفات هم بز یارت مزارش می شتافت.

خرشبون بابا، باشیخ اسماعیل که بچه خواندهٔ بېټنی نیکه بود، کلان شد، وقتیکه خرشبون از کوه کسې به کوه غندهان می‌رفت، اسماعیل بابا بیادش بسی گریست.

چنین گویند: که وقتی خرشبون بابا واسماعیل، به حضو رسړبن وبېټنی نیکه در خانهٔ که بر کوه کسې وا قع بو دنشسته بودند، خرشبون از طرف پدروعمش به‌رفتن ماذون گردید، وا سماعیل نیکه چنین شعری را سرود:

نـاره

اگررفتن است، همین رفتن است	فراق پیشروی ماست
زیرا که خرشبون	از کوه کسې رفتنی است
ای برادر، ای برادر!	ای‌برادرم خرشبون!
وقتیکه از من جدامی شوی	اندوه مرا ببین!

از استعمال افتاده وبمعنی بچه خوانده است (٦) برخلاف مواقع دیگر که درین کتـ وقت نوشته شده، درینجا وخت را به حای منقوط نوشته‌اند. (۷) ناره: نوع مخصوصی از اشعار پښتو است که در بین قصص منثور به آواز بلند سرووده و خوانده می شود　(۸) یون: بمعنی رفتار، (۹) ویر: بمعنی اند وه و ورثاء

ذ کر دمقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خرښبون سړبنی رحمة الله علیه

دپښتون بابا د کسي (۱) دعبد الرشید لمسیو ، خداوندتعالی ده ته ښکاره کمالات او کرامات ورکړی و د خدای په عبادت به بخت و ، نقل کا : چه د پلار په ژوندکی لا ، رخصت سو ، اودخپلو اولادوسره راغی ، له کسي څخه عوړی مرغي (۲) ته ، اوکله به ولاړ دغنډان (۳) غره ته ، او هلته به ئې خدای تعالی ستایه ، او نمانځه (٤) اوپه کال کی به یو وا رتلی ، دخپل تره بیټنی نیکه لیدنه به ئې کوله ، اوپسله وفاته به ئې هم زیارت ته ور تلی خرښبون بابادشیخ اسماعیل سره چه دبیټنی نیکه روی نیو (٥) و ، لوی سو اوهغه وخت (٦) چه خرښبون دکسي له غره ، غنډان ته راتلیء ، نواسماعیل بابا ، په ده پسې ډېر وژړل .

هسې وایی : چه یووقت خرښبون بابا ، اواسماعیل دسړ بن او بیټنی نیکه په مخ کی ناست و ، د دوی کور و ، د کسي پر غره ، نوخرښبون د پلار اوتره له خوا ، په تنگ اورخصت مأذون سو ، اسماعیل نیکه داسی ناریو کړلې :

ناري (۷)

که یون دی بون دی (۸) مخکی بلېتون له کسي غره څخه ځی خرښبون دی
که ور وره ، وروره ! خرښبون وروره ! ته چه بېلتون کړېزماوير (۹) ته گوده

---

(۱) پښتونها بزبان خود کوه سلیمان را دکسي غر گویند (۲) مرغه را غوړه مرغه هم گویند ، که شرح آن درصفحه (۹ ـ ۱۰) گذشت (۳) کوه غنډان : کوهی است بین کلات وشاه جوی موجوده ، درجنوب شرق کلات درحوضه جنوب مجرای ترنك (٤) ماضی است از مصدر نمانځل بمعنی نیایس وپرسش که کلمه نمونځ بمعنی نماز از ین ریشه است . (٥) زوی نیو : این اصطلاح اکنون

وقتیکه بسوی مرغه میروی　　به آن سرزمین سیاه وخشک
وهمسالان خودرا می مانی　　پس چه مقصدی داری ؟

خدارا ! . . . . . .　　ای دوست من خرښبون !
فراموش نسازی　　تمام دودمان مارا

دل من می تپد　　دوستم جدا میگردد
فراقش آتشی است　　که تنم را می سوزاند

نقل کنند : که اسماعیل بابا بجواب خرښبون چنین شعر گفت :

رباعی خرښبون بابا

درخانه ام صیحهٔ فراق (شنیده) شد* نمیدانم که درآینده چه واقع شدنی خواهد بود؟
باچشمان خونین ازدوستان دور خواهم افتاد از هر دوچشم من خون می ریزد.

* * *

ای اسماعیل! فریادتو دلم را شگافت* فراق باز خرښبون راباتو بیگانه ساخت
فراموش نمیشوی! زیرا وقتیکه بیادت نباشم * هرآئینه کاردانده، شرائین دلم را خواهد برید

* * *

میروم، میروم! زیراسفرطویلی درپیش است* زاد سفر را به پهلو خواهم بست
ولی یادشما همواره، برای خوشی دل من کافی خواهد بود *ولو، این زمین و کوهها زیروزبر گردد.

* * *

---

(۷) سری : بسکون اول وفتحهٔ دوم ، مخفف سوری است بمعنی سوراخ ، ودر قندهار عموما مخفف تلفظ کنند (۸) پردی. بسکون اول وفتحهٔ دوم وسوم بمعنی اجنبی ، بیگانه .

(۹) یادی: بفتحهٔ دال ، از ریشه یاد، بمعنی یادکردن ویادآوری. واکنون یادی مستعمل نیست.

(۱۰) مرانده : به سکون اول وفتحهٔ دوم و سکون نون جمع آن مراندی بمعنی طناب باریك، دزړه مراندی درادب پښتو بمعنی عروق وشرائین دل، وگاهی درمورد علایق قلبی آمده است.

(۱۱) یون: بمعنی رفتار وسفر که بسبب دخول دال عامل شکل یانه را اختیار کرده .
(۱۲) خوری : به سکون اول وفتحهٔ دوم وزورکی سوم بمعنی زادوتوشهٔ سفر (۱۳) ترخ: بسکون اول وزورکی دوم بمعنی بغل « خوری ترخ ته اچول » یعنی زادرا به بغل بستن تعبیر مخصوصی است از عزم سفر و کوچ کردن ، که در ترجمهٔ پارسی آن لطفی نیست ولی بحیث تعبیر مخصوص زبان اصل آن ترجمه شد .
(۱٤) سخ : به زورکی اول ، بمعنی بخت و نصیب ، و هکذا بمعنی خوشا

چه ځي مرغې له * توری کرغې (۱) له همزولی یاته : ځي څه برغې (۲) له؟
دخدای دپاره * خرښبون بابا ره چه هېرمونکړې * زموږ کهول (۳) وا له [۹]
زده مې ر پېږی * بارمی بیابېږی بیاتون ئې اوردی * ځان په سو ځېږی
«٤» نقل کا: چه داسما عیل بابا ، خرښبون هسی غبرگون (٤) وکاوه (٥) :

څلوریځ (٦) د خرښبون بابا

بېلتانه نارمه می وسوه په کور باندی نه پوهېږم چه به څه وی پېښ په ورانده؟
له خپلو انو به بېلېږم په سرو ستر گو دوا ره ستر گی می په وینو دی ژړاندی

* * *

اسماعیله! ستا نار ومی زړ گی سری کی (۷) بېلتا نه خرښبون پیاله تاپر دی (۸) کی
نه هېرېږی . که می بیانه ستا یا دی (۹) کی په چړو دوېر نه پرې سی دزړه مراندی (۱۰)

* * *

څمه څمه چه او ږ دیو ن می دی ومخ ته دیانه (۱۱) خوری (۱۲) به اچوم وترخ (۱۳) ته
ستا سی یاد به می وی تس دزړه وسخ (۱٤) ته که دا مځکه غروبه تول سی لا بدی باندی

* * *

(۱) کرغه: بروزن دلده بمعنی خشکابه وسر زمینی است، که آب وگیاه کمتر داشته باشد
(۲) برغه: این کلمه اکنون مرده است؛ وازاستعمال افتاده، شاید بمعنی نفع وفایده ومقصد باشد.
(۳) واره: حرف سوم زور کی دارد، زور تلفظ بر هجای اول است، بمعنی همه وتمام (٤) غبرگون :
سکون اول وفتحه دوم وسکون سوم وواو معروف، بمعنی جواب وپاسخ در زمان قدیم مستعمل بوده .
(٥) وکاوه: یک صورت ماضی مطلق است ازمصدر کول (کردن) که عموم پښتونها (وکړ، وکی) گویند.
(٦) څلوریځ: بفتحۀ اول وضمۀ دوم وواو مجهول وراء مکسور ویای معروف، غالباً بمعنی رباعی
وشعر چهارمصراعی است، این کلمه اکنون زنده ومستعمل نبوده، ولی از جملۀ همان ودایع ادبی پښتو است
که این کتاب بما سپرده، ومیتوان درمورد رباعی واشعار چهارمصراعی آنرا بس زندگی داد.

نقل کنند: که خر شبون بابا رفت، ودرمرغه ساکن گردید، وهم درانجا وفات یافت، بسال هجری (۴۱۱) بعدازوی پسرانش هم در غوره مرغه سکونت داشتندواولاد کاسی پس رفتند ودر مناطق کوه کسی و پښین ساکن شدند واولاد کندوزمندمتفرق گردیده، ومناطق ننگرهاروخیبر و پېښور (پشاور) رابدست آوردند.

ذکر قدوة الواصلین، مظهر تجلیات الهی، شیخ متی غوریا خیل سړبنی علیه الرحمة الله الولی

شیخ متی فرزندشیخ عباس بود، که عباس فرزندعمر، وعمرپسرخلیل بود خلیل ابن غوریا، وغوریا پسر کندا بن خرشبون است که ازفرزندان حضرت سړبنی قدس الله سره است بودیدرم علیه الرحمه چنین حکایتم کرد: که وفات خرشبون علیه الرحمه درمرغه بوده، واولادش هم درارغسان ومرغه وپښین متفرق گشتند، وبعضی ازانها به ژوب و کوهستان کوزك رفتند. وامران وحسن برادران شیخ متی بر همان کوه سکونت داشتند، که پسانتر بنام برادربزرگ مشهور شد، «کوه خواجه امران» امابی بی خالا خواهر شان درپښین سکونت داشته، ومدفن وی در آنجاست. یك برادر دیگر متی در کرمان مدفون است.

نقل کنند: که شیخ متی قدس الله سره بسال ۶۲۳ سنه هجری متولدگردیده وبعمر (۶۵) سالگی بر کنار دریای ترنک وفات یافت. وبالای همان پشتهٔ

---

(۶) متی: (ر-۶) (۷) ارغسان: منطقه ایست که درجنوب شرقی قندهار واقع واز مساکن قدیم کاکړاست یعنی آراکوزی تاریخی (۸) ژوب: منطقه ایست دردامنه های شرقی کوه سلیمان که مسکن اقوام کاکړاست. (۹) کوزك: کوه معروفی است، که ازشوراوك جنوب قندهار تابه کدنی وجنوب شرق ارغسان وجنوب سیوری کلات تاحدود جنوب جنوبی مقرووازه خوامتداست (۱۰) اصل: و

نقل کا : چه خرښبون با با ولاړ ، په مرغه کی میشت (۱) سو ، او هلته هم وفات سو ، چه کال هجری وسنه (۴۱۱).وروسته ئې زامن هم په غوره مرغه کی اوسېدله ، او د کاسی (۲) اولاد بیارته (۳) ولاړه ، د کسي غره او پښین (۴) په لتو کی میشته سول ، او د کند اوزمند (۵) اولادو نه خپاره سول ، اولاړل د ننگرهار او خیبر او پېښورلتی ئې ونیولې .

«۵» ذکر قدوة الواصلین مظهر تجلیات الهی شیخ متی (۶) غوریا خیل سړبنی [۱۰] علیه الرحمة الله الولی

شیخ متی د شیخ عباس زوی و ، چه عباس دعمر ، او عمر د خلیل زوی و ، خلیل دغوریا ، غوریا د کند ابن خرښبون زوی و ، چه د حضرت سړبنی قدس الله سره له زامنو څخه و ، . زماپلار علیه الرحمه ، وماته داسی نقل وکا : چه دخرښبون علیه الرحمه ، مرگ په مرغه کی و ، او اولاد ئې هم په ارغسان (۷) اومرغه او پښین کی سره خپاره سول ، ځینی ولاړل ، دزوب (۸) او کوزك (۹) غروته . اوامران اوحسن دشیخ متی ورونه ، پر هغه غرو اوسېدل ، چه وروسته دمشروروز په نامه مشهور سو : د «خواجه امران غر» اوبی بی خالا دد وی خور په پښین کی وه (۱۰) چه هورې ئې زیارت دی یوبل ورورئې په گرمام کی ښخ دی .

نقل کا : چه شیخ متی قدس الله سره ، په کال هجری سنه (۶۲۳) زېږېدلی و ، او په عمر دپنځه شپېتو کالو د ترنك پرغاړه وفات سو او پر هغه غونډی ،

---

(۱) میشت : بکسر اول و سکون دوم وسوم ، بمعنی ساکن (۲) کاسی (ر — ۴)

(۳) بیارته : یک صورت بېرته است که بمعنی باز وپس می آید (۴) پښین : بسکون اول وکسرهٔ دوم ، منطقه ایست در بلوچستان موجوده که در دامنه‌های کوه سلیمان و کوزك واقع ومسکن اقوام اڅك ، ترین ، کاکړ وغیره است (۵) کند وزمند : (ر — ۵)

مدفون است ، که کلات نا میده میشود ، نقل کنند : که بالای همان پشته آبی موجود نبود ، وجمعیت های پښتو نها واو لادوی، چون درموسم تابستان بزیارت متی میرفتند ، ازرود ترنك باخود آب می بردند . روزی شیخ زهر فرزند کلانش درون مقبره تشنه شد ، ودید : که ازنزدیکی قبرمتی با با آبی جاری شد ، وچشمهٔ آب روان پیدا آمد ، این آب تاکنون جاری است وزایرین آنرا می نوشند .

نقل کنند : که شیخ متی بابا ، شخص زاهد وعابد ، و دوستدار پرورد گار بود ، او لادش رفتند ، دریشاور وبدنی ساکن گشتند ، و در آنجا از بین شان عرفای بزرگی بر آمدند . شیخ زهر ازشیخ امران روایت کند : که شیخ متی بابا عالم بزرگوار ، وراهنمای دین بود، ودر کوه غندان کتابی را نوشت، که نام آن دخدای مینه «عشق خدا» بود، ودرین کتاب متی بابا اشعارخویش را هم نوشت ومناجاتهائی راسرود ، که دلهارا می گداخت. این یك شعررا من ازپدرخود شنیده‌ام ، که دراینجا نقل میکنم :

شعر

برفراز کوههای بزرگ ودردشتها   درسحر گاهان ، ودرنیم شبان
ازنالهٔنی ،وصفیر (پرند گان)   از صدای نای ماتمزد گان :

نالهوفریادی بگوش میرسد، که همه یادتست!

واین همه ، مظاهر عشق تست !

سرو ده می شود ، درینجا مینوان عبارت را بدو صورت خواند اول اینکه غاړه زغ را اسم امتزاجی همان نغمهٔ نی بشمریم ؛ دوم اینکه غاړه را جداوزغ را جدابخوانیم ، یعنی در نالهٔ (نی) ونغمه (مردم) وصفیر (بلبل)

(٤) ویرزلی : به کسر اول وسکون دوم وسوم ؛ وزور کی چهارم وپنجم ، بمعنی ماتمزده واندوهگین است .

(٥) زړونه ویلی کول یعنی دلها را (از حرارت) آب کردن محاورهٔ پښتو است ، که ازشنیدن آن دل بگداز می آمد .

لوړ ښيخ دی، چه کلات با له سی، نقل کا: چه پر هغه غونډۍ هيڅ او به نه وې،
او ډلی ډلی پښتانه او اولادونه چه په دوبی دده زيارت ته تلل، د ترنك له روده به ئې
او به ورسره وړلې. يوه ورځ شيخ محمد زهر (۱) دده مشر زوی، دده په زيارت
کی د ننه ډېر تږی و، که ئې کتل: د متی بابا له قبره سره نژدې او به را وغورځېدې
او هلته بهانده چينه پيدا سوه. دا او به تراوسه هم بهېږی، او زايرين ئې څښی.

نقل کا: چه شيخ متی بابا، لوی زاهد او عابد [۱۱] او پر خاوند مين سړی و
دده الاد ولاړل، او په پېښور او بدنی ميشته سول، او هلته له دوی څخه
لوی لوی ستانه راووتل (۲) شيخ زهر د شيخ امران څخه روايت کا، چه شيخ
متی بابا، لوی عالم او د دين مرشد و، په غندان کی ئې يو کتاب و کښلی، چه
نوم ئې «د خدای مينه» و په دغه کتاب کی متی بابا خپل شعرونه هم و کښل
او داسی مناجاتونه ئې وويل چه زړونه ئې ويلی کول، دغه يو شعر ما له خپله
پلاره اورېدلی و، چه نقل ئې کاندم:

شعر

پر او يو غرو، هم په دښتو کی — په لوی سهار، په نيمو شپو کی
په غاړه زغ (۳) او په شپېلکو کی — يادو برژلو (٤) په شپېلو کی

تول ستاد ياد، ناری سورې دی
د استا د منني ننداری دی !

---

(۱) نعمت الله هروی درمخزن افغانی (ورق ۱۵۲ نسخهٔ قلمی) نام این عارف را شیخ یوسف زهر بین ضبط نموده، که درجمله نه فرزند شیخ متی، کلانتر بوده، وشهرت خوبی داشت.

(۲) ذکر اولاد و احفاد شیخ متی که از مشاهیر علمی وعرفانی پښتون اند، در ملحقات آخر کتاب مفصلاً دیده شود (ر: ۷)

(۳) غاړه در پښتو بمعنی گردن است، ومجازاً بر نغمه مخصوصی اطلاق شده، که درلی

اگر گل در راغ شگفته است : با بطرف باغ خندان است :
اگر دریای رنگ گل آلود و خروشان است : این همه آثار یست از مهر تو

همه زیبائی ها ، نتیجهٔ آرایش دست تست !
ای پادشاه و نگهدار پادشاهان و نگهدارندگان !

اگر آفتاب روشن ، ورویش سپیداست : اگر جبین ماه باز ونورانی است :
اگر کوه زیبا وپرشکوه است : اگر روی دریاماننده آئینه (رخشان) است :

این همه تجلی جمال تست !
و کوچکترین جلوه گاه آنست !

اینجا کوههای بلند سرسبز می شود نسیم حیات دران می وزد !
پروانگان بهر سو در طوافند ازدیدن این همه چشم حیران میماند

ای خدای بزرگ ! همه تو ئی !
وهموار ره دنیا راز ببامی سازی !

خدایا ! جمالت جمال است و کمال آن بهر سو پدیدار
اگر روز و یاشب است وگر قرن یا سال است این همه کوچکترین مثال قدرت تست !

لمعه ای از پر تو مهر تو !
اینهمه مظاهر رافراهم آورده

« باغ بلند » رامعنی دهد ، وشاید قدما باغها وخیابانهای کلان یا بلندی را « برن » میگفتند
(۳) اغیز : بمعنی آرا است (٤) ښکلل : مصدریست بمعنی آراستن که اکنون مستعمل نیست وفقط ښکلی (زیبا)
ازین ریشه زنده مانده است (٥) پسوال : (ر : ۸) (٦) برتمین ! بمعنی باشکوه ومجلل منسوبست
به برتم یعنی شکوه وجلال ، ولی برتمین اکنون مستعمل نیست (۷) سپین : به کسرهٔ اول ، شکلی است
از کلمهٔ قدیم سپند ، که هر دو بمعنی در پاست ، واین کلمه ازبقایای لغات قدیم آریائی است درپښتو .
(۸) ر : ۹ . (۹) گرځېدل : درینجا بمعنی طواف وگرد چیزی گردیدن است . (۱۰) حیښېږي :
یعنی حیران می ماند . (۱۱) ښکاېده : ر : ۹ (۱۲) پیړی ـ به معنی قرن (۱۳) اورنه : بمعنی مهر ومهربانی والطاف

جنډی(۱) زرغون که په ښېدیا دی دبر بڼ (۲) خوا ته په خندا دی
تر نمك چه خپر دی په ژړا دی دا ټول اغېز (۳) د مینی ستا دی
ټول ه ښکلا (٤) دی ستا له لاسه
اې دپاسوالو (۵) پاسه پاسه [۱۲]

که لمر رو ښانه مخ ئې سپین دی با د سپوږ میه تند ی و رین دی
که غردی ښکلی پر تمین (٦) دی لکه هند اره مخ دسین (۷) دی
ستادښکلا (۸) دا پلو شه ده
دا ئې یو سپکه ننداره ده!

د لته لو ی غر و نه زر غو نیږی د زو ند و ز مې پکښې چلېږی
بو را وی شاو خوا کړ ېږی (۹) ستر گی لیدو ته ئې هېښېږی (۱۰)
لو یه خاونده! ټو له ته یې!
تل دنړی په ښکلېده یې (۱۱)

خاونده! ښکلی ستا جمال دی ښکاره ئې لو رپه لور کمال دی
که ورځ، که شپه، که پیری (۱۲) کال دی ستا د قدرت کمکی مثال دی
ستادلو رو نو (۱۳) یو رنیا ده!
د لته چه جو ړه تما شا ده!

---

(۱) جنډی : بضمهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ سوم : این کلمه درین کتاب و اشعار قدما مکرراً بمعنی گل آمده است، ولی اکنون درمحاوره باین معنی جای آنرا خود کلمهٔ گل گرفته ومیتوان گفت که قدماء گل را جنډی گفته اند، اکنون در برخی ازقبایل جنډی خان یا جنډوخان اعلامی موجود است که بلا شبهه معنی آن گلخان است. در قندهار این کلمه فقط اکنون در «لم جنډی» یعنی دمغوزك زنده مانده؛ که هم به مفهوم گل و بو یك نزدیکی دارد، یعنی: گل دمبه؛ و یو یك دمبه.

(۲) این کلمه هم بهمین شکل زنده نبوده، وفقط بڼ بمعنی باغ وجنگل است، در نسخهٔ اصل با لای این کلمه نوشته اند «ای باغ لوی» یعنی باغ کلان، در پښتو هم بمعنی بلند است پس بر بڼ باید

دلم قرارگاه عشق تست؛ به آتش سوزان محبت سوخته است

برای تو، وبسوی تو می تپد و بدون این بهائی ندارد

از دیدار جمال تو شادمان است!

اگر این سان نباشد، برباد شدنی است

از کوهها نوای عشق تو بگوش میرسد نظام دنیا از عشق است

اگر بزرگ است یاخورد اگر سطبر است یا نازك

هر چیز قاصد جمال و زیبائی تست!

از روزیکه چشم بدنیا کشودم

به تماشای جمالت مشغولم

نه آسمان بود نه زمین، تاریکی مطلقی بود

دنیا را ظلمت فراگرفته، و همه عدم بود

نه این ابلیس، ونه آدم بود

فقط شکوه و جلال خالص جمال تو بود:

چون آشکارا گردید، دنیارا زیبائی داد

و تجلی آن بسوی مخلوق تافت!

من هم چون بدنیا پدید آمدم به تماشای روی زیبا مشغول گردیدم

فریفتهٔ جمال تو شدم از اصل خود دور افتاده ام

(بنابران) میگریم و می نالم، در دنیای فراق

مسافر و غریبم، وطن من دیگر است!

درینجا بصورت تقریبی میتوان توجیه کرد، که بنخ دربین قدما بمعنی جهان یاتمام مخلوقات بوده وجهان مخلوق را بنخ میگفته اند، واین ماده ازغنایم و دایع لغوی است، که درین منظومهٔ بدیع حفظ شده، واین کتاب آنرا اینک بمامی سپارد، وباید در حیات نوزبان پس زندگی یابد.

(۸) ستهٔ: به زور کی اول ودوم، بمعنی بیخ وتهداب واساس است.

(۹) تون: به ضمهٔ اول وسکون دوم وسوم: اکنون این کلمه بصورت مفرد زنده نبوده، ودربین قدماء جای وظرف را معنی داشته، ودرین کتاب در چندجا آنرا بهمین معنی می یابیم، اکنون دربرخی از کلمات پښتو هم بمعنی ظرفیت بصورت مرکب زنده است مانند میری تون (لانهٔ مورچه) وغیره

زړه مې د استاد مینې کور دی سوی دعشق یه سو ځند (۱) اوردی
رپ (۲) ئې وتاته ستایر لوردی بېله دې هیڅ دی ، راځ ئې یلوردی [۱۳]

ستا دجمال یه لید و ښاد دی
که نه وی دغه نور برباد دی

یه غروکې ستا دعشق شپیلکی دی د دې نړۍ یه عشق سمی (۳) دی
که غټ که ووړ ، که ینده نری دی ستا دجمال ځری (٤) هرشی دی

چه پر دنیامې ستر گی پرې سوې
ستا دجمال یه ننداري سوې

نه هسک (۵) نه مځکه وه تورتم و نیاره خپره وه ، ټول عدم و
نه د ا ابلیس نه ئې آدم و ستا دجمال سوچه (٦) پرتم و

چه سو ښکاره ښکلې دنیا سوه
دپنځ (۷) بر لوری ئې رڼا سوه

زه چه ځر گند پردې دنیا سوم د ښکلي مخ یه تماشا سوم
ستا بر جمال باندې شیدا سوم له خپلې ستې (۸) راجلا سوم

یه ژړا اژادم ، چه بېلتون دی
یه پردېسې بل مې تون (۹) دی [۱٤]

(۱) سو ځند : یعنی سو زان وسوز نده تر (۲) رپ : به فتحهٔ اول ریشهٔ مصدر ریپدل است بمعنی تپش ، ورپ اکنون از استعمال افتاده. (۳) سمی : به فتحتین ، ظاهراً لغتی است که ریشهٔ آن در (سم) کنونی است ، ولی سمی اکنون مستعمل نبوده ، وظاهراً بمعنی صلاح ودرستی وبهبود است
(٤) ځری : به زور کی اول ودوم بمعنی قاصد است (۵) هسک : ر : ۱۰
(٦) سوچه : به ضمهٔ اول وسکون دوم وفتحه سوم ، اکنون بمعنی خالص ، وگزیده ونفیس مستعمل است
(۷) پنځ : به فتحهٔ اول وسکون دوم وسوم ، این کلمه اکنون مرده . وفقط بصورت بسیار شاذ ونادر مصدر پنځیدل زنده است ، که معنی آن هم پیدایش وخلق شدنست .

ای مردم ! متی چرا میگرید ؟

فریاد فغانش کران تا کران شنیده میشود

چه میخواهد، چه میگوید، چه آرزو دارد ؟

« وطن ومأوای خود را میخواهد »

بلبل چون از گل دور افتد نا کام میگردد؛

و همواره به یاد گلستان میگرید!

نقل کرده می‌شود : که کتاب دخدای مینه (عشق الهی) تالیف شیخ متی همواره بر مزارش موجود بود، ومردم آن قطعات رامی سرودند، وهر کس که میخواندمیگریست، وقتیکه مغول ها آمدند، آن کتاب را برداشتند، وبعد ازان بوضوح نه پیوست، که چه شد؟

ذکر جهان پهلوان امیر کروړ، پسر امیرپولاد سوری غوری

زبدة الواصلین شیخ کته متی زی غوریا خیل در کتاب خود ارغونی پښتانه (افغانهای قدیم) چنین نقل کند، از کتاب «تاریخ سوری» که آنرا در بالشتان دیده ویافته بود، شیخ کته علیه الرحمه چنین گوید: که در تاریخ سوری آورده اند: که امیر کروړ ولد امیر پولاد بوده، که درسال (۱۳۹) هجری در مندیش غور امیر شد، ووی را «جهان پهلوان» میگفتند.

ودرمحاورهٔ موجوده چونبدل آوازدادن پرنده گان راگویند، شایداین معنی تعمیمی بوده بعد از تخصیص قدماء، وچونی از کلمات مغتنمی است که این کتاب بمعنی بلبل برای ما حفظ کرده.
(۵) بدلکی : بمعنی قطعه ایست ازشعر، که اکنون این کلمه از استعمال افتاده، ولی در بین قدماء مستعمل بوده، وسلیمان ما کو هم ذکر کرده (حاشیه ۳ ص ۶۹) (۶) زغول بمعنی سرودن است (۷) ر: ۱۱
(۸) ارغونی بمعنی ازلی وقدیم وباستانی است. (۹) بالشتان ر: ۱۲ (۱۰) مندیش ر: ۱۳

سورې(۱) ئې اورې غاړې غاړې(۲) ژاړي ؟ وګرېو ولې «متی»
خپل تون او کور و کلې غواړي څه غواړي، څه وایې ، څه باړی (۳)

چونې(٤) چه بېل سی، نیمه خواسی
تل ئې دبڼ په لور ژړا سی !

نقل کاوه سی : چه د شیخ متی علیه الرحمه ، کتاب د «خدای مینه» به تل دده پرهدیره پروت و ، اوو ګرېو به هغه پاړ کې (۵) زغول(٦) او هر چا به ویل نو به ئې ژړل ، هغه وقت چه مغول راغلل، هغه کتاب ئې واخیست ، او وروسته نسوه څرګنده چه څه سو ؟

(٦) ذکر د جهان پهلوان امیر کروړ، زوی د امیر پولاد سوری غوری

نقل کا : زبدة الواصلین ، شیخ کته متې زی غور یا خیل پخپل کتاب «لرغونی (۸) پښتانه» کښې ، چه دی نقل کاله «تاریخ سوری» څخه ، چه په بالشتان (۹) ئې کتلی اوموندلی و ، شیخ کته علیه الرحمه هسی وایې چه په تاریخ سوری کې راوړی : چه امیر کروړ د امیر پولاد سوری زوی و چه په کال (۱۳۹) سنه هجری، د غور په منديش (۱۰) کې امیر سو، او «جهان پهلوان» ئې باله .

(۱) سورې: به ضمهٔ اول، ناله، فغان ، فریاد ، این لغت بصورت جمع آمده ومفرد مستعمل نیست .
(۲) غاړی غاړی: غاړه بمعنی گردن وساحل وکرانه است ، و باصطلاح قندهار آنرا کران تا کران ترجمه میتوان کرد ، ص۱۳ بخوانید. (۳) باړی: این کلمه بهمین صورت زنده ومستعمل نیست ، باړه اکنون بمعنی اجرت و کراهه است ، شاید در بین قدما باړل مصدری بوده ، که درین مصراع صورت فعلی آن آمده، واز موقع استعمال کلمه توجیه میتوان کرد ، که با ړل شاید معانی نفع کردن وخواهش هم داشته است !(٤) چونې : به ضمهٔ اول وواو معروف وزور کی سوم ، در این کتاب در مواقع متعدده بمعنی بلبل آمده .

گویند: که قلاع غور، وقصور بالشتان وخیسار وتمران وبرکوشك همه را فتح کرد، وبا دودمان رسالت درخلافت مساعدتهای زیادی کرد.

نقل کنند: که امیر کروړ پهلوان بس نیرومندی بود، وتنها باصد جنگاور مصاف میداد، بنابران وی را کروړ میگفتند، که بمعنی سخت ومحکم است.

گویند: که امیر کروړ بموسم تابستان (۰) درزمینداور میبود، ودر آنجا قصری داشت، که عیناً مانند (قصر) منِدِش بود، ودر آنجا به شکار وعشرت می پرداخت

درتاریخ سوری آورده اند: که این امراء از فرنهای زیاد درغور، وبالشتان وبست بودند، وازاولاد همان "سور" نامی اند، که از نژاد "سهاك" بود. امیر بولاد درهمان دعوت بهرهٔ داشت، که ابوالعباس سفاح، بابنی امیه میجنگید وابو مسلم نیز معاون ومددگارش بود، محمد ابن علی البستی درتاریخ سوری چنین نگاشته است: چون در دعوت عباسی، امیر کروړ فتوحات زیادی نمود، پس (به سبیل افتخار) ابیاتی را سرود، که آنرا "ویاړنه" (فخریه) گویند وابیات مذکور این است، که شیخ کتّه علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است:

---

(۹) مرستی: بمعنی معاون وممد است، واز مرسته گرفته شده، که معنی معاونت وامداد دارد.

(۱۰) سوبه: به واو مجهول، و زور کی با، فتح وظفر را گویند، ودر اشعار متوسطین هم نظیر مرسته، اما اکنون مستعمل نیست، وجنگ که می بینیم، درین کتاب صفت منسوب آن سوبمن بمعنی فاتح وممدوح نیز آمده، حاشیه ۸ ص ۱۶ خواهیم.

(۱۱) ویاړنه: از ریشهٔ ویاړ ست بمعنی فخر، که در عصر متوسطین زنده بوده واکنون از استعمال افتاده، گویا قدما ویاړنه اشعار فخر وحماسی را میگفتند، واین نام برای اینگونه اشعار که دارای اجزای حماسه است، اسمی است عیب، ومیتوان اکنون دارز نده ساخت.

(۰) شاید توبی غلط باشد، زیرا زمین داور دارالملك زمستانی سلاطین غور بود (دیده شود طبقات ناصری ص ۸۱) وتوبی معنی تابستان دارد.

وائی چه دغور کوټونه، اودبالشتان (۱) اوخیسار (۲) اوتمران (۳) مانۍ، اوبر کوشك (٤) ئې تول ونیول، او درسالت له کهول (٥) ئې په خلافت کې ډیر کومکونه وکړل.

نقل کا: چه امیر کروړ، ډیر غښتلی او پهلوان و، په یوه [۱۵] تن له سلو جنګیاورو سره جنګیدی، ځکه ئې نو کروړ باله، چه معنی ئې ده کلك او سخت وائی: چه امیر کروړ به په دوبی «زمین داور» کې و، او هلته ئې مانۍ درلوده چه کټ مټ (٦) دمندیش (٧) په شان وه اوپه دغه ځای کې ئې ښکار کاوه او عشرت. په تاریخ سوری (۸) کې راوړی: چه دا امیران له پیړو په غور اوبالشتان او بست کې و. او دغه «سوری» نومی له اولاده دی، چه دسهاك له پښتنو و. امیر پولاد په هغه دعوت کې شریك و، چه ابوالعباس سفاح، دبنی امیه سرهجګړه کړله، اوابو مسلم ئې همرستی (۹) و، په تاریخ سوری محمد ابن علی البستی داسی کښلی دی: چه دعباسی دعوت په جنګو کې چه امیر کروړ، ډیری سوبې (۱۰) وکړلې نوئې دا بیتونه وویل، چه «ویاړنه» (۱۱) ئې بولی، هغه دادی، چه شیخ کته علیه الرحمه له تاریخ سوری رانقل کړی دی.

---

(۱) بالشتان، ر: ۱۲ (۲) خیسار، ر: ۱٤ (۳) تمران، ر: ۱۵. (٤) بر کوشك، ر: ۱٦

(٥) کهول: به فتحهٔ اول وواو مجهول بمعنی دودمان وخاندان است صفحهٔ ۳٦ بخوانید.

(٦) کټ مټ: بهزور کی اول وسوم، یعنی عیناً (۷) مندیش، ر: ۱۳

(۸) تاریخ سوری: مؤلف درین کتاب مکرر را نام این کتاب می برد، که چند سطر بعد مؤلف آنرا محمد ابن علی البستی می نویسد، وطوریکه گذشت، این کتاب ازمآخذ تاریخی شیخ کته مؤلف «لرغونی پښتانه» است وآنرا در بالشتان دیده، وبسی ازمطالب مفیده راازین کتاب گرفته است. پس تاریخ سوری یکوا سطه از منابع معلومات مؤلف این کتاب است، و بدبختانه ازین دو کتاب نفیس اکنون اثری و خبری نیست.

فخریهٔ جهان پهلوان امیر کرود

من شیرم، برروی زمین پهلوان تری از من نیست
در هند و سند و در تخار و کابل نیست
در زابل هم نیست * پهلوانتری از من نیست

* * *

تیرهای اراده و عزم من مانند برق بر دشمنان میبارد
در جنگ و پیکار مسروم و می تازم، بر گریزندگان:
و بر شکست خوردگان * پهلوان تری از من نیست

* * *

فلك باافتخار زباد، بر خود ظفرهای من می چرخد
سم های اسپ من زمین را میلرزاند و کوهاراز بر وزبر میسازم
مملکتهارا ویران سازم * پهلوانتری از من نیست

* * *

هالهٔ شمشیر من هرات وجروم را فرا گرفته
غرج و بامیان و تخار نام مرا برای درمان دردها ذکر میکند
درروم روشناس و معروفم * پهلوانتری ازمن نیست

---

(٥) تښتیدونی : یعنی گریزنده، اسم فاعل است از مصدر تښتیدل یعنی گریختن.
(٦) ماتیدونی : بمعنی شکست خورنده است از مصدر ماتیدل یعنی شکستن، و مات ریشهٔ آ است
(٧) بری به فتحتین، معنی ظفر است . بسبب دخول عامل دال شکل بریو را یافته است.
(٨) تاویږی : فعل حال است از مصدر تاویدل که یک معنی آن گردش کردن و دور خوردن است
(٩) ویاړ : چنانچه گذشت بمعنی افتخار است . (١٠) اوجاړ : یعنی خراب و برهم .
(١١) جروم : این کلمه شرحی دارد (ر : ٢٢) (١٢) رجوع کنید به ملحقات کتاب، ر: ١٩
(١٣) بولی : فعل حال است از مصدر بولل یعنی یاد کردن بولی یعنی یاد و ذکر میکند.
(١٤) اودوم : به ضمهٔ اول و واو معروف و ضمه سوم و واو معروف اکنون بمعنی چاره و علاجی است
با صول عنعنهٔ مروجه و مجربه، و در بین عوام رواج است که برخی از اسماء را برای علاج زهر و گزیدن حشرات میخوانند و آنرا اودوم همان زهر گویند ، در ینجاهم شاید مقصد همین باشد ، که نام وی را مردم بطور اودوم میگرفتند
(١٥) پیروندی : بمعنی روشناس و معروف و صاحب نام و نشان است .

وبا ړ یه د امیر کروړ جهان پهلوان

زه یم زمری، پردې نړی له ما اتل (۱) نشته
په هند و سند و پر تخار او پر کابل نشته
بل په زابل نشته له ما اتل نشته

* * *

غشی د من (۲) می ځی، پر بښمنا پر مېړ خمنو (۳) باندی
په ژوبله یونم یرغالم (٤) پر تښتېدو نو (٥) باندی
په ماتېدو نو (٦) باندی له ما اتل نشته

* * *

زما د بریو (۷) پرخول تاویږی (۸) هسک په نمنځ و په ویاړ (۹)
د آس له سوو می مځکه رېږدی غرونه کا ندم لتاړ [۱۶]
کړم ایوادونه داوجاړ (۱۰) له ما اتل نشته

* * *

زما د توری تر شپول لاندی دی هرات وجروم (۱۱)
غرج (۱۲) و بامیان وتخار بولی (۱۳) نوم زما په اودوم (۱٤)
زه پېژندویم (۱٥) په روم له ما اتل نشته

---

(۱) اتل : ظاهراً بفتحتین ، بمعنی نابغه وپهلوان وبرگزیده است ، پښتونها اتل را بصورت اسم خاص وعلم هم استعمال میکردند ، مثلاً اتل خان نام شخصی است معاصر اجداد احمدشاه بابا از قوم سدوزی، پوپل زی .

(۲) من: این کلمه تحقیق وشرحی درخورددارد ، ر: ۲۱ (۳) مېرخمن: در پښتوی قدیم ومتوسط بمعنی دشمن بوده ، وریشهٔ آن مېرخی ، مېرخ هم استعمال میشد ، در تذکرهٔ سلیمان ماکوهم این کلمه دیده می‌شود ، واشعار متوسطین هم زندگانی این کلمه رانشان میدهد حاشیهٔ ٤ ص ۱۰ بخوانید و (ر : ٤) (٤) یرغلم : فعل حال متکلم است از مصدر یرغالل که اکنون این مصدر باتمام مشتقات خود مرده ، وفقط در اشعار متوسطین مادهٔ یرغل بمعنی هجوم وتاخت دیده می‌شود ، وازین شعر بر می آید، که این کلمه درقدیم مصدر ومشتقاتی داشته اکنون هم میتوان آن را واپس زندگانی داد . خوشحالخان گوید :

ماخوتوبه وکړه که زده هم راسره مل شی عشق دی چه هېښ ئي په توبه باندی یرغل سی

(ص ٤۸ دیده شود) .

تیرهای من برمرو می بارد ، ودشمن از من میترسد

برسواحل هریوالرودمیروم ،وپیاده ها ازبیشم مگریزند

دلاوران ازمن مگریزند　　　　بهلو انتری ازمن نیست

* * *

زرنج را به سرخروئی شمشیر فتح کردم

دودمان سور را به سرداری و آقائی اعتلا دادم

عمرادگان خودرا بلندبردم　　　　بهلو انتری ازمن نیست

* * *

برمردم خودمهربانی وروادارئ دارم　　　　بااطمینان آنهارا تربیه وپرورش میکنم

همواره نشوونما میدهم　　　　بهلو انتری ازمن نیست

* * *

حکم من بدون تعطیل بر کوههای شامخ جاری است

دنیا ازان من است ،ستایندگان برمنابرنام مرا می ستایند

درروزها ،شبها ، ماهها ، سالها　　　　بهلو انتری ازمن نیست

* * *

---

(٦) مخسور : این کلمه مرکب است ازمخ (روی) وسور (سرخ) که مجموعه باید بمعنی سرخروئی باشد ، واکنون ازمیان رفته (٧) بودار : اکنون در پښتو بمعنی آقاست ، وبودر کلمه ئی است که ازمدتهای قدیم درافغانستان مروج است ، در تاریخ سیستان بودار بوجعفر وبودار بوالفضل وبودار مظفر آمده (ص ٣٥٥) در جمله بوداری بمعنی آقائی وسرداری است ، که اکنون بهرد وصورت در پښتو مستعمل ورایج است .

(٨) نوداوی : ازاوډ (بلند) بمعنی بلندی و تعالی خواهد بود ، ولی اکنون ازمیان رفته وباین شکل در لوی (عزت وسنگینی) نظیر این کلمه است ، که تاکنون زنده مانده واز درود (سنگین) ساخته شده .

(٩) کوب : شکل قدیم کهوراست ؛ که در صفحه ٣ گذشت ، در تذکرة سلیمان ماکو هم کول آمده (دیده شود ص ٦٤ پښتانه شعراء ج ١) رینکو گراف او راق تذکره

(١٠) تعبیر قدیمی شاعرانه ازین عبارت : در وړمی ستر ... با در وړمی ستر کاروندوکړل

(١١) لوړ : ر : ٢١ (١٢) داډه : اطمینان　　(١٣) بهم : ر : ٢٢ (١٤) ودنه : بمعنی نشوو نمادادن ، اکنون وده بهمین معنی مانده ، وشکل ودنه ازبین رفته .

(١٥) دریځ ، ر : ٢٣　　(١٦) ... بوال ، ر : ٢٤

د هر روز ماغشی لونی (۱) داری دښن (۲) راځخه
دهر بوالرود پر څنډو څم تښتی پلن (۳) راځخه
ربی (٤) زمن (٥) راځخه له ما اتل نشته

* * *

دزرنج سوبه می دتوری په مخسور (٦) وکړه
په باداری (۷) می لوړاوی (۸) د کول (۹) دسور وکړه
ستر می تر بور و کړه (۱۰) له ما اتل نشته

* * *

خپلو و ګړولره اور (۱۱) پیرزو ینه کوم
دوی په ډاډ ینه (۱۲) شبه بامم (۱۳) په ئې روزنه کوم
تل ئې ودنه (۱٤) کوم له ما اتل نشته

* * *

پر لوړ غرومی و نادرومی نه په څنډوپه تال
نړی زمادنوم می ولی پر درېځ (۱۵) ستایوال (۱٦)
په ورځ، شپه هاشتو کال له ما اتل نشته

* * *

(۱) اونی: یعنی تیرهای من برمرومی بارد، ولی این معنی تقریبی وموافقت بمحاورهٔ پارسی، تحقیق مزید این کلمه درملحقات آخر کتاب دیده شود (ر: ۲۰) (۲) دښن: بمعنی دشمن وعدو، کلمه قدیمی است که تادورهٔ متوسطین حیات داشت، وجمع آن دښنه است، درتذکرهٔ شیخ سلیمان ماکو که بعد از (٦۱۲ هـ) نوشته شده درعبارات منثور مؤلف این کلمه بنظر می آید، وهکذا دراشعار ملکیار غرشین که بعد از (۵۰۰ هـ) حیات داشت. کلمهٔ دښن، دیده می شود (رجوع کنید به پښتانه شعرا، ج ۱ ص ۵۵ = ٥٦) (ر: ۲)

(۳) پلن: بفتحهٔ اول وزورکی دوم منسوب به پل یعنی قدم که ظاهراً باید بمعنی پیاده باشد، واکنون پلی گویند، وکلمهٔ پلن از استعمال افتاده

(٤) ربی: فعلی است ازمصدر قدیم ربل که بمعنی لرزیدن است واکنون رېږدل بعوض آن مستعمل وفعل حال آن رېږی است، ربل وربی از استعمال افتاده

(٥) زمن: به فتحتین این کلمه اکنون ازبین رفته، وبوجهها میتوان گفت: که بون نسبت در آخر کلمه زړه (دل) ملحق وهای آخر افتاده، وغالباً باید بمعنی دلیر، ودلاور، وشجاع باشد، واز کلمات مغتنم قدیمی است که این کتاب حفظ کرده

شیخ کته علیه الرحمه از «تاریخ سور» نقل کند : که امیر کروړ عادل وضابط، و دارای اشعار خوبی بود، وگاه گاهی شعر ها میگفت، وبه سال (۱۵٤) سنه هجری در جنگهای پوشنج در گذشت، و بعد از وی پسرش «امیر ناصر» مملکتها را ضبط کرد، وخداوند اراضی غور، وسور، وبست وزمینداور گردید.

« ۷ » ذکر شیخ اسعد سوری علیه الرحمه

شیخ کته در کتاب «لرغونی پښتانه» از "تاریخ سوری" چنین نقل کند که اسعد سوری در غور میزیست، اودر آنجابدوران بادشاهی خاندان سوری بسیار معزز بود، شیخ اسعد پسر محمدبود، کهدر سال (٤۲٥) سنه هجری دربغنین وفات یافت. شیخ اسعد علیه الرحمه، اشعار بسیار نیکو میگفت، نقل کنند : که سلطان محمود غازی، در غوربا امیر محمد سوری رحمة الله علیه درآویخت، ووی رادر آهنگران محصور ساخت. درینوقت شیخ اسعد هم در قلعهٔ آهنگران بود، وقتیکه سلطان محمود علیه الرحمه امیر محمد سوری را گرفت، ومحبوس بغزنی برد، پس امیرمحمدسوری که امیر دلیر وعادل وضابطی بود، ازغیرت حبس مرد، وشیخ اسعد، که دوست امیر محمد سوری بود، بر مرگ وی نوحهوفریا دبر آورد، درلك بولله، که آنرا به عربی قصیده گویند

بغنی ضبط کرده است (ص ٦٤)

(۳) آهنگران : قلعتی بود در غور (ر : ۲٥)

(٤) ساندی بمعنی نوحه وفریاد (٥) بولله : درین کتاب در چندین جای بولله بمعنی قصیده آمده وشاید این کلمه بعد از دورهٔ قدماء مرده باشد؛ و ازغنایم لغوی پښتو است که درین کتاب خوشبختانه حفظ شده است

(٦) برای تفصیل واقعهٔ تاریخی امیر محمد سوری (ر : ۲٦)

شیخ کته علیه‌الرحمه، له «تاریخ سور» نقل کا: چه امیر کروړ عادل اوضابط اودنبي وینا خاوند و. دهٔ به هر کله شعرو نه ویل، په کال سنه (۱۵٤) هجری دپوشنج (۱) په‌جنګو کی مړسو، اوتردهٔ وروسته ئي‌زوی امیر ناصر ایوا دو نه ضبط کړل، او دغور، اوسور، اوبست، او زمین داور پرمحکو خاوند سو. [۱۷]

« ۷ » ذکر دشیخ اسعد سوری علیه الرحمه

شیخ کته په کتاب کی د «لرغونی پښتانه» له «تاریخ سوری» هسی نقل کا: چه‌اسعد سوری، په غور کی اوسېدیء، او هلته دسوری خاندان په پادشاهی کی ډېر عزتمند و، شیخ اسعد دمحمد زوی و، چه‌په کال سنه (٤۲٥) هجری په‌بغنین (۲) کی وفات سو. شیخ اسعد علیه‌الرحمه، ډېر ښه‌اشعار ویل، نقل کا: چه‌سلطان محمود غازی، پرغوربا ندی دامیر محمد سوری رحمة الله علیه‌سره‌جګړه وکړه، اوپه آهنګرانو (۳) کی ئي‌محصور ک په‌دي وقت شیخ اسعد هم دآهنګران په کوټ کی‌و، هغه‌وقت چه‌سلطان‌محمود علیه الرحمه، امیر محمد سوری ونیو، او بندی‌ئي بوت‌غزنی‌ته، نوامیرمحمد سوری چه‌خورا زړه‌ور، اوعادل، اوضابط امیر و، له‌غیرته دبند؛ مړسو.او شیخ اسعد، چه‌دوست و دامیرمحمد سوری، پر مرګ ئي‌ساندی (٤) وویلې په‌یوه بولله (٥) کی‌چه قصیده په عربی ده (٦).

---

(۱) بو شنج : بقول یاقوت بلده نزیه ومحکمی بود ؛ درووادی مشجر نواحی هرات، که تا آنجا ده فرسخ مسافت داشت (مراصد الاطلاع ص۸٥) واین همان شهرمعروفی است، که ارباب مسالك وممالك وتاریخ بعد از اسلام زیادترذکر میکنند، ومشا هیر زیادی ازاآنجابرخاسته واملای عجمی آن بوشنګ است که بقول حدودالعالم : چندنیمهٔ ازهریست وازګردوی خندق است واورا حصاریست محکم (ص۵۷) بو شنګ از اوایل اسلام تاهجوم مغل از معروفترین بلاد خراسان بود .

(۲) بغنین : ناحیتی است از زمینداور ؛ که اکنون بغنی ګویند، و بین غور و زمین داور واقع است، حدود العالم‌هم آنرا

وله فی القصیده

هرگلیکه در بهار بخندد، آنرا پژمرده میگرداند: چه فریاد و فغان کنم، از دست فلک!
آنرا میریزاند، و برگهای آنرا متفرق میسازد: هر لالهٔ که در دشت و صحرا بشگفد:
وسرهای زیادی را در به خاک سیاه می افگند: سیلی دست فلک، رخسارهای زیادی را کبود میسازد
خون بیچارگان را (فلک) خونخوار میریزاند: خودرا ازسرشاه می افگند، و (شاه) میمیرد
وازعظمت وی هر ظالم وجباری میترسد: (کسیکه) از حشمت وی شیر در جنگل میلرزد:
و رستم ها از ترس وی میگریزند: (کسیکه) تیروی، سر جنگ آوران را می شگافد:
فلک چگونه بر آنها ضربت کاری حواله میکند؟ (کسانیکه) تیر و سندان میمواند کمر شان را خم سازد
وتیر و کمان و سلاح را ازدست شان میرباید یکگردش آنهارا ازفراز عظمت سرنگون میسازد
ازدست تست، که هیچ گل بیخار نیست: ای فلک! این چه ظلم است، وچه تجاوز؟

---

(١٢) ڇاری: یعنی می ترسد، ازماده ڇار که بمعنی ترس است، ولی اکنون بعوض ڇارل مصدر قدیم ڇاربدل مستعمل است، که فعل حال آن ڇاربزی بمعنی میترسد می آید

(١٣) تیرو: بهیای مجهول ظاهراً از ریشهٔ تیر وتیری برامده، وتیری از حد خود گذشتن وظلم وتجاوز است، تیرو به کیف نسبی ظالم ومتجاوز بایدباشد، ولی اکنون مستعمل نیست.

(١٤) سکښی: ازمصدر سکښل که بمعنی شگافتن وبرش است، که سکښتل هم درین مورد مستعمل است.

(١٥) ژوبلور: ظاهراً ازژوبه که بمعنی جنگ وافگار کردن واضمحلال است به اتصال (ور) که ازادات نسبت است ساخته شده، وقدماء درمورد جنگاور وعسکر جنگی وسرباز استعمال میکردند، چنانچه درین کتاب مکرراً بنظر میرسد. واکنون هم این کلمه را در مورد عسکر میتوان گرفت.

(١٦) لخغلا: ازماده لخغل، وزغل ولخغستل که بمعنی تاختن ودویدن است، ولی این صورت اکنون مستعمل نیست.

(١٧) گرد بنت: معنی گردش ودوران.

(١٨) لیندی: املای نسخهٔ اصل لندی، بمعنی کمان است.

(١٩) سیار: بسکون اول، آله سرتیز آهنی است، که درپارسی افغانستان اسپار گویند، اکنون در امور زراعت بکار میرود، شاید قدما بطور آلت جنگی هم استعمال میکردند.

(٢٠) تیری: تجاوز، ظلم، حاشیهٔ نمبر ١٣ همین صفحه دیده شود.

وله فی القصیده

دفلك له چارو څه وکړم کوکار (۱)
زمولوی (۲) هر گل چه خاندی په بهار

هر غټول (۳) چه په بېدیا غوړېده وکی
رېږوی ئې پاڼې (٤) کاندی نړېه نار (٥)

د ېر مخونه د فلك څپېړه شنه کی
د ېر سرونه کا تر خاورو لاندی زار

دوا کمن (٦) له سره څوك پرېپاسی (۷) هر سی
دبي وزلو (۸) وېښې توی کاندی څو ېخوار

چه له برمه (۹) ئې زمری رېږی (۱۰) زنگلو کې
له او کوبه (۱۱) ئې داری (۱۲) تېرو (۱۳) جبار

هم ئې عشی سکښې (۱٤) د ال درو بهورو (۱٥)
رستمان څنې څغلا (۱٦) کاندی په دار (۱۸)

چه ئې ملا وی نه کړ بېږی په عښتلیو
دا فلك پرو کا څه کړی گذار :

په یوه گړ دبنت (۱۷) ئې پر پاسی له برمه
نه ئې عشی نه لیندۍ (۱۸) وی نه ئې سپار (۱۹)

څه تېری (۲۰) څه ظلم کاندي اې فلکه !
ستا له لاسه ندی هېڅ گل بیله خار

---

(۱) کوکار : بضم اول وو اومعروف ، فریاد ، فغان ، صیحه ، اکنون کوکاری بصورت جمع مؤنث مستعمل است . (۲) زمولوی : از مصدر زمولول (پژمرده ساختن) که ریشهٔ آن زمول پژمرده است . (۳) غټول یا غاټول ، غټول یا غاټوی : بمعنی گل لاله است .
(٤) پاڼې : مخفف است از پاڼی ئې ، ورنه جمع کلمه پاڼه با یای معروف است
(٥) نړېه نار : در اصل چنین است ؛ ولی در پښتو نړو نار بمعنی [illegible] است ، شاید ریشهٔ این دو لغت پارسی و پښتو یکی باشد ، یا این کلمه [illegible] باشد . (٦) واکمن : بمعنی اختیاردار ، خداوند نیرو است ، قدماء شاهان را واکمن میگفتند چنانچه درین کتاب چندین جا بنظر می آید وطوریکه در تذکرهٔ سلیمان [illegible] گومی بنیم سټر و [illegible] واکمن یعنی نیرومند بزرگ در مورد شهنشاه استعمال شده ؛ وعلی ای صورة واکمن از غنی ترین کلمات پښتو است درین کتاب . (۷) پرېپاسی : از مصدر پرېښودل که بمعنی انداختن و ساقط کردن است ، (۸) بی وزله : تا اکنون بمعنی بیچاره و غریب زنده است .
(۹) برمه : بسکون اول و فتحه دوم ، حشمت و جلال ، عظمت . (۱۰) رېږی : به حاشیهٔ ص ۳٥ رجوع شود .
(۱۱) کوب : به واو [illegible] بمعنی [illegible] است ، که همان جلال و حشمت باشد .

برماتم‌زدگان رحمی نداری ، ای سخت‌دل! طوفان غم‌را برغمزدگان نازل می‌سازی !

از جور و ستم تو ، دلم سلامت نیست عاشق‌دلباخته‌را به‌فغان‌وفریاد‌ازمحبوبش‌دورمیسازی

ابرها از بجا وزد و اشکها میریزد و از سو می و چشمه‌ها به نالهٔ حزین میگرید

نه‌ازجوروستم‌دست‌خواهی کشید،ونه‌لطفی‌خواهی کرد نه‌با بیچارگان‌مضطرب همراهی‌خواهی‌نمود!

بر هیچکس دلت نخواهد سوخت از گردش ومدار خویش هم نخواهی افتاد

نه عاشقی را به محبوبش وصل ؛ ونه‌جراحات‌اشخاص‌افگار‌را‌مداوا خواهی کرد

ازدست‌تست‌که‌بهر‌طرف‌پیکرهای‌مجروح‌افتاده‌ومینالند وبهر سو دلهای افگار نوحهٔ اندوهناك دارند

گاهی عروق دلهارا منقطع میسازی ! و وقتی مرده هوشیار را دیوانه می‌سازی !

برسر نازدیدگان صاعقه می اندازی ! و گریبان نازنینان را میدری !

گاهی‌شاهان مقتدررا ازتخت فرو می‌اندازی و وقتی بادارها را برتخت شاه می‌نمائی !

عبداللطیف بکسر اول بمعنی سوء ونامبارك وخرابی وننگ‌وعار ضبط شده ، که‌در بیت بهمین معانی درست می آید

(۱۰) نه‌بهلوري : از همان مادهٔ لور ولورل است بمعنی مهربانی نخواهی کرد.

(۱۱) ملا : اکنون بسکون اول بمعنی کمر است ، و در قدیم اسم فعلی بود ، از مادهٔ مل که اکنون ملمیا گوئیم بمعنی رفاقت وهمراهی ، وما استعمال قدیم آنرا دراشعار میرزا رفرشین هم می بینیم (دیده شود ص ٦ ۵ ج ا پښتانه شعراء) (ر ۲۷:)

(۱۲) ترار : بفتحتین غالباً بمعنی آشفته ومضطرب است ، چه‌ترازه بمعنی اضطراب ، و روز ناتر هور بمعنی مضطرب دربین موسفیدان مستعمل بود.

(۱۳) وسو نحوي : از مصدر سوځول بمعنی سوختاندن ، که اکنون و سوځي عام است.

(۱٤) درملې ، فعل است‌از مصدر درمل که دربین قدما بمعنی علاج ودرمان کردن بود، ودرمل دارو ودوارا هم میگفته اند ، واین مواد ارغنایم لغوی پښتو است دربین کتب

(۱۵) زگیروی : به سکون اول فریاد ونالهٔ مریض و مجروح

(۱٦) ځار ځار : دراینجا بمعنی فغان ونوحه است.

(۱۷) تکه : به فتحهٔ اول وزور کی دوب ، صاعقه.

(۱۸) نمنځی چار : این کلمهٔ ترکیبی اکنون مستعمل نیست ، واز مورد استعمال وسیاق میتوان کرد ، که معنی منقی ، پارسا وزاهد داشت ، چه نمنځه ونمنځل بمعنی پاکیزه وپرستش است که نمونځ بمعنی نماز هم از ین رشته است ، وچار کار را گویند ، پس مجموعاً پرستشگار باید معنی داشته باشد

(۱۹) بلاز : این کلمه بسکون اول در بین قدماء بمعنی تخت واریکه بوده ، و اکنون از استعمال افتاده

په وینو زاړه لور (۱) نکړې په زړه کراڼه (۲)　　پر ستمیو (۳) اور وې دغم نا تار (٤)
هیڅ روغی (٥) می په زړه نشته سباه خوره　　بېلو ې په زړا زړه (٦) مین له یار
له نیریو (۷) دی اوښی څاڅی له او ر نغیو　　چینی زاړی بهورت ورت (۸) سباله شنار (۹)
نه به لاس واخلی له خوره نه به لوري (۱۰)　　نه به ملا (۱۱) کړې ، له بې وزلوله ترار (۱۲)
نه به زړه وسوځوې (۱۳) به هیڅا باندی　　نه به پرېږدی زې له ګر دښمنه له مدار
نه به وصل کړې مین له مل مینه　　نه به د ر ملې (۱٤) بیو نه دا فګار
ستا لاسه دی نرا نه روبل زګیروی (۱٥) کا　　هر پوټه تی زړونه په څار څار (۱٦)
کله غو حې شادې مرا ندی د زړه ګیو　　کله بیر باسې و ګړی هو نېیار
کله ښکی (۱۷) وا حوې پر تا ز واییو　　کله خبرې کړې ګریوان دنمنځی چار (۱۸)
کله غوږ څوې وا ځمن له بلاروبو (۱۹)　　کله کښېنو ې په حا ورو کی بادار

---

(۱) لور : به فتحهٔ اول وواو معروف ، بمعنی مهربانی وروا داری ومهر است ، ولی اکنون بهمین صورت از استعمال افتاده ، و (لورینزی) بمعنی ییرزو وروا داری دارد ، در برخی از محاورات زنده است . (ر : ۲۱)

(۲) کراڼه : بسکون اول و فتحهٔ دوم ، و زور کی ماقبل آخر ، فروت سخت وخشك ، وهم هرچیز سخت ومحکم را گویند ، که بزودی نشکند ، دراینجا بمناسبت سختی صفت دل واقع شده یعنی ای فلک سخت دل !

(۳) ستمی : به زور کی اول و دوم و سوم ، بمعنی افسرده وغمزده و محزون و مصدر آن ستل است .

(٤) نار ... ورن ... تزار ، بمعنی تار اج و یغما وسدت طوفان باد وباران است .

(٥) روغی : از ماده روغ (صحیح وسالم) بمعنی صحت وسلامت است ، کما کنون روغتیا مستعمل ، وروغی از بین رفته .

(٦) بدوصورت میتوان خواند ، اول اینکه زړه صفت مین واقع گردد ، یعنی عاشق زنگ پریده ، زرد چهره رابه فریاد وفغان از محبوبش دور میسازی ، دوم اینکه زړا زړه را یك اصطلاح مفقودهٔ ترکیبی بدانیم ، بمعنی شور و فغان وهیاهو ، جون این اصطلاح اکنون زنده نبوده ، بنا بر آن احتمال دوم ابعد است .

(۷) نیری : چشتیده گذشت ، بمعنی تجاوز وظلم وتعدی است .

(۸) ورت ورت : به سکون اول و فتحهٔ دوم ، تعبیر صوتی است از جریان اشك .

(۹) شنار : این کلمه در زبان پښتو شنیده نشده ونه در آثار ادبی آن بنظر رسیده ، شاید دربین قدماء موجود وزنده بوده وا کنون از بین رفته باشد ، درلطایف اللغات

امروز باز بر دلهای ما تیری را زدی ! که به‌این‌تیر هزاران دل را مجروح ساختی

المی بر سر مردم سور فرود آمد : وقتیکه محمد ، پادشاه مقتدر به دار دیگر رفت

اول اسیر دست دشمن گردید و بعد از ان به قصر انتقال نمود

آهنگران از اصلاحات وی معمور ودرتمام جهان به عدالت مشهور و ظاهر بود

بدست عساکر محمود گرفتار آمد و به عجلت وی را به غزنه برد ند

چون قیدوحبس برای مردم غیور مرگ‌است بنابران در راه روحش به آسمان پرواز کرد

خاك سیاه مقبره را از دنیا بر گزید بلی ! شیر در زولانه وزنجیر آرام نمی دارد

مردم غور ازین ماتم سیه پوش گشتند وهم بدین ماتم، روشنی شهر بتاریکی تبدیل شد.

به بین ! که کوه ها اشك میریز اند و آبشار ها صدای نوحه واپین دارند

درکوهها ودشتها همان طراوت وسرسبزی پدیدار نی ، و کبك ها صدای خنده وقهقه بدا رند

لاله در کمر های کوه باز نمی شگفد وبامی در کوهسار نمی خندد

ماتمزده ، چه تور سیاه ، ومری بمعنی لباس‌است.

(١٤)بنار ، باشهر پارسی از یکریشه است ، وازین بر می آید ، که در بین قدما مانند عصرحاضر این کلمه مستعمل بوده وطوریکه گفته‌شده ، مفغن حدید الاختراعی نیست .

(١٥) کړوسکی : در پښتوی قدیم معنی آبشار داشت ، وا کنون مستعمل وزنده نیست ، در شعرای قدیم تیمینی معاصر سلطان غیاث الدین غوری در مدح باغ ارم زمینداور (دیده شود طبقات ناصری ص (٨١) شعری دارد ، که در انجاهم کلمه کړونگه بمعنی آبشار آمده (دیده شود پښتانه شعراء ج ١ص٥٨)

(١٦) لی : فعل حال است ازمصدر لوستل یالولل که بمعنی گفتن است .

(١٧) زرغا : ظاهراً ازماده زرغون (سبزوخرم) حاصل مصدریست که اکنون مستعمل نیست ، ونظایر آن درین کتاب بسیار است (دیده شود حاشیهٔ ٣ ص٣٤)

(١٨) مسا : بفتحتین بمعنی خنده ومسیدل هم مصدر است بمعنی خندیدن ، و این کلمه در بین متوسطین هم مستعمل بود.

(١٩) کتهار : اسم صوت است ، که برقهقهٔ کبك اطلاق مگردد.

(٢٠) لانبی : بمعنی کمر کوه ، ولانبونه جمع آنست.

(٢١) نامی : نام گلی است واین کلمه شرحی دارد تاریخی ، که در ملحقات کتاب خواهید خواند (ر: ٢٨)

(٢٢) مسیده حاصل مصدر است از همان مسیدل یعنی خندیدن.

زموږ برزه ونودی نن بیا یوغشی وویشت　　و د ی ژو بلله (١) پەدې غشی هزار
درسو ریو باندی ویر (٢) بر بووت لەبسه　　محمد وا کمن چه ولاړی پەبل دار [١٩]
یسو وار سو اسیر پە لاس د مسپیر خسمنو　　انتقال ئی و کړ قبر لـه بل وار
په سماؤ (٣) ئی و دان آ هنگران ؤ　　په تیکنه (٤) وبر درست جهان او ځار (٥)
دمحمود دژو بلورو (٦) پەلاس کنبیوت (٧)　　چه غرنه ته ئې با تلی (٨) په تلوار
ننګیالیو اسره قید مرینه (٩) ده ځکه :　　سه (١٠)ئې والوله هسک ته پر دې لار
تر نړی ئې غوره خاوري ، هله یره کا　　دزمریو په بیړیو (١١) کلەوی خوار (١٢)
پەدې ویر دغور وګړی تورنمری (١٣) سول　　پەدې ویر ، رنی تیږه سوله دنبار (١٤)
ګوره ښا ځی ر نې او بنی له دې غرو بو　　دا کړونګی (١٥) ساندی لی (١٦) پەشورهار
نه هغه زرغا (١ ٧) دغرو بو ، دبید یاده　　پەدزر کیو په مسا (١٨) دی کتهار (١٩)
نه غنول بیا زر غو نبتری په لانبونو (٢٠)　　پەبامی (٢١) بیا مسپده (٢٢) کاپه کهسار

(١) ماضی است ازژوبلل بمعنی مجروح ساختن ، کهاکنون این مصدر بصورت ژوبلول متعدی مستعمل است .

(٢) ویر : به کسرهٔ اول ویای معروف ، ماتم ، اندوه .

(٣) سما : بفتحتین ، صورت معنی مصدریست ، وازریشه سم (درست ، وراست ، وصالح) ونظایر آن درین کتاب بسیار آمده مانند ځلا ، ملا ، زرغا وغیره ، واز مورد استعمال هم می توان دریافت که سما اصلاح وانصاف را میگفتند .

(٤) تیکنه : بکسرهٔ اول ویای معروف وزور کی سوم و چهارم ، این لغت اکنون از بین رفته ، و شاید درقدیم معنی عدالت را داشت ، ریشهٔ این کلمه را می توان تیك بەیای معروف پنداشت ، کهاکنون بمعنی اصل ومرکزمطلوب می آید ، واگر یای آن مجهول خوانده شود تیك معنی آرام و سکون دارد .

(٥) اوځار : به ضمهٔ اول وواو معروف ، روشن ، هویدا .

(٦) ژوبلور دیده شود حاشیهٔ (١٥) صفحه (٤٠)

(٧) کنبیوتل : درینجا بمعنی گر فتار شدن است .

(٨) باتلی : ملاشك شکلی است از بوتلی مشتق از مصدر بوتلل که بمعنی بردن جاندار است.

(٩) مرینه : بمعنی مرگ واکنون مستعمل نیست.

(١٠) سه : به فتحهٔ اول بمعنی جان و نفس واکنون ساه گوئیم .

(١١) بیړی : در ینجا بمعنی ژو لانه است.

(١٢) خوار : این کلمه قطعاً ازبین رفته ، ودر هیچ جا بنظر نگارنده نرسیده ونشنیده ام . ازمورد استعمال توجیه میتوان کرد ، که معنی صبر واستقامت وآرام وسکون راداشته است.

(١٣) تور نمری : بمعنی سیاه پوش ، و

از غرجستان کاروان مشک نمی آید / وباز بسوی غور کاروانهای شار نمی رسد

ابر بهار اشک گرمی را میفشاند / و نیسان گوهر را نثار نخواهد کرد

چرا؟ که محمد از دنیا رفت / در ماتم وی غور همه سوگوار گردید

در نواحی سور، همان سور پدیدار نیست / و نه همان آفتاب برین دیار میدرخشد

جائیکه دختران رقص کنان می خندیدند / وجائیکه دوشیزگان در ان صف صف اتن میکردند

همان غور (پرضرب) به اندوه وماتم پادشاه نشست / و همان غور، مانند جهنم سوزان گشت

ای فلک! دست بشکند که مانند محمد / شیری را شکار مرگ ساختی!

ای فلک سنگدل! چرا هنوز بر قراری! / ای کوههای غور! چرا غبار نگشتید

ای زمین! چرا بزلزله نمی افتی! / زبروزبر شو! تا این شعار از دنیا برافتد:

که پادشاهان شیروش از دنیا میروند / و درین دنیا کسی را قراری نیست

خوشا! برتو ای محمد که آفتاب غور بودی! / و همسر عدلت در دنیا نخواهد بود.

---

(٧) نجلی: دختر نامزاد ناشده.

(٨) یکی: همان کلمهٔ که برخی از اقوام یکښی تلفظ کنند، عدهٔ از قبایل یکی گویند، وظرفیت را افاده میکنند.

(٩) حاندم: بسکون نون وذال زورکی دار، اکنون در محاورهٔ کوهسار وعوام قرا بمعنی دوزخ است ولی از محاورهٔ اهل شهر ومدن افتاده، و این کتاب زندگانی قدیم این کلمه را هم نشان میدهد.

(١٠) سوران: بضمهٔ اول و واو معروف، دشت خشک وسوزان وگرم

(١١) رپیږداه: بیای مجهول وسکون سوم وزورکی چهارم و پنجم، این کلمه اکنون ظاهرا مرده و از استعمال افتاده، ودر آثار متوسطین هم بنظر نمیرسد، وبلا شبهه بمصدر رپیږدل (لرزیدن) تعلق داشته، ومعنی زلزله را دارد، و باستناد استعمال این شعر میتوانیم این کلمهٔ از دست رفته را واپس زنده سازیم، و از غنایم ادبی ولغوی است که این کتاب بما سپرده

(١٢) سار: این کلمهٔ اکنون بصورت ساری به زورکی ماقبل آخر، بمعنی همسر وانباز ونظیر مستعمل وزنده است، شاید که شکل قدیم آن سار بوده.

نه له غرجه (۱) بېرته راځي کاروان د مېنې ــ نه راورومي غور ته بيا جوپې (۲) دښار (۳)
د پسرلي اور د تودې او ښې نوبنه (٤) ــ مر غومري به بيا ن نکړي نثار
دا به څه چه « محمد » ولاړ له نړيه ــ په وير به (٥) ټي سوغور نو لسو گوار
نه ښکار ېږي هغه سور دسور (٦) نه امو ــ نه ځلېږي هغه لمر پر دي د يار
چه به نجليو (۷) په ښايسکي (۸) خندله ــ چه به پغلو کا اتڼ قطار قطار
هغه غور په وير ساتار دوا کمن کېښنوست ــ هغه غور سود جاندره (۹) غندي سوزاند (۱۰)
لاس دي مات سه اې فلکه چه دي وکا ــ محمد غندي زمري د مړيني ښکار [۲۰]
شين زنګي فلکه ! ولي لا و لا نه يې ؟ ــ اې د غور غر و نو به څه نسو ی غبار ؟
مځکي ! ولي به رپېنې دلو (۱۱) نه پرېوزې ؟ ــ لا ندې بانــدې سه ! چه ورك سي داشعار ؛
چه زمري غندي وا کمن ځي له جهانه ــ چه حواك بــکړي به نړۍ بانــدی قرار
سح به نه اې محمده د غور لمر وې ! ــ به نړۍ به نه وی سناد عدل سار (۱۲)

(۱) غرج : همان غرجستان یاغرشستان یاغرستان تاریخی وطن ماست ، که ارباب مسالك بصور مختلف ضبط کرده اند ، یاقوت در معجم البلدان گوید که اصل این تسمیه غراست بمعنی کوه ، وغراز کلمات قدیم پښتواست ، یاقوت حدود این ولایت را غرباً هرات وشرقاً غور ، و شمالاً مروالرود وجنوباً غزنه می شمارد ، وگوید که ناحیهٔ وسیعی است دارای قرای زیاد ، ونهر مروالرود دران است (مراصد ، ص ۲۹۱) حدود العالم (ص ۵۸) غرجستان را از نواح خراسان شمرده و گوید : که قصبهٔ او بشین است ومهتراین ناحیت را شار خوانند جائی بسیار غله و کشت و برزو آباداست وهمه کوهست ...

(۲) جوپه : بواو مجهول بمعنی کاروان است .

(۳) شار : حاشیهٔ اول همین صفحه خوانده شود .

(٤) نوبنه : یعنی میرېزاند مزید علیه فعل نوی است ، ازمصدر نول (زیجمه نمودن و افشاندن)

(٥) وېرنه : ازمادهٔ وېر (ماتم) بمعنی راه وسو گواری و ماتمداری است .

(٦) سوراول : بمعنی مسرت وخوشی است ، وبجنس نام است یاسور دوم که نام قوم است . وان نام تا کنون در هرات ما موجود است ، زور آباد وزروی موجوده همان سور آباد ، وسوری قدیم است ، واین سور بقول منتخب ناصری ، که منهاج سراج درطبقات ناصری ازوی نقل کرده برادر سام نامی است ، که سلاطین شنسبانی غور وبامیان ازنسل آنهاست (طبقات ناصری قلمی ص ۱۷۷)

برغیرت محکم بودی، ودر این راه جان دادی ! به غیرت و حمیت خودرا فدا کردی !
اگرا کنون ازرحلت تو سوریها غمگین وماتمزده شده‌اند فردا به نام تو ودودمان تو افتخار خواهند کرد
مقرومأوای تو بهشت باد، ای پادشاه ما !
رحمت و مهر خدای بخشنده بر تو باد !

«٨» ذکر ښکارندوی علیه الرحمه

ازغور بود ، وبدان که : شیخ کته‌متی‌زی رحمه‌الله‌علیه نبشته است ، در کتاب «لرغونی پښتانه» که از «تاریخ سوری» نقل کرده : که ښکارندوی ساکن غور بود ، وگاه‌گاهی درغزنه وبست میزیست ، پدرش احمد نامداشت ، و کوتوال فیروز کوه غوربود .
ښکارندوی بدوران پادشاهی سلطان شهاب الدنیا والدین محمد سام شنسبانی معزز و دارای مقام محترمی بود ، وقتیکه سلطان موصوف برهند می‌تاخت، ښکارندوی که‌شخص شاعر و عالمی بود ، نیز

که‌هر دو کلمه جمعاً قلعه‌دار ومحافظ‌شهر رامعنی‌میدهد ، واین کلمه تا کنون درو‌ضن‌ما مصطلح است ، و پښتونهابه ته پښتو تلفظ میکنند .

(٩) در نسخهٔ اصل سلم‌نو شته شده‌وبلاشبهه سام درست است ، که‌از (٥٦٩-٦٠٢هـ) حکومت راند و به معز الدین شهرت یافت وی پسر بهاء الدین سام (٥٥٤هـ) و برادر غیاث الدین‌محمد (٥٥٨ - ٥٩٩هـ) است (دول اسلامیه ص٤٥٨)

(١٠) شنسبانی : (ر : ٢٩)

(١١) نحور : این کلمه اکنون بسیار کم مستعمل‌است‌وازمخ (روی) وور (اداب نسبت) ساخته شده ،که معنی رو پدار ومعزز را میدهد .

(١٢) درناوی : این کلمه هم‌تقریباً ازبین‌رفته ، ودربین قدماءزنده و مستعمل بود، چنانچه در اشعار بیتی نیکه که تذکرهٔ سلیمان ماکو محفوظ داشته هم این کلمه بنظر می آید ، (دیده‌شود ص٤٩ ج اپښتانه شعراء) این کلمهٔ ازریشهٔ دروند (سنگین) بر آمده ، ومعنی‌سنگینی‌وعزت واحترام‌رادارد.

(١٣) یرغل : هجوم ، تاخت ، حمله (ص٣٣ دیده شود)

تهٔ پر ننګه وې و لاړ په ننګ کې مړ سو ې هم پر ننګه دی په ننګه کا ځان حار (١)
که سوزی دی په تنګ وېر که مدی وېرمن (٢) سول هم به ویاړی (٣) ستا په نوم ستا په تیار (٤)

په جنت کې دی وه تون (٥) زموږ وا کمنه
هم په تا دی وی د پر لور (٦) د غفار

«۸» ذکر دښکارند وی علیه الرحمه

چه دغورو ، پوهسه ړدې : چه شیخ کته مسې زی رحمة الله علیه کړی دی ، په کتاب لرغونی پښتانه ، کی ، چه په «تاریخ سوری » کی دی : چه ښکارند وی میشه دغو رو او کیه کیله به په غزنه اوسېت کی هم اوسېدلی . پلارئې احمد نومېد ، اودغوردفیروز کوه (٧) کوتوال (٨) و ، ښکارند وی دسلطان شهاب الدنیاوالدین محمد سام (٩) شنسبانی (١٠) په دشاهی کی محور (١١) اودد رنا وی (١٢) حاوندو ، او هغه وقت چه هغه سلطان پرهندیرغل (١٣) کاوه ، ښکارندوی چه شاعر اوعالم سړی و ، هم .

---

(١) حار : قربانی وفدا کردن .

(٢) ویرمن : ماتم زده ، سوګوار .

(٣) ویاړی : ازمصدر ویاړل (افتخار) حاشیه ١٢ صفحهٔ ٣٢ هم دیده شود .

(٤) تیار : اکنون بدون الف تېر گوئیم ، که باهمان تبار پارسی همریشه است ، از ین کتاب میتوان فهمید ، که این کلمه ازمدت قدیم درپښتو مستعمل بود ، ومفغن نوی نیست .

(٥) تون : حاشیه (٩) صفحه (٢٨) دیده شود .

(٦) لور : (ر: ٢١)

(٧) فیروز کوه : پای تخت سلاطین آل شنسب غور بود ، که در حین هجوم مغول تخریب گردید ، واز معمور ترین بلاد وطن ما بود ، که مدتهامرکزیت داشت ، ومورخین آن دوره مانند منهاج سراج وغیره آن راستوده اند .

(٨) کوتوال ، کلمهٔ ایست پښتو ، که از عصر آل سبکتگین مستعمل و ماموریت مهمی بوده در تشکیلات اداری آن دوره ، چنانچه در تاریخ بیهقی و گردیزی و طبقات ناصری زیاده تر بنظر میرسد ، و مرکب است از کوټ (قلعه) ووال که از آدات نصاحب و نسبت است

درلشکر سلطان بود ، وچنین گویند : که بنکارندوی درمدح سلطان محمدساه ، وسلطان غیاث الدین غوری ، قصاید مدحیهٔ دارد ، که آنرا « بوللی » گویند ،محمدابن علی گوید که‌دربست یك کتاب ضخیم‌قصایدوی را دیدم ، واین قصیده را ، که مدح محمد ساه علیه‌الرحمه است ، ازان کتاب نگاشتم .

القصیدة فی المدح

مشاطهٔ بهار باز آرایش ها کرد	باز درکوهها لعلها را برا گنند
زمین ، کوه وکمر ، دمن سرسبز شد	کوهها طیلسان زمردین را پوشید
دست‌مشاطهٔ نیسان درخوربوسیدن‌است	که باغها را به گوهر آراست
لاله بگل رسیدی میخندد	درباغهای سرسبز دوشیزگان میرقصند
مانندعروسیکه تیك‌سرخ‌را برجبین گذارد	لاله‌خودراهمچنان به‌زیورهای‌سرخ‌آراست
گوهری که ابرها نثار کرد :	ازتلالؤاش دشتهای وسیع روشن شد

وبه معنی دختربسن رشد نارسیده است ، واگر بسن رشد رسد ، و نا مزاد نشده باشد پیغله گویند .

(۱۰) تیك : به یای معروف ، زیوری است ، که از طلا ساز ند، وبه شقیقه آویزند شاید از کلمه تیك به‌یای مجهول بمعنی شقیقه ریشه گرفته باشد .

(۱۱)وگانل:ماضی‌است‌از مصدرنامستعمل گانل، که‌شاید درقدیم متداول بود،وازریشهٔ گانه‌یا گېڼه است که معنی زیور دارد ، پس مصدر گانل باید معنی آراستن وزیوربستن داشته باشد .

(۱۲) پسول: به سکون‌اول وواو مجهول بمعنی‌همان گېڼه وزیور است .

(۱۳) وخونولیه: غالباً ماضی است ازمصدرخونول که اکنون باتمام مشتقات خود از بین رفته ، وتنها خونی‌به‌ضمه اول‌وواومعروف ونون مفتوح بمعنی‌نثار مانده‌است ، پس‌خونول نثار کردن است ، چون مرغلری جمع مؤنث است پس باید صیغهٔ فعل ماضی مطلق وخونولې بیاید، که‌وخونولیه لهجه ایست‌ازان ، واین مصدر بامشتقات آن از موادغنیمت زبان است .

(۱٤) لحلا : بمعنی درخشیدن ولمعان است (ر:۲۷)

دهغه سلطان په لښکروکې و ، اوهسې وایی : چه ښکارندوی به مدح کې د سلطان محمد سام ، اوسلطان غیاث الدین غوری [٢١] د ستاینې (١) قصیدې لری ، چه بوللې (٢) دی · محمد ابن علی وایی : چه بست کې مادده د بوللو غټ کتاب ولیدیء ، اوله هغه څخه مې دغه بولله چه دمحمد سام علیه الرحمه ستاینه ده و کښله :

القصیدة فی المدح

د پسرلی ښکلو نکی (٣) بیا کړ مسنګا رو نه　بیا ئې ولونل(٤) په غرونو کښې لالونه(٥)

مخکه شنه ، لاښو نه شنې ، لمنې شنې سو ی　طیلسا ن ز مر د ی و ا غو ستـه غر و نه

د بیـا ن مشا ضې لا س د مجیـد و د ی　مرغلر و بـاند ې (٦)و ښکلل (٧) بڼو نه

دغو لو جنه ی (٨) خـا ند ی ور ید ی ته　زر غو نو بڼو کـی نـاځی ز لمی جونه (٩)

اکه نـا وی چه سور ټـک (١٠)په تندی و کا　هسی وګـانیل(١١)غټولوسره پسولونه (١٢)

سر علر ی چه ا و ر و و خو نو لیه (١٣)　په خلا (١٤)ئې سوه رانه خپاره دښتو نه

(١)ستاینه : ستایش ومدح

(٢ چنانکه درحاشیهٔ ٥ص ٣٨ گذشت بولله بمعنی قصیده است .

(٣) ښکلو نکی : از مصدر ښکلل ، که در حاشیهٔ ٤ ص ٢٦ هم گذشت ، و بمعنی آرا ینده وز یبا کننده است .

(٤) لونل مصدری است که اکنون مستعمل نیست ، بمعنی پراگندن وپاشیدن به حاشیه(١) ص٣٥ وملحقات کتاب رجوع شود (ر : ٢٠)

(٥) لال : درپښتو همان لعل است ، واین کلمه ازقدیم بهمین صورت در پښتو مستعمل است ، شاید صورت معرب آن لعل بوده باشد . در پارسی دورهٔ غزنوی وغوری لعل مجازاً بمعنی سرخ واحمر استعمال میشد ، و درزبانهای هندی هم لال سرخ را گفته اند .

(٦) باندې مخفف باندی ئی است ·

(٧) وښکلل : صورت فعلی است از مصدر ښکلل ، یعنی آر است ، حاشیهٔ٣ همین صفحه و حاشیهٔ ٤ص ٢٦هم دیده شود .

(٨)حاشیه ا ص ٥ ٢ دیده شود ·

(٩) جونه : شکلی است از جمع کلمهٔ نجلی که جمع آن نجونی می آید ، وآنرا جلی وجونی هم گویند

گلهای سپید درزمین های‌سرسبز می درخشد
مانند ستارگانی که بر آسمان فروز انند

ابرهای سپید میگداز دو جاری است
مانند اشکی که درگریبان عاشق‌سرازیر گردد

جویهای صاف بهر سو جاری و خندان است
از مستی سر به سنگلاخ می زند

رایحهٔ گل بهر سو پراگنده است
گوئی : که از خون کار و اپها رسیده

از دم میسحا مردگان زندگانی می یافنند
مگر بهار دم مسیحا دارد؛

از خاك مرده ، گل زیبا را بر آورد
ودشت ختاك و کوه‌را (نظیر) بهست گردانید

انسان تصور میکند ، رامش‌را مشگران است :
سحرگه که بلبل در بوستان میسر اید

درباغ بلند چون صدای بلبل ها شنیده شود
گویی : که شاعری اشعار را نظم میکند

موسم جوانی گل ها رسیده
و غنچه مانند دو شیزه بناز میخندد

بهار رخسار گل پوپل را غازه زده
و دست بگردن یکدیگر است

کوهها مانند آئینه سپید و مشعشع است :
وقتیکه آفتاب بر برف‌های سپیدنور افشانی کند

دریا با جست و خیز کف بدهان است :
و مانند پیل مست ، مستی میکند .

---

(۱۰) جاجی : فعل حال است از مصدر جاجل بمعنی فکر کردن واندیشیدن و تصور کردن ، که این‌مصدر باهمهٔ مشتقات‌خود ازبین‌رفته ، وتنها‌جاج بمعنی‌فکر بصورت نادردرزوایاِمانده

(۱۱) رامشت : بمعنی طرب وسازو سرودن ، و رامشتگرسراینده ومطرب است ، واین کلمات درپارسی هم موجود است ، ولی‌صورت مستعمل آن رامش و رامشگر است .

(۱۲) جونبی : ظاهرا بمعنی بلبل است ، واکنون این کلمه ازبین رفته ، ومزید علیهٔ آن خاچونبی دربین‌بعضی از قبایل کاکړ بمعنی بدبل گفته می‌شود ، درپښتو چون صدای پرنده است وجونبدل مصدریست ازان‌ریشه ، که‌جونبی هم‌بلاشبهه‌متعلق آنست (حاشیه ٤ ص۲۹ دیده شود) .

(۱۳) بربنی : حاشیه ۲ص۵۲دیده شود .

(۱٤) نغوزېدل : مصدریست قدیم ، کهاکنون متداول‌نیست ، بمعنی شنیدن وسماع ، خوشحال‌خان گوید : دنیکخواه خبری نغوېږه ، ودرین کتاب مشتقات‌آن زیاد آمده .

(۱۵) ر: ۳۰

(۱٦) پېودی : از مصدر پېودل یعنی‌نظم وبرشته کشیدن و سلك .

(۱۷) ر: ۳۱

(۱۸) زلما : جوانی (ر: ۲۷)

(۱۹) مکېز : تبسم ، ناز ، عشوه .

(۲۰) پوپل ، ر: ۳۲

(۲۱) وړانګن : منسوب به وړانگه (شعاع) بمعنی مشعشع و درخشان (۲۲) حاشیه ۱ص ۵۱ دیده شود (۲۳) ر: ۳۳

زرغونو مځکو کی ځل (۱) کا لکه ستور یه   چه پر هسك باندی ځلېږی سپین گلونه (۲)
سپینی واوری ویلېده کا ندی بهېږی   لکه اوښی د مین به گرېوا نو نه
هر یلور نهي والي (۳) بها ندی خا ندی   له خو ښیه سر و هی له سینگړو نه (٤)
هر یلو د گلو وږم دی لو نلیء (٥)   نهوا (٦) را غله له خنه کار وا نو نه
دمسیح به بو (۷) به مړ وژو ندون بیا موند   پسرلی مگر مسیح سو یه پو کړو نه (۸)
له مړو خاوروئي آغلی (۹) گل راویوست   وج بېد یا او غر ئي کړ له جنتو نه
سری حاجی (۱۰) چه رامشت کړ رامشنگړو (۱۱)   گهیځ چونهی (۱۲) چه په بڼ و کازغونه [۲۲]
په بربڼ (۱۳) چه زغ د چونهیو نغوزېده سی (۱٤)   تهواچندی (۱٥) سره پېودی (۱٦) اشکلونه (۱۷)
دزلما (۱۸) تاپی را غلی دی پر جنډ یو   لکه پېغله غوټی کا ندی مکېز و نه (۱۹)
دپو پلو (۲۰) مخ سور کړیء پسرلی دی   یو د دل په غاړه اچوی لا سو نه
دهندارو په خېر غرونه سپین وږ گن دی (۲۱)   چه بروا ورو باندی ځل (۲۲) و کالمرونه
په غور ځنگ غور ځنگ له خولي ځگو به باسی   لکه شڼ (۲۳) هاتی شنا کا ندی سیندونه

---

(۱) ځل : رخشیدن ونورا فشانی حاشیه ١٤ ص ٥٠ دیده شود .

(۲) بضرورت شعری کلمات بیت پیش وپس شده ، برای فهمیدن مقصد بیت بایدچنین خوانده شود : سپین گلونه به زرغونو مځکو کی ځل کا ، لکه ستوری چه پر هسك باندی ځلېږی .

(۳) والي : جمع واله یعنی جوی است ، کهولې ، ویالې هم گویند .

(٤) سینگړ : این کلمه دربین متوسطین بصورت سنگیړ هم استعمال واکنون درقندهار سنگړه هم تلفظ کنند ، معنی این کلمه سنگلاخ است خوشحال خان گوید : دنا کس د تربیت سره څه کاردی + دسنگیړ دزراعت سره څه کاردی ؟

(٥) لونلیء : بمعنی پراگنده وپاشیده بهحاشیه ٤ ص ٤٩ رجوع شود (ر ۲۰)

(٦) نهوا : مخفف است از ته وا بې (تو گوئی وتو تصور کنی) و این اصطلاح تاکنون زنده است .

(۷) پو : بهضمهٔ اول وواو معروف ، بمعنی دمیدن است ، وپودم را هم گویند .

(۸) پو کړونه : شکل است از پو کړنه که بمعنی دمیدن است .

(۹) آغلیء : بمعنی زیبا و آراسته و خوشکل و قشنگ است مؤنث آن آغلې بیای مجهول .

نه بلبل از ستایش گل سیر میگردد — ونه من از صفت سلطان سیر خواهم شد

آفتاب ضالم د و دمان شنسب است — ازدست وی مانند بهاردشت ودمن سرسبز است

ابر بخشش‌های وی تمام کشور راسرسبز ساخت — ار قصدار تدبیل مورد تاخت های وی بست

وقتیکه از زابل برر خش ظفر سوار گردد — برلاهور ضربت های مردانه وارد میکند

از دشمنان کسی با وی مقابل شده نمیتواند — وسپرهای محکم به‌شمشیر وی ایستادگی کرده نمیتواند

شهاب دین اسلام ، و آفتاب جهان است — تار یکستان را به نور جهاد روشن گردانید

در هر نو بتی که بر هند وسند بتازد — دنیای تاریکی را به شهاب نورانی میکند

و قتیکه درموسم بهار برا تك گذشت — دلهای مرده کران تا کران در بادلی را تشکیل داد

مانندوی ستارهٔ درخشانی بر آسمان نخواهدتافت — ولو از غور مردان زیادی بر خیزد

نه کسی بازلشکر را به‌سوی سیند خواهدآ ورد — و به‌شخصی شهرهای وسیع هندرافتح خواهد کرد

نه کسی جوانان غور رافراهم خواهد ساخت — شمشیر های داور باز بکجا خواهد تافت .

تنها خدا و ند شهاب الدین است: — که بهر سو و هر کشور تاختها کرد

بمعنی گذشتن بر امده باشد ، چون اکنون این کلمه مرده ، بنابران توجیهاً میتوان بمعنی ... آنرا گرفت ، باموارد استعمال هم‌موافقت دارد .

(۱۵) سولل : این فعل بدولام اکنون مستعمل نیست ، عوض آن سول یعنی (شدند) گفته میشود

(۱٦) تحلی : فعل حال است ازمادهٔ تحل وتحلا وتحلیدل (درخشیدن) ولی اکنون عوض آن تحیزی گوئیم ، درین کتاب مکرراً تحلی ، تحلم آمده ، وثابت میگردد ، که قدماء چنین میگفتند

(۱۷) جگرن : منسوبست به‌جگره یعنی جنگ وپیکار ، نویسندهٔ کتاب بالای این کلمه لشکر نوشته ، وازچندین جائیکه درین کتاب این کلمه آمده پدید می‌آید ، که جگرن در ... قدماء بمعنی لشکر وعسکر بود ، واکنون هم میتوانیم درمورد لشکر تعمیم بدهیم .

(۱۸) بری : فعل حال است ازمصدر مرده برل یعنی فتح کردن ، که این مصدر با ... مشتقات خوداز بین‌رفته ، وتنها بری (ظفر) اکنون مستعمل است .

(۱۹) داور : همان منطقهٔ تاریخی وطن‌ماست ، که اکنون هم‌زمین‌داور گوئیم ، بر کنار هلمند واقع ودربین مؤرخین وارباب مسالك وممالك شهرتی داشت .

(۲۰) چیری : دراصل چری نوشته شده .

(۲۱) تحلونه : جمع تحل است (حاشیه ۱ ص ۱٥ و ۱٤ ص ٥٠ دیده شود) بمعنی درخشیدن ولمعان

نه به جونی (١) بهستایه (٢) دجنلیو مولهسی ‌‌ ‌ ‌ نه به مولهسم د سلطان په صفو نه
د شنسب د کها نه خنلی لمر دی (٣) ‌ ‌ ‌ دیسر لی‌په دود ودان له ده رغونه (٤)
دښسو (٥) اوروئي درست ایوادزرغون کړ ‌ ‌ ‌ له قصداره (٦) تر دیبله (٧) ئې یونونه (٨)
زابل چه دبری‌برنیلی (٩) سبورسی (١٠) ‌ ‌ ‌ په لا هوز ئي د مېړانی گزارونه
ئي خوك مخ ته دری (١١) دمېړ خمنو ‌ ‌ ‌ به ئي توری ته تینگېږی کلك دا لونه
د اسلام د دین شهاب د نړی لمر دی ‌ ‌ ‌ تورستهان (١٢) ئي كړ رڼابه جها دونه
هره بلا چه دی بر هند و سند یرغل کا ‌ ‌ ‌ رنوری تو ره نړی په شها بو نه
سرلی جه ئي تېرون (١٣) به اتك وكا ‌ ‌ ‌ غاړه غاړه ئي‌تری (١٤) سوالله (١٥) زړونه
ده عندی رون ستوری په هسك‌لحلی (١٦) ‌ ‌ ‌ كه څه بور ته سی له غور ره دېر مېړ ونه
نه راولی جگړن (١٧) دسیند په لوری ‌ ‌ ‌ نه‌به بری (١٨) خوك‌دهند‌چناره‌نېهرونه [٢٣]
په خوك زلمی د غور سره را غو نډ کا ‌ ‌ ‌ دداور (١٩) توری به‌چېری (٢٠) کالحلونه (٢١)
وخاوند شهاب الدین دی چه ئي وکا ‌ ‌ ‌ په هر لوری هر ایواد ته یرغلونه

---

(١) جونی : حاشیه ١٢ ص٥٢ و٤ص ٢٩ دیده شود، بعدازین بیت حصهٔ گریزاست درقصیده

(٢) ستایه : بمعنی همان ستاینه است ، که مدح وستایش را گویند .

(٣) خنلی لمر : بمعنی شمس طالع ، ودرپښتو این اصطلاح درمورد مدح گفته میشد .

(٤) راغه : که جمع آن رغونه می آید بمعنی دامنهٔ کوه است .

(٥) ښنده : از مصدر ښندل بمعنی اعطا وبخشش است ، که اکنون ښانده خوانیم .

(٦) قصدار ، ر : ٣٤

(٧) دبیل ، ر : ٤١

(٨) یون : سفر ورفتار

(٩) نیلیء : اسپ بوز ، کسرهٔ اول ویای معروف وفتحهٔ لام .

(١٠) سی : درنسخهٔ اصل ازطرف‌خود نویسندهٔ کتاب قلم خورده ، وسوهم خوانده میشود

(١١) دری : بمعنی دریږی کنونی یعنی می ایستد ، واین فعل اکنون بامصدرآن که باید
دریل (ایستادن) باشد از بین رفته .

(١٢) ستهان : بمعنی طرف ، وکشور ، مملکت ، تحقیق مزیداین کلمه درآخرکتاب دیده
شود (ر : ٣٦)

(١٣) تېرون . درینجا بمعنی‌گذر وگذشتن است ، دربعضی‌مواقع بمعنی‌تجاوز وظلم‌هم‌آمده.

(١٤) تری : غالباً به فتحتین ، درزمان قدیم بمعنی پل بود ، زیرا بایداز ریشهٔ تېروتېرېدل

په جوړو جوړو جګړې نې هند ته يو نکا — چه دغور با دارهمت وکا زغلو نه(١)
ټن په سیند با ندې پورېپورې پرغل کا ندې — په پړ ړم (٢) ئې زمرې رېږدي په رنګلونه
څپان (٣) سیندئې هم له داره ایلا ئی (٤) کا — پر او ږو وړي دغو ریانو ښه ایړونه (٥)
په هر کال اټك (٦) دده ښه را غلي کا ندې — غو ړوی په خندو خپل لا سنه سالو نه (٧)
پښتو نخوا (٨) ښکلي ځلمي چه زغلي هند ته — نو آغليه (٩) پېغلی کا ندې اتڼو نه
زر غوني ختی (١٠) غو سنی وی دې غرو نو — ښې ښېد یا هم پسو للی (١١) وی ځا نو نه
هر ګهیځ چه لمر څر کیږي (١٢) له خا بیځه (١٣) — څوځه یون کاد لوېدیځه (١٤) په خندونه (١٥)
که برېخر (١٦) وی، که غرمه وی که برمل وی (١٧) — که لرمل (١٨) که لمر اوېده که ترملونه (١٩)
د شهاب جګړن به نه کښیني له زغلو (٢٠) — نه به پرېږدي دازلمي خپل بهیر ونه (٢١)
زمرې کله کاږي ځان (٢٢) له برغلګرو (٢٣) — خوئی کا مات منو به (٢٤) ورمېږ ونه (٢٥)

---

(١) زغل : به سکون اول وفتحهٔ دوم بمعنی تاخت است ، ومصدر زغستل وزغستا هم ازین ریشهٔ است خوشحال خان گوید : زه به پیلتانه کې دوصال تار ي وهمه ☆ خوك چه او به وا خلی ورنه پا ب و نه ئې زغل سی .

(٢) پړ ړم : شکوه ودبدبه .

(٣) څپان : بفتحتین بمعنی مواج است ، چه څپه موج را گویند .

(٤) ایلایی : معنی اطاعت وخضوع ورام بودن است ، چه ایل بمعنی رام وخاضع ومطیع دراشعار متوسطین بسیار آمده ، ولی ایلائی بصورت مصدری دیده نشده .

(٥) ایړ : در پښتو بمعنی یکدسته کشتی هاست ، واین کلمه هنوز هم در بعضی قبایل زنده است ، وفرهنگها آنرا ضبط کرده .

(٦) اټك : بفتحتین ، دریای سندرا درمواضعی که از شرق پشاور میگذرد ، اټك خوانند .

(٧) سال : بمعنی سرمه ریگ است ، واین کلمه اکنون عمومی نبوده وفقط در قبایل سمت جنوبی مستعمل است .

(٨) پښتونخوا : دراصل پښتونخا نوشته است .

(٩) آغلې : قشنگ وزیبا ، حاشیه ٩ ص ٥١ خوانده شود .

(١٠) خت : بهرروی کی اول که جمع آن ختې می آید ، درپښتو بمعنی پیراهن تا کنون در بعضی قبایل زنده است .

(١١) پسوللی : مشتق است ازمصدر پسولل که اکنون جز پسول که بمعنی زیوراست ، مصدر ومشتقات آن ازبین رفته ، پسولل وګاڼلل هر دو مصادر مرادف وبمعنی آراستن وتحلیه است .

(١٢) څر کیږي : ازمصدر څرکیدل که بمعنی طلوع است ، واین مصدرهم با مشتقات آن اکنون ازبین رفته .

(١٣) خا بیځ : بالای این کلمه از

با پرچم های ظفر خودرا در هند نصب : و با سرهای خود زادران کار خواهند گذاشت

و بتکده های بت پرستان را ویران : یا کشورها را بخون گلگون خواهند کرد

ای شهاب الدین! روشن باش! و نامت همواره برمنابر مساجد مذکور باد!

که بشمشیر و اطراف هند روشن گردد و بتکده ها را از دنیا گم گردانی!

ای خداوندا مددگار و سرور دیگر بزرگ باد!

بی مدد دیگر شوئیم، تا که زنده ایم!

«۹» ذکر زبدة الفصحاء ابو محمد هاشم ابن زید

السروانی البستی رحمة الله علیه

شیخ کته رحمة الله علیه در لرغونی پښتانه چنین حکایت کند: که ابو محمد هاشم در سروان هلمند بسال (۲۲۳) هجری قدسی زاد، و در بست از علماء و فصحاء درس خواند، و بعد ازان رفت، و در عراق سالهای متمادی از ائمه بزرگ سماع کرد، و با ابن خلاد که مشهور بود به ابی العینا در بغداد عمرها گذرانید، و از و بلاغت عربی و اشعار آنرا خواند، و سال (۲۹۴) هجری قدسی از عراق باز گشت، و سه سال بعد ر

---

(۶) امزدت: بمعنی لائق بن ترجمه شده، شرح و تحقیق آنرا در آخر کتاب بخوانید (ر: ۳۹)

(۷) نشت: ظاهرا بمعنی همان نیست فارسی است، ولی در پښتو این کلمه درصورت مثبت شده ودر صورت منفی نشته اکنون مستعمل است، شاید نشت مخفف نشته باشد، ومعنی آن نابود ومعدوم وفانی شده است.

(۸) زیرمه: بیای مجهول وسکون شو و زور ی چهارم سفارش وحفاظت وحمایت است.

(۹) بوله: مرادف علیه و (همه) است، و این به پښتو نماند در اشعار پښتو با اواخر افعال ملحق میگردد.

(۱۰) ر: ۷

(۱۱) سروان: همین سروان بالای موجودهٔ مرکز حکومتی زمینداور است (ر: ۴۰)

(۱۲) خرگند: بمعنی آشکارا ومشهور ومعروف

(۱۳) ر: ۴

دلم ازین ماتم کبود گشته میگریم ومینالم ، چه مصیبت است
ازاشك من ، گشت زاری سرسبز شد
ازفرط غم میکاهم ، وطوفان سوگ آمد!

نه باز خواهم بود ، ونه او خواهد آمد و نه شب تاریك من روشن خواهد گشت
و نه محبوبه ، آشتی خواهد کرد
جدا میگردد وا کنون نوبت فراق رسید

برای خدا ! مرا فراموش نسازی ای محبوبهٔ زیبا ! وقتیکه روی به سفر نهی
مسکن ومقر خودرا گذاشتی وبیرون میروی !
من در آتش سوزان گداختم

«١١» ذکر کاشف اسرار عرفان شیخ بستان بړیځ
قدس الله سره العزیز

پدرم ازقدماء روایت کرد: که شیخ بستان ازقوم بړیځ بود ، ودر شوراوك خانه داشت پدرش محمد اکرم رحمه‌الله علیه هم ولی خدا بود ، وازشوراوك آمد وبر کنار هلمند در سنجی سکونت گزیده ، وبه عبادت خدا مشغول بود . نقل کنند: که شیخ بستان ازحضور پدرخویش

---

(٨) دخښتن پار : در موقعی گفته میشود ، که به محاورهٔ پارسی در همان مورد گویند: روی خدارا ببین ، ازبرای خدا .

(٩) آغلی: حاشیهٔ ٩ ص ٥١ دیده شود.

(١٠) اوربل : به واو مجهول ، درینجا بمعنی مسکن وخانه است وموی بافتهٔ پیشانی راهم گویند

(١١) کړوون : ازمصدر کړول ، دور دادن وبریان کردن.

(١٢) ر : ٤٣ .

(١٣) شوراوك : حصه ایست از ریگستان جنوب غربی قندهار که غربا به گرمسیر و سیستان منتهی میگردد ، وشرق وجنوب آن کوه مشهوریست بنام کوزك واین علاقه مسکن اقوام بړیځ است که مجاورند با بلوچ واڅکزی.

(١٤) اړ : بفتحهٔ اول درینجا معنی آن مشغول و گرفتار است محتاج راهم گویند .

استفاضه نموده بود ، ودر ایام جوانی بهندوستان رفت ، ودر آنجا شهر بشهر میگشت ، و آثار قدرت را تماشا میفرمود ، وقتیکه بوطن آمد ، بسال (۹۹۸) هـ در بیان اولیاء الله کتاب «بستان الاولیاء» را نوشت ، ومدرس رحمة‌الله‌علیه این کتاب‌را درپشوراوك خانهٔ حسن‌خان تریچ دیده بود ، که شیخ بستان علیه‌الرحمه دران کتاب احوال و کرامات وخوارق‌عادات بسی از اولیاء افغان را نوشته بود ؛ وحصهٔ زیادی‌را ازاشعار دیگران ، واشعارخود ، هم نقل کرده بود ، این شعر را من ازپدر خویش شنیده ، که از اشعار شیخ بستان است رحمة‌الله علیه

شعر ، که بدله نامیده میشود

انت در گریبانم میحکند ، یاری بمن نظری فرما بیا ، و بر من بگذر !

* * *

آتش عشق تو دلم را کباب ساخت خوب ناتوان وفشرده ساخت

چون دلم مفتون تو گشت باید بگدازم (درعشق‌تو) خودرازبون‌ساختم

انت در گریبانم میحکند ، یاری بمن نظری فرما بیا ، و بر من بگذر !

* * *

نظری برحال من بیندار ، که بجور افتاده‌ام نه مانم و نوك گیر فسارم

ازدلم خون می‌چکد ، و چون خویش کندگوییم به آتش سوخته و کباب‌یم

انت در گریبانم می‌حکد یاری بمن نظری بفرما بیا ، و بر من بگذر !

---

(۲) کینا : مزید علیه کی است بمعنی کرد . و «نا» حرف ترنم است ، که در آخر اغلب افعال او اخر ابیات شعر می آید ، واین نون ترنم درحین خواندن وسرودن اشعار بالحان ملی با خوانندہ کمك میکند . ولذت مخصوصی به صوت ولحن بدله میدهد (حاشیهٔ ۱ ص ۵۹ بخوانید)

(۳) تاروتار . بمعنی لاغر وخسته وضعیف مانند تار وتار ، واین اصطلاح درموقعی است ، که از نهایت نحافت ولاغری چیزی حکایه کنند .

ازدردو سوز (عشق) همواره ناله و فغان میکنم فریاد و نوحه دارم
مدت کوتاهی بهیچ جای آرام و سکون ندارم را حت کرده نمیتوانم
اشك در گریبانم میچکد باری نظری بفرما ! بیا ، و بر من بگذر !

٭ ٭ ٭

ای خداوند ! تو ازحال دلهای افگار آگاهی و همراه بیچار گانی !
به عزت خویش ، «بستان» را به مهر خود بنواز وازگناه وی را دوربدار!
اشك درگریبانم میچکد باری نظری بفرما ! بیا ، وبر من بگذر !

٭ ٭ ٭

«۱۲» ذکر امیرالفصحاء شیخ رضی لودی

علیه الرحمه

بدانکه : کامران خان ابن سدوخان ، درشهر صفا ، بسال (۱۰۳۸) هجری قدسی علی صاحبها التحیة والصلواة والسلام ، کتابی را نگاشت ، که «کلید کامرانی» نامداشت ، درین کتاب کامران از کتاب شیخ احمد ابن سعید اللودی ، که درسال (٦٨٦) هجری ، بنام «اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی» نگاشته شده ، جنین نقل کنند : که شیخ رضی لودی ، برادر زادهٔ شیخ حمید بود ، چون شیخ حمید درملتان پادشاه گشت ، برادرزادهٔ خودرا به بنونحوافرستاد ، که مردم آن کوهسار را بدین اسلام دعوت کنند . شیخ رضی رفت ودوسال در کوهسار کسی میگشت ، ودر انجا مردم زیادی را مسلمان کرد .

اجداد اعلیحضرت احمدشاه بود ، وازآثار عتیقه یك تشتهٔ خاکی مصنوعی درآنجا موجود است .

(۷) مزید شرح حال کامران خان واقوام وی درآخر کتاب دیده شود (ر : ٤٥)

(۸) املای اصل نسخه : بنونخا.

(۹) گـرزیده : این فعل مؤنث تصور نشود ، زیرا بهمین صورت در برخی از لهجه های پښتو ، رای مذکر ، وجمع مذکر هم مستعمل است .

لهدرده سوزه تل ناري او غلبلې وهمه	کرزی (١) سورې وهمه
یو آن مې چېری په آرامه تېکاونه (٢) وینم	نه راحت کړنه (٣) وینم
اوښکې مې څاڅي پر ګریوان یو وار نظر که پر ما	راسه ګذر که پر ما

۞ ۞ ۞

دخوږ وزړوله حاله ته یې اې باداره آګاه	یې دبې وزلو همراه
دخپل عزت په روی «بسمان» ته کړه دمهر بښندل	کړې له ګناهه ګواښل (٤)
اوښکې مې څاڅي پر ګریوان یو وار نظر که پر ما	راسه ګذر که پر ما [٢٩]

۞ ۞ ۞

« ١٢ » ذکر امیرالفصحاء شیخ رضی لودی علیه الرحمه (٥)

بوه سه پېدې : چه کامران خان ابن سدوخان په ښهر (٦) صفا کې په سنه (١٠٣٨) هجری قدسی علی صاحبها التحیة والصلواة والسلام ، یو کتاب و کښلی ، چه « کلید کامرانی » ئې نوم ؤ (٧) پېدې کتاب کامران له کتابه دشیخ احمد ابن سعید اللودی چه په سنه (٦٨٦) هجری ئې کښلی ، او نوم ئې « اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی » دی هسې نقل کا : چه شیخ رضی لودی دشیخ حمید لودی وراره ؤ ، چه شیخ حمید په ملتان باچاسو ، نوئې خپل وراره پښتو نخوا (٨) ته ولیږ ی ، چه دهغو غرو خلق د اسلام دین ته راولی ، شیخ رضی راغی ، دوه کاله د کسی په غرو ګرزیده (٩) او هلته ئې ډیر مخلوق مسلمانان کړل .

---

(١) کرزه بسکون اول وزور کی دوم وسوم بمعنی فریاد هولناك وصیحه است .

(٢) تېکاونه : آرام وراحت اکنون درقندهار تېکا وبهمین معنی مستعمل است .

(٣) راحت کړنه : راحت کردن : ازمصدر کړل .

(٤) ګواښل : بسکون اول ، امتناع واز فعل بدی کسی را منع کردن ، ګوانس هم بهمین معنی اکنون مستعمل است .

(٥) شرح تاریخی دودمان لودی درملحقات آخر کتاب دیده شود (ر : ٤٤)

(٦) ښهر صفا : جای است در ١٨ کروهی سمت شمال شرقی قندهار ، برسر راه کابل ودرقدیم مسکن قوم سدوزی .

لودی بنایه تو سبك گشت　　هرچندمیخواستیم که سنگین گردد

ای نصر! ازدودمان ما بیسی　　بکردار خود مانند لودی بیسی !

ما از دین تو نبری داریم　　تا روز قیامت

شیخ احمد لودی چنین نقل کند : که نصرلودی ، جواب شیخ رضی رحمة الله علیه را چنین داد : ۱۳

به تهمت الحاد متهم گشتنم　　حال آنکه نخست ملحد نبودم

دشمنان من چنین افترا میکنند　　اگر ملحدم ، ملحد دشمنانم

از اسلام روی نمی گردانم　　از تهمت کنندگان میگریزم

دین من همان دین سابق　　و حالا هم بران ثابتم !

بر آسمان اسلام خواهم تافت　　هرچندپیش افترا کنندگان تاریکم

پسر لودی و تابع سنتم　　از دودمان بلند حمیدم !

---

(۱۰) نورا : بهمان ریشهٔ نور می پیوندد ، شاید درقدیم معنی افترا داشت ، وا کنون نورا ازبین رفته ، حواشی ۸ص۷۱ و۹ص۷۰ بخوانید .

(۱۱) دښنه : جمع دښن بمعنی دشمن (ر:۲)

(۱۲) نریلل : حاشیه ٤ص۶۹ بخوانید .

(۱۳) نریله : بمعنی گریز واز ریشهٔ همان نریلل است .

(۱٤) لهغوبی : منسوب بهمان لرغون است (حاشیهٔ ۹ص۷۱ وحاشیهٔ ۹ص۳۰) که معنی نخستین و باستانی وقدیم وسابق دارد ، خوشحال خان گوید :

خلق هوښیار دی زه لېونی یم ✲ به اوسنی یم ، لالرغونی یم .

(۱۵) کروړ : بسکون اول و واو معروف ، بمعنی محکم وسخت و کرخت اکنون هم مستعمل است . دراسمای اعلام قدماء هم کروړ آمده ، صفحهٔ ۲۹ این کتاب را بخوانید .

(۱۶) بهځلم : مستقبل مستمر است ، از مصدر ځلل (رخشیدن) حواسی ٤ا ص۵۰ و۱ص۵۱ و۱۶ ۵٤ بخوانید (ر:۲۷)

(۱۷) توران : بهمان نورربط دارد ، که درحواشی ۹ص۷۰-و۸ص۷۱-و۱۰ص۷۲ گذشت دوبیت بعد تورانی می آید ، که هم ازین ریشه است ، بمعنی مفتری و تهمت کننده یامردم سیاه ازحیث خلق وسجیه . اگر درهمهٔ این موارد نور ، نو ران ، تورانی غیر از معانی لغوی آن ، همان اعلام تاریخی شمرده شود هم بعدی ندارد . تیاره درین بیت بمعنی تاریکی وظلمت است .

لودی ستا په نامه سبك سو	که هر خو مودر ناوه (۱)
نصره ! نه‌مویي له کهاله(۲)	لو دی نه یی په کاوه (۳)
زموزرغا(٤) ده‌ستاله‌گروهه	دور محلوی (۵) به‌ر غاوه(٦)

شیخ احمد لودی هسی نقل کا: چه نصر لودی هسی د شیخ رضی رحمة الله علیه غبرگون (۷) و کا: «۱۳»

د الحاد په‌تور ، تورن‌سوم (۸)	زه لرغون خو ملحد نه یم (۹)
رما دبنه هسی‌تورا کړی(۱۰)	که ملحد یم دد بنه یم (۱۱)
له اسلا مه نه تر پلمه (۱۲)	تو را نو ښخه به تربه‌یم (۱۳)
گروه‌می‌هغه لرغونی دی (۱٤)	اوس هم گروهه به‌لرغو نه یم (۱۵)
داسلام پرهسك به محلم (۱٦)	وتو را نوته بیا ر ه یم (۱۷)
د لــودی ز و ی سنتی یسم	د حمـیـد له لو ړ کـهـا لـه یسم

(۱) درنول : سنگین ساختن ، ازمادهٔ درونه ، سنگین ، درناوه ماضی بعید است .

(۲) کهاله : همان کهول (خانمان) است ، که درحین دخول عامل (د) بقاعدهٔ صرف کهاله‌سد واکنون هم چنین گویند ملاله کهاله راغلم (ازخانه آمدم) درمحاوره(ه) آن هم می افتد

(۳) کاوه : ظاهراً ازمادهٔ کول بمعنی فعل است.

(٤) رغاو :

(٦) رغاوه ،این‌هردو کلمه ازیك‌ریشهٔ روغ(درست) برآمده اند،مصدر رغول (درست کردن) با افعال آن اگر با ادات ظرفیت (ور-در-راـخنی،له) بیاید معنی مراو بیزاری وقطع روابط را میدهد ملا ماله احمده ورغوله (یعنی من با احمد قطع روابط کردم)دراینجاهم رغاورغاوه‌صور قدیمی است ازین‌ریشه وهمینطور استعمال‌و باید تبراو بیزاری معنی داشته باشد.

(۵) ورمحلوی : ناسخ با لای این کلمه (ای قیامت) نوشته وتا کنون هم لوورخ قیامت راگویند ، ولی ورمحلوی مستعمل نیست، وبلاشبهه شکل قدیم لوورخ است که معنی لغوی آن روز کلان وبزرگ است.

(۷) غبرگون : جواب

(۸) تور تورن:طوریکه درحاسیه ۹ ص ۷۰ گذشت ، تور بمعنی افترا وسیاه است دراینجاهم تورن بمعنی مفتری علیه یا سیاه کرده شده باید باشد ولی تورن اکنون ازبین رفته .

(۹) لرغون : نخست ،اول،قدیم.

دښمنان مفری که میګوئند :　　　　من از دین بر ګشته ام

این تهمت شانست وشمار امیغر بیند　　　　من مو منم وبکیس شما یم

سخنان دښمنان رامشنو　　　　منلودی ام تاکه هسم

غفر الله الماضین ، ورحمة الله علی الذین اعتصموا بحبل الله المتین

« ۱٤ » ذکر مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی
رحمة الله علیه

چنین نقل کنند : خواجه نعمت الله هروی نورزی درمخزن افغانی که بدوران جهانگیر بادشاه آنرا نوشت : که شیخ عیسی قوم مشوانی بود ، ودر دامله سکونت داشت ، ودرعصر شیر شاه زنده بود . چنین گویند ، که مردم بشیرشاه گفتند : که عیسی شراب میخورد شیرشاه مردمی را ګماشت ، که بروند ، وشراب شیخ را ببینند ، چون آمدند ، شیخ درخانه خود نشسته بود ، وصراحی وپیاله نزدوی افتاده ، ومیخورد ، آدم بادشاه چون آمد گفت : ای شیخ ! درین پیاله چه میخوری ؟ شیخ گفت ، بیا ، توهم خور ! آن آدم چون صراحی را کج کرد ، درپیاله شیر ریخت ، رفت واین حقیقت را به بادشاه بیان کرد ، نعمت الله نوشته است : که شیخ عیسی رحمة الله علیه ، ولی بزرگی بود ، ودرتوحید خدا اشعار خوبی به پښتو ، وپارسی ، وهندی میگفت ، یك شعر پښتوی او این است :

---

(٦) درنسخهٔ اصل بدوصورت داله ودامله خوانده میشود ، درنسخهٔ قلمی مخزن افغانی (ص ۲۸۰) دامله آمده ، واین جایی است در هند .

(۷) و ګمارل : ماضی است ازمصدر ګمارل (ګما شتن) .

(۸) این جمله به محاورهٔ موجوده چنین ګفته میشود : ته هم وخوره (توهم بخورش) آنچه درمتن آمده صحیح است ، اما فصیح نیست ، شاید سهو ناسخ باشد .

(۹) هندویی : به واومعروف و کسرهٔ یای ماقبل آخر ، ویای معروف ، دراصل هندوی نوشته ، ولی درمحاورهٔ موجوده زبان هندو هارا هندویی ګوئیم .

نورانی دښمن حه وایی (۱) زه له گرو هه یه آنده نه یم (۲)
داڼي نور ناسی دروهوی (۳) زه مومن ستاسی په نده نه یم (٤)
ددښمنو وینا وی مغنږه (٥) زه او دی یوه خو زه یم

غفر الله الماضین . ورحمة الله علی الذین اعتصموا بحبل الله المتین [۳۱]

« ۱٤ » ذکر دمقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی

رحمة الله علیه

هسی نقل کا : خواجه نعمت الله هروی نورزی ، په مخزن افغانی کی ، چه په دوران دجهانگیر بادشاه کی و کښلی ، چه شیخ عیسی د قوم مشوانی و ، او په دامله (٦) ئی سکونت کا ، او د شیر شاه په دوران کی ژوندی ؤ ، هسی وا ی : چه شیر شاه په خلقو وویل ، چه عیسی شرا ب خو ری کا ، شیرشاه خلق وگمارل (۷) چه و لاړ سی ، او د شیخ شراب وو یني ، چه را ئې ، شیخ بخیل کور ناست و ، او صراحی او پیاله ورته برابر وه ، خوارهٔ ئي ، د پاد ساه سړی چه راغی ، وي وویل : ای شیخه ! په دی پیاله کی چه خوري : شیخ و یل راسه ، ته هم ئی (۸) وخوره ! سړی چه صراحی کوږ کړ ، په پیاله کی شید ئي را وی سوي . و لاړ او دغه حقیقت ئي بادشاه ته بیان کا . نعمت الله کښلی دی : چه شیخ عیسی رحمة الله علیه ، لو ی ولی و ، او د خدای په لو حید کي ښه شعر و په پښتو اوفا رسی ، اوهند وي (۹) ویله ، دپښتو یو شعر یی دادی :

---

(۱) نورانی ، دښمن : حواشی ۱۷ ص ۷۲ و ۱۱ ص ۷۲ بخوانید .
(۲) آنده : (ر : ٤٦)
(۳) دروهوی : فعل حال است که اکنون دروهی گوئیم ازمصدر دروهل (فریبا ندن) شاید دروهول هم در زمان سابق مستعمل بود
(٤) نده : بسکون اول وروړ کی لاره ، ارریشهٔ تلل ، رفتار ومشی را گویند .
(٥) مغنږه . ظاهرا نهی است بمعنی مشنو ، ولی اکنون مصدری بصورت غنږل یعنی شنفتن نداریم ، اما نغوږل در بین متوسطین بهمین معنی مستعمل بود : که یی آن مه نغوږه می آید ، اگر مغنږه مخفف مه نغوږه باشد ، هم بعدی ندارد . خوشحال خان امر این مصدر را نغوږه آورده و گوید : ښه کړه بده کړه سه کړه د بیلتون خبری نغوږه .

خود انکار و از خود انکار میکنی	گاهی بادارم، وگهی خوارم میسازی
سبحان صفات خود قادر ری !	گهی نورم، وگاهی نارم میکنی
عیسی حیران این چیز ها ست	گاهی یارم ووقتی ازاغیارم میسازی

«١٥» ذکر سلطان السلاطین، سلطان بهلول لودی

علیه الرحمة لله الولی

نعمت الله درمخزن افغانی، چنین نگاشته : که ملك بهلول سر ملك کلا بود ودرهندوستان لوای سلطنت افراشت واین ملك از طایفه لودی بود که از زمانه های درازی همین قبیله درهند سلطنت داشتند. ملك بهلول بعد ازوفات اسلام خان درسر هند استقلال یافت وبعد از جنگها در دهلی خطبه (بنامش شد) وسکه زد، تابی پت ولاهور وهانسی وحصار ونا گور راتا کنار ملتان گرفت، وباراجه های هنودبیکارهای سختی کرد، وسی وهشت سال برهندوستان سلطنت راند وباد شاه بسیار عادل وعالمی بود بسال (٨٩٤) هجری قدسی وفات یافت چنانچه گویند :

به هشت صدونود وچهار رفت از عالم
خدیو ملکستان وجهانگشا بهلول

سلطان بهلول علیه الرحمه درانرتب به قصبهٔ جلالی وفات یافت . ومحمدرسول هوتك کلاتی دربیاض خویش چنین نگاشته است : که درموسوم برسات درهندوستان خلیل خان نیازی چنین رباعی انشا کرد «١٦» وبحضور سلطان بهلول

ولی فرشته گوید (ص١٧٩) نزدیك بهداولی من اعمال سکیت مرد وخلاصة التواریخ سجانرای (ص٢٧٣) ملاوی ازاعمال سکیت مینویسد فرشته وسجانرای هردو متفقند که بعد ازوفات نعش وی را به قصبهٔ جلالی نقل کرده وپسرش سلطان سکندردر کوشك سلطان فیروز واقع بلندی کنار آب بیاه بر تخت سلطنت نشست.

بخمله کار کړي پخپل انکار کړي　　کله باداریږ ، کله‌مي‌خوار کړي
ته خو قـا در یې په صفـتو نـو　　کله‌مي‌نور کړي، کله‌مي‌نار کړی
« عیسی » حیران دی په‌دي سیونو (۱)　　کله‌ مي یار کړي، کله‌اغیار کړي [۳۲]

« ۱۵ » ذکر دسلطان السلاطین سلطان بهلول لودی

علیه الرحمة الله الولی

په مخزن افغانی کی نعمت‌الله رحمة‌الله علیه هسی کښلی دی : چه‌ملك بهلول دملك کالا زوی ؤ ، په هندوستان کي دسلطنت اوا هسکه کړه ، اودغه ملك له اودی طایفي څخه ؤ ، له‌ډیری زماني ، دي لودی ټبر سلطنت کا په‌هند کی .

ملك بهلول به سرهند داسلامخان تر وفات راهیسی (۲) استقلال وموند . اوتر جنګو په وروسته ئې پردهلی خطبه اوسکه ووهله ، بابی پت ، اولاهور او هانسی‌اوحصاراوتا ګورئی دملتان ترڅنډو پوری ونیول ، اودهندوانو دراجګانو سره‌ئی سخت جنګونه وکړل، اوا ه دیرش کاله ئې پرهندوستان سلطنت وکا ، اوډیر عادل او عالم پادشاه ؤ ، په کال (۸۹٤) سنه هجری قدسی وفات شو ، لکه چه وایی :

بهشت صدو نودو چهار رفت از عالم
خدیو ملك ستان وجهانکشا بهلول

د سلطان بهلول علیه الرحمه وفات په تبه دجلالی قصبه کی‌و (۳)، او محمد رسول کلا توال هوتك بخپل بیاهن کی هسی کښلی دی : چه په هند وستان د یر ساب په موسم خلیل خان نیازی هسی رباعی انشا کره : «۱٦» او د سلطان بهلول

---

(۱) برای احوال شیخ عیسی (ر: ٤٧)

(۲) دراصل راهسی نوشته شده ، مطابق بمحاورهٔ موجوده راهیسی است ، بمعنی بعد از

(۳) مؤلف جای وفات سلطان بهلول را قصبهٔ جلالی نوشته ، که درنسخهٔ قلمی‌مخزن نعمت‌الله (ص ۷۰) نیز چنین است

د پښتو پلار مرحوم خوشحال خان خټک

پښتو ادب ـ صفحه (۷۷)
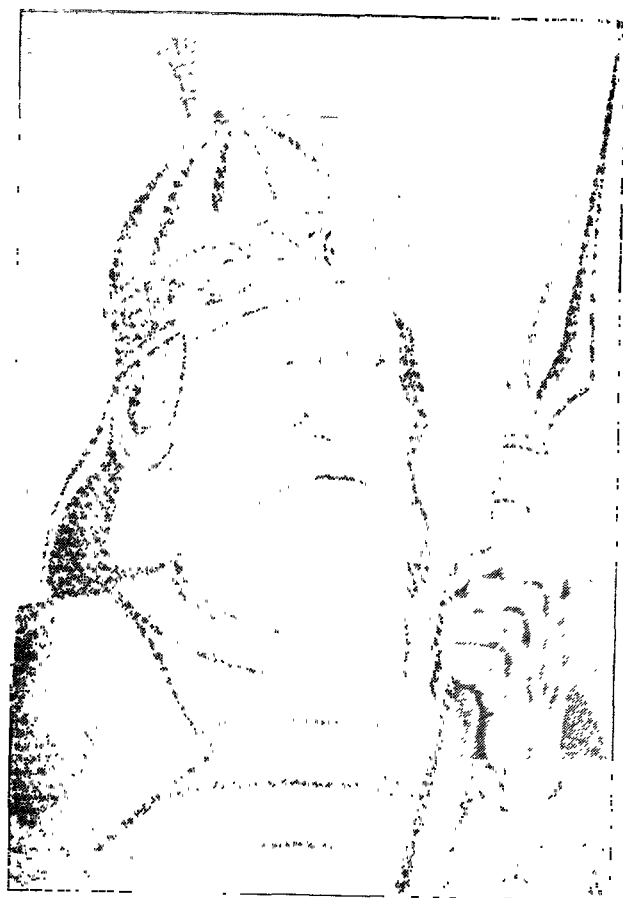
باد ساه به مخه کی (۱) وویله :[۳۳]

رباعی

خړی اوریخی زاړی لـه بـاسه　　　کویله (۲) زغ کابیلون لهلاسه

به هغه‌اونی(۳) گوهر به‌خول سنا　　　دامر حبا کاستازموزمواسه! (٤)

سلطان بهلول رحمة‌الله علیه چه‌دا رباعی وتحوږه (٥) په‌جواب ئې دار باعی سمدستی(٦) وویله:

رباعی‌دسلطان بهلول

ملك‌به‌زرغون کړم پهور کړم راسه　　　گوره اور یخی د دادلـه بـاسـه

خول می دعدل به درو روڼ دی　　　جهـان به زیب مومی زماله لاسه

ذکر دخان علیین‌مکان خوشحال خان بیگ

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك بخپل بیاض هسی کښلی دی : چه خوشحال بیگ دشهباز خان ختك زوی و چه به سنه (۱۰۲۲) هجری بیداسو اوداخان خورامړنی او غښتلی و خوشحال بیگ خوکاله به‌هندوستان بندی و، اوبیائې له‌مغولوسره‌ډیری جگړې و کړې اوداورنگ زیب باد شاه سره‌ئې ترمرگه‌دښمنی و کړه‌اوبه‌دغو تالاو (۷) کی‌مړسو. نقل کا : جه‌خوشحال‌خان بیگ دخپکو سرداری کړله‌او هم‌ډیر زامن‌ئې‌درلودجه‌ټول شاعران و اوبخپله‌خوشحالبیگ هم‌دغزلودیوان لرینه

---

(۱) کی : مخفف کی‌ئې است که‌حرف اول ظرفی ودوم ضمیر غایب است.

(۲) کویله :به واو مجهول وفتحهٔ باولام‌نام مرغی‌است‌خوش آواز که در هندمشهوراست(ر:۸٤)

(۳) اونی : یعنی میباشد ونثارمیکند (ر:۲۰)

(٤) مواس درپښتو بمعنی محافظ ونگهدار است حمید مهمند گوید:

حه‌ئې تل‌سرگو کوی بکښی خوبونه　　　دمخ ښهرئی د زیری مواس ونیو

این لغت در هندی هم موجود است

بادشاه خواند :

رباعی

از طرف بالا ، ابرهای سیاه میگرید   گویا از غم فراق مینالند :
نی ، آن برخود تو گوهر نثار میکند   واین مرحبای ترا میکنند ، ای نگهدار ما !

چون سلطان بهلول رحمة الله علیه این رباعی راشنید ، درجواب آن ارتجالا این رباعی را گفت :

رباعی سلطان بهلول

بیا ! که مملکت را بداد ودهش سرسبز خواهم کرد وببین ! ابرهای داد مرا طرف بالا
خود من به گوهر عدل روشن است ! وار دست من جهان زیب خواهد یافت

«۱۷» ذکر خان علیین مکان خوشحال خان بیگ

علیه الرحمه

محمدرسول هوتك در بیاض خویش چنین نوشته است : که خوشحال خان بیگ ولد شهباز خان خټك بود ، که درسال (۱۰۲۲) هجری بدنیا آمد ، واین خان شخص غیور وتیرومندی بود . خوشحال بیگ چندین سال در هند محبوس بود ، وبعدازان بامغولها نبردها کرد ، وبادشاه اورنگزیب تاحین مرگ دشمن بود ، ودرین گیرودار وجدالها درگذشت .

نقل کنند : که خوشحال خان بیگ سردار قوم خټك بود ، وهم پسران زیاد داشت ، که همه شاعر بودند ، وخود خوشحال بیگ دیوان غزلیات دارد ،

وبزبان پارسی هم ازپښتو درقرن پنجم وششم هجری آمیخته ، درطبقات ناصری وتاریخ فیروز شاهی بمعنی نگهبان راه ومحافظ دیده میشود ، وجمع آنرا مواسات آورده اند ، بهرصورت کلمه آریائی قدیم بنظر می آید .

(۵) وتغوزه : شنید ، حاشیهٔ ۵ ص۷۳ بخوانید .

(٦) سمدستی : علی الفور ، عجالتاً مرتجلا .

(۷) تالا : چاپیدن ، چور کردن ، تاختن .

که خیلی خوب بوده ، وگاهی شعر هزلی هم میگوید ، وقصه بدی هم دارد ، نقل کنند : که خوشحال بیگ درزندان مغل ، ودر قلعهٔ رن تنهبور محبوس بود ، افغانان ختک رفتند ، ووی را از محبس بیرون آوردند ، واورنگزیب واقف نگشت ، تا که بوطن خویش رسید وبا آن بادشاه پیکارها کرد ، قریهٔ (مسکن) خوشحال بیگ اکوره نامدارد ، و در انجا ختکها سکونت دارند ، خوشحال بیگ ازبین ختک آدم عالم وشاعر برامد .

روایت کنند : که خوشحال بیگ کتاب هدایهٔ فقه را به پښتو ترجمه کرد ، وبسی کتب دیگر راهم نوشت ، او در سال (۱۱۰۰) هجری وفات یافت ، محمد رسول هوتک در بیاض خویش این اشعار حزن علیین مکان رانگاشته است که من هم درین کتاب نقل میکنم :

غزل

از انتظار زیاد چشمم برون می آید　　وقتیکه خبر آمدنت بمن نرسد

رفتی از پیش من تو آزرده گشتی !　　ولی محبت من هم گاهی ترا بیاد خواهد آمد

چون بدیدار محبوب برسم میشگفم　　مانند کشتیکه به آب باران سیراب گردد

نمیدانم ، چه افسون وجادو است ؟　　که پایم از تو میرود ، ولی دلم رفتنی نیست

دریغا ! به ارمان همان وقتم :　　که نسیم زلف انش باز بمن رسد

جدایی یار ، عیناً مانند است باینکه　　گویا روح از پیکر بیرون میرود

ای بخت ! همین قدر مددم بفرما !　　که یار رفته باز در آغوشم بیا رمد

بر تمام یاران خوب ، سلام خوشحال باد
شاید که باز بدیدارشان دلم شاد گردد

این قلعه در تاریخ هند به صلابت ومتانت شهرتی دارد ، ودفعهٔ اول سلطان معزالدین غوری آنرا ضبط کرده بود (تاج المآثر ، وگزیتیر ج ۲۱ ص ۲۳۰) وبقول طبقات ناصری (ص ۱۷۲) هفتاد نفر ازشاهان نتوانسته بودند ، که آنرا تسخیر کنند

خوشحال خان بعداز (۱۰۷٤ ه) درین قلعه محبوس شده ودر اشعار خود ذکر آنرا زیاد تر می نماید برای شرح حال مفصل مقدمهٔ کلیات وی که در قندهار طبع کرده ام (۱۳۱۷ ه) دیده شود .

چه دده [۳٤] غزلونه ډېر ښه دي ، او کله کله هزل هم په شعروايي ، او قصايد هم لري .

نقل کا : چه خوشحال بیگ د مغولو په بند کې و ، او د رنتنبهور (۱) په کوټ بندي و ، پښتانه خټکان ولاړل ، او دی ئې له هغه بنديخانې راويوست ، اورنگزيب ته دا خبره خوره دې خپل وطن ته راورسېدی ، او هغه پاد شاه سره ئې جنگونه وکړل . د خوشحال بیگ کلي اکوړه نومېږي ، او هلته خټکان پراته دي ، په حکم د خوشحال بیگ عالم او شاعر پيدا شو .

روايت کا : چه خوشحال بیگ هدايه په فقه کې په پښتو را واړاوه ، او ډېر کتابونه ئې وکښل ، او په کال (۱۱۰۰) سنه هجری وفات شو . محمد رسول هوتک د خپل بياض ، د خپل بياض ، د خدای علیین مکان ، دا سې شعرونه کښلي دي ، چه زه ئې هم په دې کتاب نقل کا مه :

غزل

په کاله کاته مې سرگې په جامه سې — چه خبردی د رانمو را بامدی و شی

ته خواوس له مانه ولاړې مرور شوې — داخما يوري دی هم گندی به زړه شی .

چه د يد ن د محبوب وکړمه باره سم — لکه گنبت چه په باران سره او به سی

گوره باراباندی کومې کوډې و کړې — که به ښو در ځنی دروم زړه مې نه سی

په ارمان د هغه وقت يم دريغه د ر يعه — که دزني سبب ئې بيادمايه خوله سی [۳٥]

د خپل يار د جدائی هسې کار دی — لکه روح چه له وجوده په وا به سی

بخته ! هو نوره مدد بيا راسره وکړه — چه به غېږ کې مې بيا ملي ء يار اوده شی

د « خوشحال » سلام په واړ وښو يارانو
گندی بيا مې په ليدو سره زړه ښه شی

---

(۱) رنتنبهور : این نام بصور مختلف ضبط شده ، ولی صحیح آن همین رنتنبهور است ، که به تصریح خلاصة التواریخ ص ٥٥ یکی از قلاع مشهور صوبهٔ اجمیر بود ، در حصص شرقی راجپوتانه که نام قدیم آن « رن ستمبابور » بود ، یعنی مقام ستون جنگی ، که بر بالای کوه بلند قلعهٔ سنگی و مستحکمی است (گزیتیر ج ۲۱ ص ۲۳٥)

و له ایضاً

اگر مسجد است یا دیر همه یکی است وغیر از یك چیزی نیست
در هر چیز یکی را یافتم چون سیر قلبی کردم !
در همانجا بسیر میروم که پرندهٔ به آن رسیده نمیتواند
خوشحال یکی را می بیند وخوش حال است
غیر از (نگاه) وی گم است !

از رباعیات اوست رحمه‌الله

اگر حریص یا ترسنده باشد: باچنین اشخاص یاری نشاید !
ترا در مورد تنگی پدرود میگویند واز ینها هم بدتر شکم بنده است !

همور است

مرد هوشیار همواره پابند عشقی دارد من هم پند میگویم، اگر کسی گوش میگیرد
محتاج کانون دیگران و بیگانگان میگردد ؛ کسیکه دیگ گلی خودرا بشکناند!

«۱۸» ذکر زرغون خان جنت مکان نورزی

روایت کنند : دوست محمد کاکړ : که در کتاب خود «عرغنت نامه» نگاشته است که زرغون خان ازنور زیهای نوزاد بود ، وبسال (۸۹۱) هجری بهرات رفت : واز آنجا سفر عراق وخراسان نمود ، ودرجنگهای اوزبك غیرت ومردانگی نشان داد ، وقتیکه شیبانیخان به سیستان رسید ، زرغون خان باوی نبردهائی کرد ، که لشکر اوزبك دران جنگها زیاده تر کشته شدند . دوست محمد کاکړ چنین نقل کنند : که درسال ۹۱۲ هجری بهرات

ومتوسطین زیاده تر بود ، خوشحال خان گوید : چه دقام په ننگ کښي ومرهغه زوه * په عالم کی دخپل پلار غاړه کالکه . وا کنون بجای این مصدر وضعی صورت ترکیبی نامحمود آن مړ کېدل وافعال آن مانند مړسو وغیره مستعمل شده ، وباید صورت اقدم آن پس زنده شود . ص ۱۷٦ دیده شود .

وله ایضاً

کهمسجد گورې کهدیر		واړه یودی نشته غیر
یومی بیا موندپههرځه کی		چهمی وکړ دزړه سیر
هغه ځای په سیر گرزم		چهترې نهرسېږی طیر
«خوشحال» یوویني خوشحال دی
ورنه ورك دی غیروز یر

ومن رباعیا ته رحمه الله

چه حرصناك وی یاترسندهوی		یاری لهواړو سره گنده وی
دابهدی پرېږدی پهتنگسه بلاته		بتر تر دانه، شکم بنده وی

وله ایضاً [۳٦]

هوښیار به مینه په ورمو زیاته کا		ورمونه وایم، کهڅوك مخ راته کا
محتاج د نورو نورو نغر یو شی		سری چه خپله کټوه ما ته کا

« ۱۸ » ذکر دزرغون خان جنت مکان چهپهقوم نورزی و

روایت کا: دوست محمد کاکړ چهپه خپل کتاب (غرغښت نامه) کې (۱) کښلی دی چه زرغون خان دنوزاد نور زی و اوپه کال(۸۹۱) سنه هجری مبارك ولاړهرات ته ،اوله هغه ځا ئې پهعراق اوخراسان سورو کااوداوزبکوپه جنگو کی زرغون ښکاره کړهښهمړانه اوغیرت،چهشیبانی خان سیستان تهور سپدنو زرغونخان لهده سره جنگونهو کړلچهداو زبکولښکر ډېر ومړل (۲) دوست محمد کاکړ هسی نقل کا: چه په سنه (۹۱۲) هجری زه ولاړم

(۱) کې مخفف کی ئی است ، که حرف اول ظرفی ، ودوم ضمیر غایب است ، واین کلمهٔ مخفف اکنون هم در محاوره زیاد است .

(۲) ومړل : مردند ، مشتق ازمصدرمړل (مردن) کهاکنون کمترمستعمل است ، دربین قدماء

رفتم ، ودر کجران ازنزد ملا اوب تیمنی دیوان غزلیات واشعارزرغون‌خان‌را دیدم ، که عدداوراق آن سه صد بود . وهم دوست محمد کاکړ روایت کند : که زرغون خان (در اواخرعمر) خیلی ضعیف گردید ، ودرسال (٩٢١)هجری دردیراوت وفات یافت . دوست‌محمد کاکړ در «غرغښت نامهٔ» خویش دوه بخ (مثنوی) ذیل را که ساقی نامه است ، ازدیوان اشعاروی نقل میکند .

مثنوی ساقی نامه

ساقیا ! برخیز وجامم بده　　　　یار آر ردهٔ مرا بس آتشی فرما!
آب را بر شعله بریز　　　　وآتش‌مرا بهمین آب‌خاموش کن
بهار آمد ، غنچه راگل میسازد　　　　و زلف سنبل را تاب میدهد
بلبل شور و فغان دارد　　　　در گلستان طواف میکنند
زاهد از صومعه بیرون‌می‌آید　　　　و شراب از میخانه میخرد
هاشخص مست می است　　　　ودرین بهار گلپرستی می کند
در راغها شعله های‌سرخ نمایان؛　　　　و لاله جلوه گر است
تمام جهان سرخ وسبز گردید　　　　راغ خشك زیبا و گلگون شد
همهٔ مردمان شورو شغب دارند　　　　سرگرم طلب و یاری اند
بهارموسم یاری و عشق است　　　　وقت باده پیمائی است
پس‌ای ساقی! برخیز که بهارآمد　　　　امروز زنده ایم وفردا میرویم
دنیا می ماند وما میرویم　　　　بخاك سیاه خواهیم بود !
پس پیمانه را از می پر کن　　　　وبزم را پیاپی به آن گرم ساز !

دومصراعی . وا کنون این کلمه مانند څوریځ که بمعنی شعر مربع است زنده نیست ، واز ودایع لغوی ملی ماست .

(٤) لنبه : شعله ، درمحاورهٔ کنونی لمبه گوئیم .

(٥) کرېدن : طواف ، گردش (حاشیه٩ ص٢٦ و١١ص ٦٤) بخوانید

(٦) پېرې: میخرد ازمصدر پېرل (خریدن) .

(٧) راغه : به رور کی غین دامنهٔ کوه .

(٩،٨) ځو به یونه‌مز یدعلیه ځو (میرویم) یو (هستیم) است.

هرات ته ، په کجران (۱) کې مې دملاایوب یمنی حخه درز غون خان دغزلو او شعرو دیوان ولید ، چه اوراق ئې ؤ په شمېر دري سوه.همددوست محمد کاکړ روایت دی : چه زرغون ډېر ضعیف سو ، او پهسنه (۹۲۱) هجری به دېراوت (۲) کې وفات سو، دوست محمد کاکړ پخپله «غرغښت نامه» کې دالاندی دوه یخ (۳) چه مثنوی دساقی نامې دی، دده له دیوانه داشعارو رانقل کوی : [۳۷]

مثنوی ساقی نامه

ساقی پاڅه پیاله را کړه مرور یار می بخلا کړه
او به توئی به (٤) لنبو کړه اورمی مې به دې اوبو کړه
پسرلی سو غنچه گل کا زلفې تاوی د سنبل کا
بلبلان شور و فغان کا کرېدن (۱) بهگلستان کا
زاهد وزی صومعې څخه شراب پېری (٦) میخانې څخه
هر سری به میوست دی دې بهار کی گلپرست دی
به راغو کیسرې لنبې دی دغنو لو سندا ری دی
جهان ټول سور او زرغون شو وچ راغه (۷) ښکې گلگون شو
سری ټول شور و شغب کا یارانې کاندی طلب کا
بهار وقت دیا رانې دی ښه موسم د پیمانې دی
نو ساقی پاڅه بهار دی ن ژوندون سبا رفتار دی
دنیا پاته موز به ځو نه (۸) تورو خاورو کی به یو نه (۹)
پیمانه د ککه له می کړه بزم تودبه پیالی کړه [۳۸]

---

(۱) حاشیه ٥ ص ٦٢ بخوانید .

(۲) دېراوت : بشمال غرب قندهار بفاصلهٔ تخمیناً (۵۰) میل موقعی است که در بین جنوب کوهسار غور وروزگان افتاده ، وا کنون مقر حکومتی شمرده میشود ، و دریای کوچکی دارد. وشاید هرا هوتی تاریخی همینجا باشد.

(۳) دوه یخ : بهسکون اول وفتحهٔ دوم، و کسرهٔ ماقبل آخر، ازمتن کتاب برمی آید، که بمعنی مثنویست ، یعنی اشعار .

تا دمی آزاد گردم — و دل ناشاد، شادمان شود
ساقیا! بر خیز موسم گل است — خم مل در جوش است
وقت گردش جام است — وقت پر کردن ساغر است
اکنون کسانی در خور طعن اند — که جام شان تهی و سرنگون است
مستان در باغها میگردند — در راغها مستی میکنند
دست بدست یکدیگر، یاریها — وبا یکدیگر ناز و نیازها دارند
مجنون به لیلی وصل شده — و بتماشای جمال سرگرم است
نه غمگینی است، و نه فراقی است — نه مهجوری است و نه جگرخون است
ساقیا، سرت گردم، بیا! — دمی با من آشتی شو!
پیمانهٔ رواداری و مهر بده — چون یکی تهی گردد، دیگری عطا فرما!
آتش بخانهٔ دلم بیفروز — از هر کس و همه چیز دلم فارغ ساز
تا که جز الفت دران چیزی نباشد — و همه مهر و محبت باشد
همه اخلاص و صفا باشد — تاریکی گم شود و روشنی بماند
غش و دغل از دل بدر اید — تمام جهان گل و مل گردد
ساقیا! مهرت آرزوی منست — و بهار هم از بهر تو خوش است
اگر الطاف و مهر تو نباشد — نو بهار چه چیز خوش خواهد بود؟
رنگ گل بدون مستی و می — لذتی نخواهد داشت
ونه بزم دراثر شور گرم خواهد شد — نه نغمه ونه سرودی خواهد بود
جام آرزو همواره تهی — ومهر ومحبت از دنیا خواهد رفت!
پس ساقیا! بر خیز که بهار است — و بزم امیدوار تست،
دوستان منتظر نشسته اند — ودر آرزوی جام دیگر تو اند!

---

(۵) لور، به فتحهٔ اول و واو معروف، وربل به فتحهٔ اول وسکون ثوم بمعنی [illegible] همین‌لورینه(مهربانی) وربلېدل (رواداری)است، که اکنون هم [illegible] ۱ص۴۱ ـ و ۱۳ص ۲۶ ـ و ۱۰ ص ۴۲ بخوانید (ر:۲۱)
(۶) زړه توربدل: نفرت کردن و اشمئزاز.
(۷) سترگی ځلور: کنایه ازنهایت انتظار است.

څه ښودم سمه آزاد — ناښادزړه‌می‌سینه (١) ښاد
ساقي باڅه وقت د ګل دی — په جوش‌کی خم د مل دی
وقت دمیو دوښتو (٢) دی — دنیا لو د ډکیدو دی
نغمه شوك او س دنغو ردی — چه ئې جام‌تش ونسکور دی
مستان ګرزی په باغو کی — مستی کاندی په راغو کی
لاس په لاس دی یارانې کا — یو په بل نازو نخري(٣) کا
مجنون وصل له لیلا دی — د جمال په تماشا دی
نه غمجن سته نه بیلون سته — نه مهجور نه ځګر خون سته
ترڅا و ګرزمه (٤) را سه — ساقی‌یو ګړی پخلا سه
مسته جام دربل ولوړ(٥) را — چه یوتش‌سی ډك ئې‌نور را
اور می بل دزړه په کور کړه — له‌هرچاهرڅه‌ئې تورکړه (٦)
چه بل‌څه نه وی الفت وی — ټوله مهر و محبت وی
دول اخلاص وی او صفاوی — تیاره ورکه سی رنا وی
له زړه کښه غش او دغل سی — جهان‌ټوله‌ګل‌اومل‌سی[٣٩]
ساقی ستا مهر مطلوب دی — نو بهار ځکه مرغوب دی
که ستا اور ، پهر زو نه وی — نو بهار به په‌څه ښه وی ؟
خوښه به نکار نګ د ګلو — بې مستیو بې له ملو
نه به بزم په شور تو دسی — نه نغمې نه به سرو دسی
ځان به تش د آرزوسی — ورك به مهر او پهر زوسی
نو ساقی باڅه بهار دی — بزم تا له امیدوار دی
یاران ناست‌سنز ګی‌ځلور (٧)دی — ستادجام په امید نوردی

---

(١) سینه : مزید علیه سی (شود) است ونون ترنم در آخر آن‌ملحق شده .
(٢) وښتو : تقسیم .
(٣) نخره : عشوه ، کرشمه ، غنج ودلال ، جمع آن نخري است. وهکذا نخره بمعنی رخنه هست .
(٤) وګرزمه : مزید علیه وګرزم (بگردم) است ، که برای ضرورت وزن بیت حرف آخر فتحه یافته .

نوهم بیا ، عنایتی بفرما	وبزم را به محبت گرم ساز
جام را ازمی سرخ پر کن	وبه یاران خود انعام بفرما
تا بزم سرد، بهمی گرم گردد :	وبگوش رندان سرودی رسد :
آلام جهان را فراموش :	ودمی را به عشرت بگذرانند

زیرا : فراق پیش روی ماست
و فردا از دنیا سفر میکنیم !

« ۱۹ » ذکر نامزد رحمت الهی ، دوست محمد کاکړ علیه الرحمه

پسر بابرخان بود ، که درسال (۹۱۲) هجری بزیارت مزار کاکړ بابا بهرات رفت ، وو قتیکه پس به ژوب برگشت به سال (۹۲۹) هجری کتابی بشعر منظوم داشت ، که نام آن « غرغښت نامه » بود این کتاب را من دیدم ، ابیات شیرین به مثنوی دارد ، وحکایا تیست راجع به غرغښت باباقدس‌الله سره الکریم که ازمردم صادق روایاتی‌را فراهم آورده این کتاب را پدرم درتوبه یافته بود، ودرخاندان ما اطفال وجوانان آنرا بدرس میخوانند ند .

دوست محمد علیه الرحمه درکتاب خویش نگاشته که : پدرم بابر خان هم یک کتاب را نظم کرده بود ، که نام آن « تذکرهٔ غرغښت » بود ، وقتیکه بابرخان و فات یافت ، ومن در خانه نبودم . همان کتاب گم شده بود ، وکسی آنرا ضایع کرده . چون من آمدم بماتم پدرم آنقدر مغموم نشدم ، که به فقدان کتاب . من که مباحث آن کتاب را شنیده و بار بار خوانده بودم ، وهم حصهٔ ازان بیاد داشتم ، پس بر خدای توکل کرده ، وآن قصص و روایات را باز درشعر گفتم ، خدای تعالی سعی پدرم را مشکور کناد !

کوه معروف کوزك بجنوب شرق قندهار تخمیناً(۸۰)میل ، که اکنون مسکن اقوام اڅك است .

(۳) زنی : به زورکی اول‌ودوم ، مراهق وطفل نزدیك بسن رشد .

ته هم زما سره عنایت کړه ‌‌‌ ‌ بیا زه تو د د محبت کړه

له سرومنوخه پاك جام كړه ‌ ‌ د یار رانو ئې انعام كړه

چه سود بزم به می تو دسی ‌ ‌ د رندانو غوزو سرود سی

د جهان ویروو غم هیر کا ‌ ‌ یودم نبه په عشرت تیر کا

چه په مخ کی مو بیلمون دی
له جهانه سبایون دی [۴۰]

«۱۹» ذکر دالله تعالی په رحم نومړ (۱) دوست محمد کاکړ

علیه الرحمه

دبابر خان زوی و ، چه د کاکړ بابا د زیارت دپاره په کال (۹۱۲) سنه هجری ولاړ هرات ته ، او بیا چه راغی زوب ته ، په کال (۹۲۹) سنه هجری ئې یو کتاب په شعر نظم کړ ، چه نوم ئې دی «غرغښت نامه» دا کتاب حمد او لیدی ، شیرین بیتونه په مثنوی لری ، او دغرغښت بابا قدس الله سره ، لکریم حکایات دی ، او له رشتینو خلقو ئې روایات را جمع کړی دی . دغه کتاب زماپلار په نوبه (۲) کی میندلی و ، او زموز کهول کی مو کوچنیو اوزنیو (۳) په سبق لوست .

دوست محمد علیه الرحمه بخپل کتاب کښلی دی : چه زما پلار بابرخان هم یو کتاب په شعر کښلی و ، چه نوم ئې و «تذکرهٔ غرغښت» هغه وقت چه بابرخان وفات سو ، اوزه پرکورنه وم ، نوهغه کتاب ورك سوی و ، او چا ضایع کړی ، زه چه راغلم ، دخپل پلار په ماتم هسی ویرجن سوم ، لکه چه کتاب ورك و . ماخو دهغه کتاب خبری اوریدلی ، اوبه وارو وارو ویلی وې ، اوهم می یو څه له هغوڅخه په یادوې ، نوما پرخدای توکل و کا ، اوهغه قصې او روایات می بیا به شعر وویل ، خدای تعالی دې زمادپلار سعی مشکوره کا

(۱) نومړ : به واو معروف وصفه بون ، وزوز ئی میم ، نامزد و نامبرده خوشحال خان گوید :
به یوه بیلك ئې نن تر هرچا به کړم ❁ بل ئې هم دی په سبا راته نومړی
(۲) نوبه : موضع مرتفعی است ، برشواهق

چنین گوید نگارندهٔ کتاب عفی‌الله‌عنه: که من‌از «غرغنبت نامه» این حکایت‌را نقل کرده‌ام:

حکایت ار غرغنبت نامه

روایت است از مردم نیك و چنین حکایت است
نورمحمد کاکړ، که‌فیض‌وی‌همواره جاریست، روایت کنند:
ازسخنان نیاگان که قبول را می شاید، چنین گوید:
که کاکړ نیکه‌شخص‌زاهدی بود و بخدای بزرگ‌همواره عابدبود
همواره عبادت میکرد و در ین راه ریاضت میکشید
شبها را به نمازمیگذرانید وهمواره به گریه و ناله می بود
خوابی و خوراکی نداشت حیات وی عبارت از عبادت بود
وقتیکه به پرستش زانو میزد و یا به نیایش سر گرم میشد:
تمام روز وی یك قعده وشب وی هم یك سجده بود
همواره سیر لاهوت میکرد و قوت وی یك لقمه بود
همواره غرق ذکر الله: از صبح تا شام می بود
شبی عبادت میفرمود و بر گناه ندامت میکرد
چشمش بخواب رفت زیرا که شبها بیدار بود
عزیزم! وی چنین خواب دید که‌غرغنبت به‌وی‌نکی می آموزد
وگوید: «ای پسرم کاکړ! ای نیکخوی، از تو خوشم
قدمت بر راه من است درما سواء قرار داری!
شب و روز پرستش: و به خالق عبادت‌میکنی!

---

(٦) نبهانه: به فتحه اول ودوم درقند هار تا کنون بمعنی بهبود ونیکوئی، ونفع رسانیدن مستعمل وزنده است، ازهمان ریشهٔ نبه (خوب) است.

(۷) حاشیه (۳، ٤) ص ۸۹ دیده‌شود (ر: ۳۹)

هسی وائی : کښونکی ددې کتاب عفی الله عنه ، چه ماله «عزغښت نامې» شخه دغه حکایت را نقل کړی دی : [٤١]

حکایت له عزغښت نامې شخه

له نیکانو روایت دی ‍ ‍ ‍ هسی تو که حکایت دی
نورمحمد کاکړ راوی دی ‍ ‍ ‍ چه ئې فیض تل جاری دی
دنیکو نوله خولې وائی : ‍ ‍ ‍ چه منښت (۱) ئې راته ښایی
چه کاکړ نیکه زاهد و ‍ ‍ ‍ لوی ښښن له تل عابد و
تل ترتل بې (۲) عبادت کا ‍ ‍ ‍ پر دی لیار ئې ریاضت کا
شپې ئې رونی په لمانځو (۳) وی ‍ ‍ ‍ په ژړا و په ناروې
نه ئې خوب ، نه ئې خوراك و ‍ ‍ ‍ عبادت ئې ژو ندو زواك و
چه به کښېنوست په لمانځنه (٤) ‍ ‍ ‍ یا به کښېووت (٥) په ستاینه
ورځ ئې تو له په قعده وه ‍ ‍ ‍ شپه ئې هم یوه سجده وه
تل ئې سیر دلاهوت کا ‍ ‍ ‍ په یوه گوله ئې قوت کا
غرق به تل په ذکر الله و ‍ ‍ ‍ هر سبا او هر بیگاه و
یوه شپه ئې عبادت کا ‍ ‍ ‍ پر گناه ئې ندامت کا [٤٢]
ستر کی پټی سوې له خوبه ‍ ‍ ‍ په شبو شپوئې و ویښتو به
هسی خوب ئې ولید گرانه ! ‍ ‍ ‍ چه غرغښت ښیی ښهانه (٦)
وایی: «ای کاکړه زویه ‍ ‍ ‍ له تا خوښ یمه نیکخویه !
ستا قدم زما پر لار دی ‍ ‍ ‍ ماسواکی دی قرار دی
شپه وورځ دی ده لمانځنه (٧) ‍ ‍ ‍ د ښښتن عبادت کړ نه

---

(۱) منښت : به زورکی اول ودوم وسکون سوم وچهارم ، قبول کردن ، پذیرفتن .
(۲) بې : مخفف به ئې
(۳ ، ٤) لمونځ ، لمانځل ، لمانځنه ؛ وهکذا بجای لام نون همه بمعنی ستایش ونیایش وعرض بندگی و عبادت است (ر: ۳۹)
(٥) کښېوتل : بمعنی افتادن وگرفتار شدن وسخت مشغول شد نست .

ولی دیگر فرایض را ترك کردهٔ — شب و روز در خانه میباشی
بروجهاد کن ، که برتو فرض است — واینهم قرض ذمت نست !
جهاد یکروزه ، از عبادت — سالها ، افضل است
کسی که همواره نماز وروزه ادامیکند — این چیزهارا بجهاد تکمیل خواهد کرد
شرط نخستین دین همین است — وبعد ازان خدمت خلق الله است
از پس تو هردو مانده ! — خود را بدین واقف ساز !
شمشیر بردار و مجاهد شو — و قاصد دین خدا باش !
نور خدا را برجهان پراگنده ساز — واین خدمت را برخود قرض بدان
تا عبادت تو مکمل گردد — واز معصیت برهی !
وقتیکه کاکړ ازخواب بیدار شد — سوی جهاد عازم گردید
زره وخود را آراست — وتیر های جهاد را تیز گردانید
بسوی هرات رفتنی شد — واز همراهان سلطان غیاث گردید
بدانجا جهادها کرد — ودر همراهان سلطان داخل شد
تا که درآنجا ازدنیا گذشت — و در زمرهٔ غازیان شمرده شد
چون در آنجا وفات یافت — در خاك هرات مدفون گردید

مرد چنین زندگانی میکند
و در راه رضای خدا میمیرد

---

(٦) مقصد سلطان غیاث الدین محمد سام غوری معروفست، که وی را در اطراف هرات وغور نبردهای عظیمی اتفاق افتاده ، چون این جنگ بنام جهاد دینی ذکرشده، باید با قومی باشد غیرمسلم، وشایدهمان نبردی باشد که در (۵۸۸ هـ) سلطان را باسلطانشاه جلال‌الدین محمود خوارزمشاه اتفاق افتاده ، وسلطانشاه بسی ازخطائی‌های غیر مسلم‌را بمدد خود آورده بود (دیده شود طبقات ناصری وغیره) .

(۷) ملونه : جمع مل است بمعنی همراه ، ولی اکنون مله گوئیم .

(۸) هوري: در آنجا .

(۹) تول: بهواو مجهول جمعیت وتوده .

(۱۰) مزار حضرت کاکړ اکنون هم درهرات بمرده معلوم است (ر : ٤٩)

ولی یا ته له تا نور دی — شپې او ورځې دی په کوردی

څه جهاد کړه پر تا فرض دی — دا هم ستا دغاړی قرض دی

یوه ورځ جهاد افضل : — تر کلو کلو لمانځل (۱)

څو اک چه تل لمنځ وروژه کا — په جهاد به ئې پوره کا

لمړی شرط ددین همدادی — بیا خدمت د خلق الله دی

له تا یاته دواړه دی نه (۲) — ځان خبر کړه ښه له دینه (۳)

توره وا خله مجاهد شه — دلوی خدای ددین قاصد شه

دخدای نور پر جهان خپور کړه — دا خدمت ئې په ځان پور کړه [٤۳]

چه دی بشپړ عبادت سی — ځان دی خلاص له معصیت سی؟

چه له خوبه ویښ کا کړسو — دغزا پر خوا نومړ (٤) سو

زغزه خول ئې آراسته کړل — دغزا غشی (٥) تېره کړل

هرات خواته په تلو تلو سو — دسلطان غیاث (٦) له ملو سو

و یکړه هوری جهاد و نه — دسلطان مل شو به ملونه (۷)

څو هوري (۸) تر دنیا تېر سو — دغازیانو په تول (۹) شمېر سو

چه ئې هلته هم وفات سو — ښخ په خاورو دهرات سو (۱۰)

مېړه هسې ژوندون کاندی
مری دخدای په رضا باندی

---

(۱) لمانځل : نماز خواندن ، عبادت (ر:۳۹)

(۲) دی نه : مزید علیه دی (است) است وتجنیس است با (دینه) آخر بیت .

(۳) دینه: بد وصورت مینوان خواندله دینه یعنی ازدین که به سبب عمل عامل لام، نون فتحه یا فته و برای اظهار آن (ه) ملحق شده ، دوم له دي نه یعنی از ین که در ینصورت یا مجهول خوانده می شود ، ومطابق است به محاورهٔ ننگرهار و پشاور .

(٤) نومړ: نامزدو نامبرده حاشیهٔ ۱ص ۸۷ بخوابد .

(٥) غشي: اصلاً غشی به زور کی اول دوم و یای معروف خوانده می شود ولی درینجا مخفف غشی ئي غشي به یای مجهول آمده واین گونه تخفیف ها اکنون هم درمحاوره زیاد است

رحمان بابا

پټه خزانه ـ صفحهٔ(۹۳)

«۲۰» ذکر دمحبوب سبحان عبدالرحمان (۱)

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك علیه الرحمه پخپل بیاض کی هسی کښلی دی : چه عبدالرحمان بابا په قوم مهمندو، اوپه پېښورئي ژوندون کا ، پلارئي عبدالستار نومیدیء ، اوپه بهادرکلی ئي دېره وه ، عبدالرحمان بابا په سنه (۱۰۴۲) هجری پیدا سو، اوله ملا محمد یوسف یوسفزی څخه ئي لوست [٤٤] وکا ، اوله هغه څخه ئي فقه اوتصوف زده کړل ، او بیا و لاړ کوهاټ (۲) ته ، هلتهئي هم سبقونه ولوستل ، اوښه عالم سو په ځوانی ئي دنیاپرېښوله، او اکثر به په غرو گرزېدیء ، اوکله به ولاړ ، دهندوستان پرخوا، اودخدای عبادت بهئي کا، ددنیا په کارو به نه مشغول کېدیء . عبدالرحمان بابا یوعالم ربانی اوعابد سړی و ، اوډېر شعرونه ئي دخدای تعالی جلجلاله ، په محبت کی وویل، اوپه پښتنو کی به « رحمان بابا » مشهور سو ، په سنه (۱۱۱۸) هجری وفات سو . خلق ئي تر اوسه د پېښور په هدیره کی زیارتونه کا ، (۳) اودده شعرونه لولی . درحمان بابا دبیتو اوغزلو دیوان سته ، او ډېر ډېر پیدا کېږی .

هسی وایی : فقیرمحمد هوتك غفرالله ذنوبه ، چه ظل‌الله پادشاه جهانشاه‌حسین ، کاتبان واستول، اوله پېښوره‌ئي دعبدالرحمان بابا علیه‌الرحمه ددیوان نقلونه راوړل، اوپه‌قندهار کی علما اوزهادو، وکښل، اواوس ډېردی. فقرا اودخدای دوستان دعبدالرحمان‌بابا شعرونه ډېر لولی، اوخوښوی . اوعام خلق فالونه پرگوری ، حتی‌چه ښځمنی (٤) هم دا کتاب ډیروایی، اوخدای تعالی دده په وینا کی، هسی برکت ایښی‌دی ، چه دهرخوږ من زړه دادو په کا

---

(۱) درنسخهٔ اصل املای این اسم چنین‌است.

(۲) کوهاټ : تخمیناً پنجاه میل بطرف جنوب شرقی پشاور واقع ، وموضعی است، که‌اغلب ادبای مهمند وخټك آنرا دراشعارخود یاد کرده اند ، رحمان‌بابا هم الهامات ایام‌جوانی خود را ازآنجا گرفته بود .

« ۲۰ » ذکر محبوب سبحانی عبدالرحمان علیه الرحمه

محمدرسول هوتك علیه‌الرحمه در بیاض خود چنین نگاشته است : که عبدالرحمان باباازقوم مهمند بود ، درپشاور زندگانی داشت ، وپدرش عبدالستار نام داشت ودربهادر کلی ساکن بود . عبدالرحمان بابا بسال (۱۰٤۲) هجری پیدا گردید ، وازملا محمدیوسف یوسفزی درس خواند ، وازوفقه، وتصوف آموخت وبعدازان به کوهات رفت ، ودرانجا هم دروس خواند وعالم خوبی گردید ، در جوانی دنیا را ترك داد ، وزیاده تر درکوه‌ها میگشت ، وگاهی میرفت ، بسوی‌هندوستان،وعبادت خدا میکرد ، وبه کارهای دنیامشغول نمیگشت.عبدالرحمان بابا یك عالم ربانی وشخص عابدی بود ، واشعار زیادی را درمحبت خدای تعالی جل‌جلاله گفت ، ودربین پښتونها به «رحمان بابا» مشهور شد ، وبسال (۱۱۱۸) هجری وفات یافت . مردم تاکنون در مقبرهٔ پښاور بزیارتش میروند ، و اشعارش میخوانند . دیوان ابیات وغزلیات رحمان بابا موجود است وزیادتر بدست می‌آید .

چنین گوید : فقیر ، محمد هوتك غفر الله ذنوبه ، که یاد شاه جهان ، ظل الله شاه حسین ، کاتب هارا فرستاد ، و از پښاور نقول دیوان عبد الرحمان بابا علیه‌الرحمه را آوردند ، در قندهار علماء وزهاد آنرا نگاشتند ، و حالا بسیار است . فقراء ودوستداران خدا، اشعار عبدالرحمان بابا را زیادتر میخوانند ، ومی پسندند ، و مردم‌عوام دران فال می‌بینند ، حتی که طبقهٔ زنان هم این کتاب را بسیار میخوانند ، و خدای تعالی در کلامش برکتی نهاده ، که داروی هردل دردمند است .

---

(۳) مزار مبارك این ادیب نامور وشاعر برگزیدهٔ ما بجنوب پشاور در مقبرهٔ عمومی آنجا نزدیك مزار آخوند درویزه واقع ، ومطاف عامه است .

(٤) ښځمنی : بزورکی‌اول وسکون دوم وزورکی‌سوم ویای معروف ماقبل مکسور ، بمعنی طبقهٔ نسوان و تودهٔزنان ، اکنون هم مستعمل است .
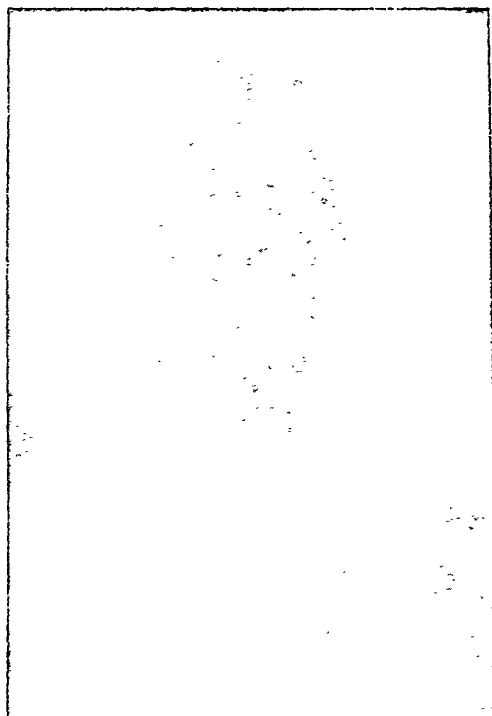
قاید ملی افغان مرحوم حاجی میرویس خان
پټه خزانه صفحه (۹۵)

او هرغریب او محتاج مستغنی کا . زما پلار هسی نقل و کا : چه په قند هار کی درافضی
گرگین خان جور وستم ، ترحد تیری (۱) و کا ، اوخلق دخدای هسی لخنی [۴۰]
عذاب سول : چه په مرگ خوښ سول ، نودوی په کو کران(۲) کی مغفور رحمانی ،
برگزیدهٔ صمدانی حاجی میرخان هوتك بنالم خیل ته ولاړل ، اوله هغه ئې چاره د کار طلب
کړه او ټولو وویل: هر ډول چه دی وائی : هغسی کړی ، هغه مغفور یوه ورځ ترمابنامه
له ټولو سپینږیرو خانانو او مشرانو سره مصلحت و کا ، او هسی ئې تړون و کا ، چه ظالمان مړه
کړی ، او ځانونه له جور وظلمه وژغوری ، په پای کی حاجی میرخان علیه الرحمه وویل:
راسی ، چه عبد الرحمان بابا قدس سره ، هم ویوښو ، چه دده دیوان ئې خلاص کا ، هسی
سم ئې وه ، دا بیت :

رحمان مکتوب غندی په پټه خوله گویایم　　　　خاموشی لحما تیری تاتر غوغا لحما
گیت دعشق په نوده زمکه امان چری　　　　سمندر بوی په چه زیست کا په صحرا لحما

چه دغه بیتونه ئې ولوستل ، هغه مغفور حاجی ، او لس ته وویل : چه دظالمانو کار تمام
دی ، اما اوس دسمی خاموشی بهره ده ، موله به په پټه خوله دا کوښښ کړو ، چه ظالمان ورك
سی . چه مناسب وقت راسی ، نو به زه پرتاسی ږغ و کړم ، هغه وقت باید ټول تیا ر یو اوظالمان له وطنه و باسو .
بیا ئې وویل: چه یوه میاشت وروسته ، جنت مکان حاجی میرخان ، د اولس میران او خانان
راوبلل ، اوپه «مانجه» (۳) ئې جرگه و کړله ، اوټولو په قرآن قسم و کا ، چه دگرگین
خان ظالم له جوره ځانونه خلاص کړی ، پر دې وقت بیا حاجی [۴۶] میرخان مغفور ، له
رحمان باباځخه دا بیتونه و لوستل :

---

(۱) تیری : تجاوز ، وتعدی وازحد گذشتن .

(۲) کو کران : به واو معروف ماقبل مضموم ، بر کران دریای ار غنداب در غرب
قندهار بفاصلهٔ تخمینا (۶) میل بر جادهٔ هرات افتاده ، و آرامگاه دائمی حاجی میر ویس
خان همدرانجا ست ، و ازین کتاب پدید می آید ، که قاید مرحوم ایام حیات خود را
همدرانجا میگذرانید .

وهرغریب ومحتاج را مستغنی میسازد .

پدرم چنین حکایت کرد: که چون درقندهار جور وستم گرگین خان از حد [illegible]
وخلق خدا چنان به عذاب گرفتار شدند ، که مرگ راضی گشتند پس [illegible]
مغفور رحمانی، وبرگزیدهٔ صمدانی حاجی میرخان هوتک [illegible] رفتند [illegible]
طلبیدند ، وهمه گفتند : هرطوریکه اومیگوید ، چنان میکنند . آن مغفور [illegible]
خوانین وبزرگان پښتونها مصلحت کرد، وچنین قرار دادند: که [illegible]
ازجوروظلم نجات دهند ، درآخر حاجی میرخان علیه الرحمه گفت : [illegible] الرحمن
قدس سره را هم بپرسیم ، چون دیوان وی را گشودند ، چنین اشعار [illegible] :

من مانند مکتوب بخموشی گویا هستم : [illegible]
درگشت وگذار سرزمین سوزان عشق، امان نیست سمندری باید در صحرائی [illegible]

چون این ابیات را خواندند ، آن حاجی مغفور ، [illegible] گفت : که [illegible]
ولی اکنون وعجالتا خاموشی بهتراست ، همهٔ ما بخاموشی همین [illegible] خواهیم [illegible] که ظالمان
گم شوند . چون وقت مناسبی بیاید ، آنگاه من شما ندائی میدهم ، دراینوقت [illegible]
مهیا بوده ، وظالمان را ازوطن بکشیم .

نقل کنند : که یکماه بعد ، حاجی میرخان جنت مکان ، خوانین ومیرهای [illegible]
ودر «مانجه» مجلس شورائی آراست ، وهمه بقرآن قسم کردند، که ازجورگرگین خان ظالم
خودرا برهانند، درهمین وقت ، باز حاجی میرخان مغفور ، ازرحمان [illegible] این [illegible] خواند :

---

(۳) مانجه : در شرق شمالی قندهار بفاصله تخمینا ۲۰ میل [illegible] واقع
و باشهر صفا پیوسته است (حاشیه ٦ ص ٦٧ بخوانید) اینجاکه و [illegible] آزادی ازطرف
جرگهٔ ملی دران ممهور ومسجل شد ، غالبا به خانزاده نام دختر جعفرخان سدوزی ، خانم
حاجی میر ویس خان مرحوم تعلق داشت ، زیرا اینحدود در انعصر [illegible] سدوزی را بود
(تاریخ سلطانی ص ۷۱)

بیت

همان آفتابیکه فلک روشن‌را بسحاب پوسانیده بود، خدا باز بمن نمود
همان دریکه رقیب آنرا به زنجیر محکم بسته بود، حبیب‌من آنرا باز برویم کشود
ای رحمان! در وصل وی ممنون باش (۳) گوهر دوباره بصدف دخلی ندارد

نقل کنند: که بقدرت خدا، درهمان روز بر آسمان ابر هم بود، چون حاجی میرمرحوم این بیت‌خواند، همانند آفتاب آشکارا شده وابر ازروی‌ش دور گردید، مردم آنرا هم مدد الهی پنداشتند. وبعد ازان حاجی میرخان جنت‌مکان مردم گفت: اینک مهر ولطف خداوندی هم رفیق ماست، وحالا وقت است، که شمشیرها از تبکی (۲) بکشیم. وخوشمن را ازدشمن نجات دهیم. همان بود که به ۲۹ ذیقعدة الحرام سنه (۱۱۱۹) هجری ممتجمع گردید، وبمدد حاجی میر جنت مکان، به قندهار داخل شدند: دشمنان را همه کشتند.
حالا کاتب الحروف غفرالله ذنوبه چند شعر عبدالرحمن بابا را نقل میکند:

غزل

که مرا چنین دیوانه و مجنون ساخت و که از رواج و رسم مرا بیرون کرد؟
نمیدانم کیست که مرا بچنین کارها وادار میسازد و کیست که مرا بافسون نگاه دیوانه ساخت؟
کدام چشم و کدام مژگان و کدام غمزه داست که مرا مانند شهید بخاک وخون آغشته؟
درمقابل فتنه‌ها، نه توانی و نه توفیقی داشتم بوسیله‌های چشمان سیاه که مرا مفتون کرد؟
هیچ ازخویشتن خبری ندارم ای رحمان!
که اینچنین مرا زبون ومحزون ساخت.

«۲۱» ذکر شیخ الصالح محمد صالح

رحمة الله علیه

چنین گوید کاتب این کتاب محمد: که ملا اللهیار الکوزی در تحفهٔ صالح،

(۲) تبکی: غلاف ونیام شمشیر.
(۳) یعنی گوهر مقصود که بچنگ آمده، ازدست باز نمیرود.

نگاشته است ، که شیخ محمد صالح ازقوم الکوزی ودر جلدک میزیست ، عابد وعالمی بود کهوقت خودرا به تدریس میگذرانید ، وارشاد خلق الله میکرد .

نقلست : که صوبدار قندهار شاه بیگ خان ، شیخ محمد صالح را خواست ، که بکابل برود ، و در انجا بمردم فیض دهد ، و به تدریس علوم ، طالبان را هدایت کند .

شیخ محمدصالح به وی نوشت : « که مرا طمع عزت نیست ، و دربی دنیا رفتن نمی خواهم من عزم دارم ، که دنیا بمن آید ، نه که من در پی دنیا بروم ، اگرعزت مرا میخواهی مرا بمان، ودرپی دنیا مسافرم مساز » چون این مکتوب به شاه بیگ خان رسید گفت : مقصد من هم عزت توبود ، نه بی عزتی .

چنین گوید محمد : که ملاالله یار بنام شیخ خویش ، کتابی نوشت ، که «تحفهٔ صالح» نامداشت ودران کتاب احوال واقوال شیخ خود علیه الرحمه را نگاشت ، واشعاروی رادران ضبط کرد که ازانجمله این غزل است ، که بهشاه بیگ خان نگاشته :

غزل شیخ محمد صالح

چون فیض عشق محبوبه را هر سحر گه می برم　منت دیگران را چرا بیهوده بکشم ؟

چون شبانه آشنایم ناگهانی بدست آمد. دل روشن خود را مانند آفتابیکه درسما پنهان است درسینه میبرم

اگر کسی در دنیا تجارت دنیا میکند　من متاع عشق را به بازاردل عرضه میدارم

خدا معادل قیمت دیدار محبوبه نگرداند ؛　اگر خزاین عالم جهان را بمن دهند

ای مرد ! اگر مرا بر تخت سلیمان بنشانی　عاقبت کردارخود را بخاک گوشه خواهم برد

بدون عشق ، خوشی ومسرت برمن حرامست
من « صالح » اگر ظاهراً خوشم ، دلم میگرید .

(۱۰۱٤هـ) صوبدار قندهار بود ، برای تفصیل موضوع تعالیق آخر کتاب دیده شود (ر: ۵۰)

(۳) کی : صورتی است از افعال کړی ، کوی ، کا بمعنی میکند ، و هر چهار صحیح ودر محاورهٔ عمومی داخل است

ښکاري دی، چه شیخ محمد صالح د قوم الکوزی و، په جلدک (۱) کی اوسیدی، او عابد او عالم و، چه وقت ئې په تدریس تیراوه، او دخلق الله ارشادئی کئا، نقل دی: چه شاه بیګ خان د قندهار صوبدار (۲) شیخ محمد صالح وغوښت، چه کابل ته و لاړسی، او هلته خلقو ته فیض ورکړی، او په تدریس د علومو طالبانو ته هدایت وکا. شیخ محمد صالح ورته وویل: چه ما د طمع د عزت نشته، او نه دنیا پسی تګ نه غواړم، زما داسی مقصد دی، چه دنیا ته ولاړسی، او چه ورته ولاړسم دنیا پسی، که زما عزت غواړې ما پرېږده، او په دنیا پسی می مه مسافر کوه، چه دا خبره حضور سپېدی شاه بیګ خان وویل: «زماهم ستا عزت مقصود و، نه بې عزتی»

هسی ښائی محمد [۱۰۸] چه ملا الله یار د خپل شیخ په نامه و کښې کتابچه «تحفهٔ صالح» ئې بوله، او په هغه کتاب کي دخپل شیخ علیه الرحمه احوال او خبری وکښلي، او دده اشعارئې پکښې ضبط کړل، چه له هغو څخه د غزل دی، چه شاه بیګ ته ئې کښلی:

غزل لشیخ محمد صالح

د لیلی د مینې فیض هر سما وړم — بېهوده منت به ولی د نور جاووړم؟

چه اشارت د شیخ ناحابه ولاس کښېبوت — روښان زړه به کوګل بخیلمر به سماوړم

ورد ما که تجارت خوله ددنیا کی (۳) — زه د زړه په بازار بار د عشق سوداوړم

دلیلی لیدل دی زر په بیا ... کی (۴) — خزانې که ددې کل جهان به ساوړم

که پر تخت می د سلیمان سپور کړی سره! — عاقبت خاور و ته شه عمل بېشاوړم

به عشقه خوشحالی پر ما حرام .

زه صالح چه په خوله خوښ به زړه ژړاوړم

---

(۱) جلدک: تخمیناً ۷۰ میل دور بر شهراه کابل بسمت شمال شرق قندهار افتاده ومسکن اقوام الکوزی است.

(۲) شاه بیګ خان صوبدار قندهار غالباً همان شخص کابلی است که در اوائل عصر جهانګیر بعد از

غزل، وله ایضاً رحمه‌الله

کسیکه نیز نگاه درد اش فرو رود   بهداروی طبیبان صحت نمی یابد

کسیکه بتن صحیح و دلش رنجور باشد   برای چنین دل حکماء دارو نساخته اند:

مگر خدائی که هم حبیب و هم طبیب است   وهمواره کارسازی بیچارگان ورنجوران رامیکند

ای مردم! بر من هیچ اثر نمیکنند: گفتار خوب ناصحان که مانند در و گوهر است

زیرا نصیحت دل بکار دارد، ودر سینه ام دل نیست   ودلم راخوبرویان به یغما برده اند!

اگر مانند صالح ازخون دل قوت بگیرید
درد دنیا دوائی بهتر ازین نیست!

※ ※ ※

«۲۲» ذکر مقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

در تحفهٔ صالح چنین می آورد: که شیخ علی سرور اودی شاهوخیل بود، که درهندوستان در ملتان سکونت داشت، ودارای کرامات وخوارق بود، که مردم هر وقت ازوی میدیدند. نعمت الله در مخزن افغانی چنین گوید: که شیخ کرامات بزرگی راظاهر کرد، ومردم بوی گرویدند. در تحفهٔ صالح می آورد: که شیخ همواره بمریدان خود هدایت ووعظها میفرمود، وسوال های آنهارا جواب هامیداد، ومشکلات تصوف راحل میکرد.

روزی ازوی سوال شد که: که پس ترا هرلحظه مرگی رجعتی است؟
مصطفی فرمود دنیا ساعتی است چه مقصد دارد؛ مرگ ورجعت چطور دایم ومستمر است؟ واگر این مرگ ورجعت دائم ومستمر باشد، باید حیات بعدالممات متعدد گردد، و عقیدهٔ تناسخیان خواهد شد! آن عارف ربانی چنین جوابداد: که ذات ما سوای بدست، ذات دایما ثابت، وبدن متحلل است، طوریکه گویند: انت انت لا ببدنك، فان بدنك في التحلل

واکنون بهمین معنی ودرچنین موقع به‌محاورهٔ قندهار جگیدل گوئیم یعنی خلیدن ونصب شدن وفرو رفتن.

(۲) دیره وه یعنی ساکن بود.

(۳) حاشیه ۲ ص ۶۹ بخوانید.

(۴) ر: ۵۱

غزل واله ایضاً رحمه الله

څه ئې زړه ته غشي ځرخ (۱) سي د څشماتو　　روغ به نه سي به دارو د طبیبانو
څه نور تن له رنځه خلاص به زړه رنځوروي　　دا د زړه دارو چوړ نکړه حکیمانو [۴۹]
مگر الله چه حبیب د ی هم طبیب د ی　　کارسازي کاندي خوار او رنځورانو
هیچ ار را باندی نکاندی عالمه!　　نه وبل در و گوهر دنیا صحرانو
نصیحت زړه غواړی، زړه نسته کوگل کی　　زړه مي وړی به منگو او خوبرویانو

که صالح غندی د زړه په و ینو پایی،
دور د دولت به د نیا نسه ضالمانو

※ ※ ※

«۲۲» ذکر د مقبول رباني علي سرور قدس سره الولی

په «تحفهٔ صالح» کی هسی راوړی: چه شیخ علي سرور شاهوخیل لودی و، څه د هند سمان په ملتان کی دیره و (۲) اوخاوند د کرامات او خوارقو چه خلقو به هر کله ځني لیدل.

په مخزن افغاني کی هم نعمت الله هسی وایی: چه شیخ لوی لوی کرامات ښکاره کړل اوخلق په وگړو هیدل (۳) په تحفهٔ صالح کی راوړی چه شیخ به خپلو مریدانو ته هدایت کا اوو عظونه، او دسوا لو ځوابونه به ئې وبل، اودتصوف مشکلات به ئې حل کول (٤)

یوه ورځ سوال ځني وسو چه پس ترا هر لحظه مرگی رجعتی است ﷺ مصطفی فرمود دنیا ساعتی است څه مقصد لری؟ ز موږ مرگ و رجعت کله دایم او مستمر د ی؟ او که دامرگ ورجعت دایم اومستمر وی، نو به حیات بعدالممات منعقد د سی، اود ننا سخیانو عقیده به سی! هغه عارف رباني هسی جواب ورکا [۵۰] چه ذات ما سوا دی له بدنه ذات دا ئما ثابت دی اوبدن منحلل دی، هسی چه وایی: انت انت لا بدنك فان بدنك فی التحلل،

(۱) ځرخ: درینجا ځرخ کیدل بمعنی فرورفتن ودرون شدن نیز است در دل، واین اصطلاح در اشعار متوسطین زیاد بنظر می آید، عبدالقادر خان گوید:

خوب ئې باندی نسی اتي په لېمو به اوړی　　گل ئې دنیالي په نازك بدن ځرخیږی

ولیس عندك منه خبر فانت وراء هذا الاشیء . این مرگ ورجعت بدی است بذاتی ، وو قتیکه ذرات سابقه تحلیل میکنند ، بجای آن ذرات لاحقه موقع میگیرد ، وهمین جدد است ، که عدم تحقق دنیا را ثابت میسازد .

و آنچه مصطفی علیه السلام فرمود : « الدنیا ساعة » ر مدلل میگر داند

در تحفهٔ صالح عارف ربانی علی سرور لودی را اشعار ست ، که این غزل را از آنجا اقتباس میکنیم :

غزل العارف الربانی

جام محبت را در عالم مجاز نوشیدم　　نور حق را در جسم یار می بینم

بدون دیدارش ، همه عالم برای من دریای غم است　　وی را نمی بینم ، مگر خدا سبب سازگردد

وقتیکه بمیرم ، هم از خاك سر خواهم برداشت :　　اگر دلبر مرا گهواره خاکم صد ا کنند

اگر رقیب سرم را به تیغ تیز ببرد　　چون دلبرم بمهر و ناز بخواهد ، پیش وی خواهم رفت

من و یار همواره باهم وصل بودیم غماز بسگ الم مرجوم گردد (که ما را از همدور انداخت)

جدائی دوستانی از هم مشکل خواهد بود :　　که همواره باهم به مهر و درد در خلوت باشند

ای سرور ! غماز ان زیاد و بی حساب شدند

خدای پاك ! آنها را مانند پیاز بی مغز بسازد !

---

(٣) وینه مزید علیه (وی) است بمعنی باشند .

(٤) دی مخفف دی ئي

ولیس عندك منه خبر فانت وراء هذه‌الاشیاء (۱) دعه‌مرگ و رجعت بدنی‌دی نه ذاتی او هر کله چه تحلل و موند سابقه‌ذرات نو، نوئی‌پرځای دریږی‌لا حقه‌ذرات، اوهمدغه تجدددی چه‌ددنیا عدم تحقق نابوی. او هغه‌چه مصطفی علیه‌السلام وویل: الدنیاساعته» رښتیا کوی په «تحفهٔ صالح» کی دعارف ربانی علی‌سرور لودی، اشعاردی چه‌داغزل ځنی را اخلم:

عزل العارف الربانی

محبت پیاله‌می‌نوش کړه په مجاز کی
دحق‌نور وینم په ستر گو دایاز کی(۲)

در سب وطن راته دریاب شو بی دیدنه
دیدمی نشی مگر خدای می سبب ساز کی

دزه می‌ښم هم له‌گوره کړم سر پو رته
ناگهان چه می دلبر بور ته آواز کی

که‌می سر غوځ در قیب په تیره تیغ سی
هم به ځم که دلبر غوښت په‌مهرو ناز کی

زه و سار مدام ماتا ست و یو له بله
پرغماز دی باری کما نی‌دغم ساز کی

کر ان، بیلنو ن به دهغو مینو و ینه (۳)
چه‌تل ناست وی‌په خلوت‌کی سره‌ناز کی

ای سرور ره! غماران شوه بی حسابه
پاك‌الله‌دي(٤)سو رت‌تش بي‌مغزه پیاز کی[۱۵]

---

(۱) دراینجا بیت پارسی‌ازمثنوی مولانا ی‌روم (رحمة الله علیه) است، و جمل عربی ازشیخ الاسراق شهاب الدین یحیی بن‌حبش سهر وردی الشهیر به‌مقتول است(متوفی۵۸۷ه) که‌در کتاب هیاکل النور هیکل‌دوم ص۱۲ طبع مصر بصورت مفصل مو جود است. و مر حوم علی سرور لودی ار آنجا اقتباس وبه‌آن استدلال فرموده‌اند.

(۲) دراین غزل تا آخر کی‌مخفف کړی است، نه (کی) ظرفی

بخش دوم

در بیان شعرائیکه معاصرین مااند غفرالله لهم

« ۲۳ » ذکر آشنای بزمراز ملاباز توخی

ملا باز توخی در اتغر سکونت دارد ، ودر اصناف سخن استاد است ، غزل ورباعی میگوید وانباز شعراست ، وبامن که محمد هوتکم همراز .

وقتیکه بقندهار یابد ، بزم مارا گرم میسازد ، ویاران ازالطاف طبعش ممنون میشوند .

ملاباز مبادی علوم راخوانده ، ودر فقه شریف استاد است ، گاهی منطق و حکمت می خواند ، وبه شاگردان درس میدهد ، بیشتر درابتدای جوانی رفته بود ، ودر هندوستان از اساتید درس فراگرفته .

لطیفه

وقتی ملاباز از کلات آمد، ودر قندهار مهمان من شد، فورا خروس را ذبح کرده وطعام مهیا ساختم ، چون سفره رسید ، ملا باز چنین شعر گفت :

شعر

در خانه ر مهیا داشته می باشند　　　ولی حصهٔ یار یک خوجه است !

اگرچه باز همواره بز کوهی را شکار میکند　　　اما اکنون همان بره گک سپیده کافی است

من هم علی العجاله همان بره را ذبح کرده ، ودر مهمانی مهمان نخستم . این غزل ازسخنان اوست :

---

(۳) غرخنی : به فتحهٔ اول وسکون دوم و زور کی سوم وفتحهٔ جهارم ، بز کوهی وعموماً حیوانات شکاری کوهی .

(٤) ها : مخفف هغه اشاره بعیداست وتا کنون مستعمل است مثلاً هاسړی راغی (آن آدم می آید)

دریمه خزانه

په بیان د هغو شاعرانو چه زموږ معاصرین دی غفر الله لهم

« ۲۳ » ذکر د آشنای بزم راز ملا باز نوخی

ملا باز نوخی په اتغر (۱) کی اوسی ، او په اصناف د اشعارو کی استاد دی ، غزل او رباعی وایی ، او د شاعرانو استاذ دی او زما جد محمد هوتک یې همراز دی . کله چه قندهار ته راسی ، زموږ مجلس په وجود وی او یاران د ده له اضافه د طبع ممنون . ملا باز مبادی د علومو لوستی ، او په فقه شریف کی تیار (۲) دی ، کله منطق او حکمت لولی ، او خلو شاګردانو ته یې درس ور کوی ، د محمد په ایمه ئې د ځوانی ملی و ، او په هندوستان کی ئې له استادانو لوست کړی .

لطیفه

کله چه ملا ته ملا باز راغی ، او په قندهار کی زما میلمه سو ، د سپی ماجرګ حلال کا ، او طعام می تیار ، چه دسترخوان راغی ، ملا باز دا شعر و وایه :

شعر

پر کورونی رمی ګرزی — د باز ښکر خو حیحی دی
د باز ښکاروی د غره ښنو (۳) — اوس می بس ها (۴) سپینکی وری دی

مازرغه سپین وری هم حلال کا ، او د میلمه میلمستیا ئې می پوخ کا دا بدله د ده له بداو ځه ده : [۵۲]

---

(۱) اتغر : حاشیه ۳ ص ۷ بخوانید .

(۲) تیار : و قتیکه در مورد علم و کتاب بیاید ، مقصد اران ماهر بودنست دران علم و این اصطلاح تا کنون موجود است .

بدله

به کنارم بیا، ای محبوبه بیا، بدلم نزدیک شو
افگارم ، هان ، که خنگل در دامم حلا نی !
به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، چرا ازمن دوری میجوئی؟
از غمت دلکم بخون گلگون ست
هر چند میگریزم ، وای تبیخون عشقت مرا می ماند
وازدست غماز به کوچ وسفرهم رهائی ندارم

❀❀❀

به کنارم بیا، ای محبوب بیا ، که ترا مرهم دل سازم
در راه عشقت تمام کار و بار دنیا را ترک دادم
حساب و کتاب و بزم مرا محبت تو برهم ساخت
راهی ندارد ، ور نه زادرون دل قرار ندارم

❀❀❀

به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، که ترا بدل بچسپانم
سرمه بیار ، که هردو چشمت را بدان بیارایم
همواره بدیدارت مشغول ،وازاندیشه های دیگر فارغ خواهم بود
گل های زرد جنت ، بدون طلعت زیبایت بکار ندارم

❀❀❀
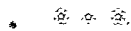
بکنارم بیا، ای محبوبه بیا، که باهم همدردی کنیم
برتو مفتونم ، وبدون تو دیگر امید ندارم
من «باز» کوهسار بودم،چرا درقفسم محبوس کردی ؟
بیاری مرا رهاکن، که باز را فسونی باد بگیرد

«۴» ذکر افضل المعاصرین ظل الله فی العالمین شاه حسین

لازال ظلال سلطنته علی مفارق المسلمین

بادشاه جمجاه شاه حسین ، بقوم شالم خیل هوتک ،وپسر معفور جنت مکان حاجی میرخان است که حالا در ریعان شباب بادشاهست و بنمو بها در سادة وتی آرامند بادشاه عالم بند در ۲۳ ربیع الاول سال(۱۱۱۴)هجری درسیوری کلات بدنیا آمدو هنگامیکه حاجی میرخان سفر بیت الله

---

(٤) خواله : بهسکون اول ، درددل باهم گفتن ، بایکدیگر بطورهمدردی رازوانمودن.

بدله

راسه پر خنګ ، راسه لیلی ، ته می نژدې سه له دل
یمه زخمي حه می ونه نجمې (۱) به خوږ زړه منګول
راسه پر خنګ ، راسه لیلی ولی له ما ګرځې بېدنو ن
دا ستاله غمه می زړګی دی په سر وېنو ګلګون
که هر حو ښکلي په بېږدی می ستا د عشق شوا خون
زه نه خلا صیږم له غمازه له لیږ دنه (۲) په تلل

❀ ❀ ❀

راسه پرخنګ ، راسه لیلی ، حه دی په زړه کم ملهم
دا ستا په عشق کی می تر ستا کاد د نیاو اوږه غم
حساب ګنا ب محلس می واړه ګناستا مینی پسر هم
لا روړ په نسمه حه دی ګښېنو مدر ون په ګو ګل

❀ ❀ ❀

راسه پرخنګ ، راسه لیلی ، حه دی به زړه کم پوری (۳)
کحل در واخه د واړی سترګی به دی زه کم توری
ایدل به ستا د مخ کوم ، اند پښتی نه ګم نو ری
به ګار می نه دی ستا بې مخه د جنت زیړی ګل

❀ ❀ ❀

راسه پرخنګ ، راسه لیلی : جه سره وکړو خواله (٤)
پسر تا مین یم بې له تا می نسمه هیڅ انډ بښنه
زه دغرو لیار یم ، تا بندی کړمه قفس کی پر څه؟
یو وار می خلاص که ، جه بیا زده کړم د وزر خبر ول

«۲۴» ذکر دافضل المعاصر بن ظل الله فی العالمین شاه حسین

لازال ظلال سلطنته علی مفارق المسلمین

بادشاه جمجاه ظل الله شاه حسین نیالم خیل هوتک ، او دمغفور جنت مکان حاجی میرخان زوی دی ، چه اوس په خوانی کی بادشاهی کا ، او پښتنا نه پی په سیوری آرامدی ، بادشاه عالم پناه په ۲۳ در بیع الاول په (۱۱۱٤) سنه هجری په سیوری کی د کلات [۵۳] پیدا سو ، هغه وقت چه حاجی میرخان د بیت الله

(۱) نجمل : سکون اول و کسرة دوموزور کی سوم نصب کردن (۲) لیږدنه : سفر و کوچ
(۳) په زړه پوری کول : بدل نزدیک کردن ، و به سنه جسپاندن .

بقایای قصر ارنج قندهار که مقر شاهان هوتکی و مجمع فضلای عصر بود .

پټه خزانه صفحه (۱۰۹)

اوا صفهان سفر وکا ، باد شاه ظل الله کوحنی و اواما علم علما ملا یار محمد هوتك خچه ئی درس واوست، اونر دوواسو کلو پوری دعمرنی دفقه او تفسیر او منطق او دبلاغت کتب واوسل

اوبه قندهار کی له پلاره ئی مصالح دامور زده کړل، اوحه جمت مکان حاجی میرخان به ۲۸ دذیحجةالحرام (۱۱۲۷) سنه هجری به قندهار کی وفات سو، بادشاه ظل الله حور اس کلن و

اودخپل مسرورورشاه محمود خان سره ومیر عبدالعزیز حه دحاجی میرخان ورور و سمه مرگه دورور به قندهار کی مشر سو . خودا ولس رعایت ئی کم کا، خوحه به (۱۱۲۹) سنه هجری

دسپي دنار نج له قصر (۱) له بامه خطا سو اورا ولوید مړ سو دخپل عم ترمړگه ورو سته میر محمود به قندهار کی باد شاه سو(۲) او دسیستان او کرمان برخوانبي لښکرو کا په سنه

(۱۱۳۵) هجری چه داصفهان دضبط دپاره ولاړ به قندهار کی (۳) خپل ورور بادشاه ظل الله شاه حسین پادشاه کا، اودقندهار اوفراه پادشا هی ئی ترغزنی شاه حسین ته ور کړ له ، او د

ټولو غلجو ملکانو اوخانانو اومشرانو شاه حسین بحیله بادشاهی ومانه او خطبه اوسکه ئی به نامه مبارك جاری سوه .

شاه حسین ادام الله دولته دلاور اومشهور باد شاه دی، درعایا به داد رسی (٤) اودداد خوا هانو فریاد اوری، دظالمانو لاس کوتاه دی اورعیت آرام دی [٥٤] دباد شاه عا لم پناه دربار کی تل علما اوصالحان لار لری افضل العلما ملایارمحمد هوتك چه دباد شاه استاددی لوی عالم دی به فقه کی ئی کتاب مسایل ارکان خمسه کښلی دی.

بل لو ی عا لم د د ي عصر چه دبا د شا ه ظل الله تر ظل لا ندی ژ و ند کا ،

---

(۱) قصر نارنج : دربین شهر قندهار کهنه واقع بود ، وقصر بلند یست که اکنون هم آثار آن درحالت ویرانی بنظر می آید منظر آن درحالت موجوده درتصویرمقابل دیده شود

(۲) مسئله مرگ میر عبدالعزیز را مؤرخین دیگر به شاه محمود نسبت داده اند ولی مؤلف که

آرامگاه و مزار ... خواجه ... قندهار

... صفحهٔ (۱۰۹)

و اصفهان گرد، باد ساه ظل الله حورد بود ، واز اعلم علماملایارمحمد هوتك درس‌خواند،
وتا دوازده سالگی عمر ، فقه، وتفسیر، ومنطق و کتب بلاغت خواند، ودرقندهار از پدر خود
مصالح امور آموخت . وقتیکه حاجی‌میرخان جنت‌مکان ، بتاریخ ۲۸ ذیحجة‌الحرام‌سنه (۱۱۲۷)
هجری ، در قندهار وفات یافت . باد شاه ظل الله چهارده ساله ، وبا برادر بزرگ خود
شاه‌محمودخان می بود، میرعبدالعزیز ، که برادرحاجی‌میرخان بود، بعدازوفات‌برادر، درقندهار
حکمران گردید . ولی‌رعایت مدت را کمترمیکرد ، .. که در سنه (۱۱۲۹) هجری، شبانه از
قصر تاریخ خطا خورده وافتاد ، ومرد . بعدازمرگ عمش میرمحمود درقندهار بادشاه شد .
وبسوی سیستان وکرمان لشکربرد ، ودرسنه (۱۱۳۵) هجری که‌برای ضبط اصفهان رفت
درقندهار برادرخود بادشاه ظل‌الله شاه‌حسین را بادشاه ساخت ، وپادشاهی‌قندهار و فراه را
باعزتی به شاه حسین داد، وتمام ملکان وخوانین وکلانتران شوندگان غلجی، شاه حسین را
به شاهی خویش قبول کردند وخطبه وسکه را بنام مبارکش جاری ساختند .

شاه حسین ادم الله دولته ، باد شاه دلاور ومشهوریست ، وبدادرعایا میرسد ، وفریاد
دادخواهان را می‌شنود، دست ظالمین کوتاه ، ورعیت آرام اند ، دردربار پادشاه‌عالم‌پناه
همواره‌علماء وصلحاء راه دارند، افضل العلماء ملایارمحمد هوتك ، که استاد باد شاه است ،
عالم بزرگی است ، درفقه کتاب مسایل ارکان خمسه را نگاشته است .

عالم بزرگ دیگر این عصر که درظل پادشاه ظل‌الله حیات دارد ،

معاصرو ناظر وقایع بوده آنرا بصورت‌دیگر نوشته، که قولش ثقه‌تر است، بنا بران دست‌شاه‌محمود را
ازخون عم خویش پاك باید دانست ، زیرا عبدالعزیز خودش ازبام قصر افتاده بود .

(۳) کپي ، مخفف کی‌نې است .

امام جامع قندهار ملامحمد یونس توخی است ، که فرزند ملامحمداکبر است ، و بدرس عمومی میکند ، وبزبان پښتو کتاب «جامع فرایض» را نگاشته است . وعالم جامع الکمال دیگر ملا زعفران تره کی است ، که مدارالمهام وصدرالافاضل بوده ، وبازوی یسار پادشاه ظل الله است واستاد پسر پادشاه محمد نیز میباشد ، ملاز عفران در حکمت و ریاضی و طب استاد است . و « گلدستهٔ زعفرانی »را درحکمت وطب نوشته است ، این کتاب را من هم دیده ومطالعه کرده ام .

پاد شاه ظل الله شاه حسین ، درجنگ مرداست ، و در ضبط وفتح ممالك جدی وفعالست طوایف غلجی تاغزنی پادشاهی وی را قبولدارند ، و درابدالی ها تاسیستان وهرات حکمرانی دارد . درسنه (۱۱۳۸) هجری شاه حسین لشکر فرستاد ، وبه سالاری بها درخان ، ولایت شال وژوب را فتح کرد . و در سال (۱۱۳۹) خودپادشاه ظل الله تا دیره جات فتح نمود و تا گومل ضبط کرد ، حالا برتمام این اراضی سکه اش جاری وحکمش ساری است .

پاد شاه عالم پنا ه درارگ قندهار ، در قصریکه نارنج نا میده میشود ، هفتهٔ یکروز در کتب خانه دربار میکند ، و دران مجلس علماء جمع می شوند ، شعراء وفضلاء را گرد میاورد . من محمدهوتك کاتب این کتاب همدرین مجلس میباشم ، و اشعار وابیات پادشاه ظل الله را بقلم مینویسم ، وکتاب دیوان وی مرتب شده است ، گاهی به پښتو شعر میگوید ، ووقتی هم بزبان پارسی میل میکند . وباستاد العلماء ملا یار محمد قرائت مینماید ، تاسهو و سقم آنرا زایل گرداند . و در اشعار پادشاه سهو کمتر دیده میشود . وتمام علماء به بلاغت وفصاحت آن قایلند ؛ وبه شنیدن آن مایل .

جنوب شرق غزنی و«وازه‌خوا» بشمال کوه سلیمان به حوضه های کنار های غربی دریای سند بیرون می آید .

(۵) کې : مخفف کی ئې

(٦) کاږم : میکشم ، ولی مصدر کښل تا کنون بمعنی نوشتن هم می آید، حاشیهٔ ٤ ص۳ راهم بخوانید .

دقندهار دجامع امام ملامحمد یونس توخی دی ، چه دملامحمد اکبر فرزند دی ، او دعلومو درس کیا ، او کتاب د جامع فرایض ئی کښلی دی په پښتو .

او بل عالم جامع الکمال ملازعفران ترکی دی ، چه مدار المهام اوصدرالافاضل دی ، او دبادشاه ظل الله کین لاس دی ، اودمحمد جند بادشاه زوی دی استاد هم دی ، ملازعفران په حکمت او ریاضی اوطب کی استاددی ، او «گلدسته زعفرانی» ئی په حکمت اوطب کی کښلی ده ، دا کتاب ماهم ایدلی دی او مطالعه کړی ده .

بادشاه ظل الله شاه حسین په جنگ کی مړنی (۱) دی ، او په نیولو دمما لکو کی گړندی دغلجو ضوابط تر غزنی پوری دده بادشاهی منی ، او په ابدالو کی تر سیستانه او هراته حکم کا . په سنه (۱۱۳۸) هجری شاه حسین لښکر و کا ، اودبهادرخان په سالاری ئی دشال (۲) ... ولایت فتح کا . او په کال (۱۱۳۹) سنه بحمد الله پادشاه ظل الله پر ډیره جاته (۳) فتح کړل . او تر گومله (٤) ئی ضبط کړل . اوس په دغو ټولو مځکو دده سکه جاری ده او حکم ئی ساری .

بادشاه عالم پناه په ارک کی دقندهار ، هغه قصرچه ناریج باله شی [۵۵] هفته په هفته ... دربار کا ، په کتب خانه کی ، او په مجلس کی (۵) علما جمع کیږی ، او شعرا او فضلا ټولوی . ز. محمد هوتک ... ددی کتاب هم په دې مجلس کی یم ، او دپادشاه ظل الله اشعار او ابیات په فهم ... (٦) او کتاب ددیوان ئی مرتب سوی دی ، کله په پښتو اشعار وایی ، او کله فارسی ... هم ... کا ، او استاد العلما ملایارمحمد ته ئی قرائت کا ، چه سهوو سقم ئی زایل کا ، او د بادشاه په اشعارو کی لږ سهو ایده شی ، اوعلمائي ټول په بلاغت اوفصاحت قایل دی او سماع ته مایل .

---

(۱) مړنی : به زور کی اول ودوم وفتحهٔ سوم ، مردانه و دلیر .

(۲) شال : پاشال کوټ (قلعهٔ شال) حدود همین کوینهٔ موجوده است ، که بقول ابوالفضل درتشکیلات عصر اکبری یکی از توابع شرقی قندهار شمرده میشد ، ودارای قلعهٔ گلین بود ، که افغانان کاسی وبلوچ دران سکونت داشتند (آئین اکبری ص ۱۸۹)

(۳) ډیره جات : دیرهٔ اسماعیلخان ودیرهٔ غازی خان

(٤) گومل : معبرمعروفی است ، که ازحوالی

رفته بوده ، ودرانجا درخیبر شاعرشیوا بیان محمد یونس خان را دیدم ، و اشعار وی راشنیدم ، محمدیونس درین سن‌جوانسی ویکساله‌بود ، بقوم موسی خیل بود ، که پدرش نور محمد خان از موسی خیلهای کوه کسی ، باباپر ها آمده ، و در خیبر میز یست ، محمد یونس در پشاور علوم و کتب خواند و در وقتیکه عبدالرحمان بابا زنده بود ، شاگردوی‌شد ، ودیوان اشعار ترتیب داد ، که‌غزلیات زیادی دارد ، ودرخیبرمعروف گشت محمدیونس‌شخص‌مهماندوست و کریمی‌است درخیبر مسافرین درخانهٔوی میباشند ، واگر کدام شخص‌شاعر و عالم بخانهٔ وی آید ، قدرش بسیار میکنند ، وبه عزت ومهمان‌نوازی وی‌همت میگمارد. رحمت هوتك حکایت کند: که محمد یونس مرا درخانهٔ خویش نگهداشت ، وهرروز بمن میگفت : که یکشب دیگر بمان بعد ازان برو . یکماه عزت مرا نگهداشت ، و هر روز اشعار آبداری را بمن میگفت . این دوغزل را رحمت از دیوانش بمن آورد ، که درین کتاب ثبت گردانم ، خدای تعالی محمد یونس خان را زنده ومعزز داراد .

غزل

تا که کسی در راه عشق سر نداد
وصل شیرین دلبر را هم نیافت

اگراز حسن‌توزیبائی‌رااقتباس نمیکرد
آفتاب‌ومهتابرا باین‌زیبائی که‌میدید؟

اگر عشق خودم رهبریم نمیکرد
ضرف‌دلبر راکه بمن نشان میداد ؟

اگر بوی زلفت بمشام شان میرسید
مشك وعنبر را که یاد میکرد ؟

در شوق وصال‌خوناب‌ازچشم‌میچکد
وصل‌راکه‌به‌آسانی بدست آورده ؟

لیلای قشنگ‌رادرخانهٔ‌خودنخواهدیافت
تاکه‌مانندمجنون‌ازهرکس جدانگردد

فراق‌حلق‌آنهائی‌راتلخ‌خواهدساخت
که‌شهدوشکروصال را نوشیده اند

ای یونس ! کار خود را بکرم وی بسپار
که مقصود خود را به هنر در یافته ؟

---

(۲) کپي : مخفف کی ئی .

نللی وه ، او هلته می په خیبر کی محمد یونس خان شاعر شیوا بیان ولید ، او دده اشعار می سماع کړل محمد یونس په دغه کال یود برش کلن ځوان وو ، او به قوم موسی خیل و (۱) چه پلار ئې نور محمدخان له موسی خیلو څخه د کسی د بابړو سره راغلی [۵۷] او په خیبر کی اوسیدی ، ، محمد یونس په پېښور کی علمونه او کتابونه ولوستل او په هغه وقت چه عبدالرحمان بابا ژوندی و ، دهغه شاګرد سو او دشعر دیوان ئې جوړ کا چه ډیر غزل لری ، او په خیبر کی معروف سو . محمد یونس مهمان دوست او کریم سړی دی مسافرین ئې په خیبر کی پر ډیره اوسی او که څوك عالم او ساعر دده کره ورسی ، ډیر قدر ئې کا او په عزت داری او مېلمه نوازی کې (۲) همت کا ، رحمت هو تك حکایت کا : چه محمد یونس پخپله ډیره کی ډیر پاته کړم او هره ورځ ئې ماته و یل چه دوه بن شپه لاو کړه بیانو ولاړسه ، یو میاشت ئې زما عزت و کا او هره ورځ به ئې اشعار آبدار راته ویل ، دغه دوه غزل رحمت دده له دیوانه ماته راوړل چه په دې کتاب کی ئې ثبت کاندم خدای تعالی دی محمد یونس خان ژوندی او معزز ولری :

غزل

څو نه ښاندده په مینه باندی سر چا
کله بیاموند شیرین و صل د دلبر چا

که ښایست ئې سنا له حسنه روزی نه وی
په داحسن به لیده شمس وقمر چا

که پخپله می خیل مهر رهبر نه وی
را کاوه به دد لبر د لور خبر چا

که دا ساد زلفو بوی ئې تر مشام شوی
دوباره به یا دول مشکوعنبر چا [۵۸]

په وصال پسی خوناب له ستر ګو و وری
په آسا نه وصل بیا موندی کمتر چا

ښایسته لیلی به نه مومی په کور کی
څو جدا لکه مجنو ن نشی له هر چا

خدایی بې حق ور تریخ لکه ګند پر کا
چه نوشلی دو صال شهد و شکر چا

و کړم ته ئې کار وسپاره «یونسه»!
مقصود کله دی میند ای په هنر چا

---

(۱) مو ساخیل اصلاً در دامنه های جنوبی کوه سلیما ن بشرق وادی ژوب سکو نت دارند و شعبه است از کاکړ .

غزل وله ایضاً اطال الله عمره

دلبر شیرین سواد دو چشم من است — کسیکه سواد چشم ندارد کور است

کسیکه درد دیار یاد آشنایی میدهد — قرض فراق هم بسر دست و ست

زنجیر بلا نیار سحر ز یاد عشق؛ — که عاشق دیوانه را از پدر و مادرش دور میکند

اگر بپرسی تراشناسد چه باك؟ — اخبار ز زیبایی تو بهر طرف رفته !

زنگران محشر را بروی نهادی — که عشق بیچاره، در زیر آن سرنگون گشت

بدهم بگرد و پهلوی وی حیرسد — کسیکه بر براق عشق تو سوار شد

اگر در سینه چراغ عشق نداشته باشد، — همان دل مرده ایست که سینه گور ویست

من یونس که در عشق تو رسوا گردیدم

حالا رجوع و تقهقر من از آن سبب ضعف است

از معمیات اوست باسم یونس

تا که بیم لبس نمت نگر فته باشد — اسم نمکی یونس بروی حرام است

«۲۷» ذکر سرامد شعرای موجود محمد گل مسعود

چنین روایت میکند، رحمت هوتك: که در دوران سفر پشاور محمد گل مسعود ابن محمد داؤد دیده شد، که شاعر پخته بود، وهمواره اشعاری رامیسرود، وهمین یك بدله را رحمت ازوی نقل کنند، که در اینجا مینویسم:

---

(۵) این معما را شاعر بنام خود ساخته، وما حل آنرا بذوق خوانندگان محترم میگذاریم، تا مطابق باصول فن معما، حل فرمایند.

(٦) مسعود: شعبه ایست از قوم وزیری.

غزل وله ایضاً اطال الله عمره

سترګي دي ګڼه دواړه دوستر ګوتور دي (۱) چه ئې تور د ستر ګو نه وي هغه تور دي

په دنیا کې چه بنیاد د آشنائي کا په هغه د جدائي پوري پور دي (۲)

واویلا د عاشقی له ډېره سحره اوس ئې عاشق و ټرار له بلار و مو ر دي

که بیدرده ننګ ازبان دي ګوره دي ستا د حسن خس تلمي لمبو ر به اور دي

د محبت وری (۳) دي درو ند ور باندې کیښېږو خوار عاشق تر درانه بار لاندې نسکور دي

باندې هم د خنګ و ګرد ته نه رسیږي هغه خوک چه ستا د عشق براق سپور دي

چه د عشق څراغ ئې نه وي په کو ګل کې هغه زړه لکه مرده کو ګل ئې ګور دي

زه «یونس» چه ستا په مینه کې رسوا شوم
اوس په بیار ته جارواته (٤) را نه بیغور دي [۵۹]

ومن معمیاته باسم یونس

خو چه نیم لب ئې نمک اخستی ندی (۵) د یونس مکې اسم پر حزن بند

«۲۷» ذکر دسر امد شعرای موجود محمد گل مسعود (٦)

همسی روایت کا ، رحمت هوتك : چه په دوران دسفر د پېښور محمد ګل په قوم مسعود زوی د محمد داؤد ، ولیدل سو ، چه پوخ شاعر وو ، او هر کله به ئې بد لې ویلې ، او دا یوه بدله دده شخه رحمت ز بور ، را نقل کا ، چه دا نه ئې کاږم :

---

(۱) دستر ګو تور یعنی سیاهی چشم ، باصطلاح پښتو درموقع بهات محبت ودوستداری گفته می شود .

(۲) یعنی قرض فراق برذمت اوست ، پوری (ملحق ، چسپیده) و پور (قرض) را دریکجا جمع کرده ، وبیت را دلچسپ تر ساخته .

(۳) وری : به فتحتین ، بار .

(٤) جار واته : اصلاً جاروتل بمعنی تنیدن و گرد چیزی گردیدن ورشته بافتن است ولی جائیکه با بیرته یا بیار ته آید ، معنی رجوع و روی گردانی و قهقر را میدهد .

بدله

چون دلبرم درنصف شب ازمن دور گردید　　آتش برسرم افروخت
وقتیکه ازپیش من رفتی، غمت بامن همراه ماند　　آتش بر سرم افروخت

＊ ＊ ＊

لیلای زیبا ازپیشم رفت ومن سرنگون افتادم　　به آتش سوختم
دربادیهٔ فراق گم، وبه مرض جل مبتلا شدم　　آتش برسرم افروخت

＊ ＊ ＊

خداوند بزیبائی خودت بسوزاند مرادردادی　　وبه آتشم کباب کردی
رقیب سگ صفت، بدرتو رهزن عشقم گردید　　آتش برسرم افروخت

＊ ＊ ＊

بیاو برای خداغور کن، که محمد گل میگرید　　و همواره پیش تومینالد
در وا ویلای عشق تو مانند نی گردید　　آتش برسرم افروخت

« ۲۸ » ذکر فخرالزمان عبدالقادر خان ختک

پسر خوشحال خان است، نواب محمداللهٔ حنین روایت کند: که پس ازمرگ خوشحال خان، عبدالقادر خان درسال (۱۱۱۳) هجری بکابل دیده شده بود، که از طرف اقوام ختک بکابل آمده، ومذا کرهٔ گذشتن کاروانها را ازراه بنگیش مینمود. گویند: که عبدالقادرخان یکنفر خان نیرومند وفعالی بود، که خوانین ختک بهوی تابع بودند، وولدتش درسال (۱۰۶۱) هجری به ۲۲ جمادی الثانی واقع شده بود، وحالا که این کتابرا مینویسم بمن آشکارا نیست، که این خان وفات شده خواهد بود یانه؛ ولی حنین پندارم، که وفات شده خواهدبود.

که دراراضی جنوب پشاور وسپین غر زیست دارد، ودرتشکیلات دورهٔ گورگانیهٔ هند تومان بنگش یکی ازلواحق مشهور کابل بود مسکن اقوام مهمند وخلیل و افریدی وختک (آئین اکبری ج ۲ ص ۱۹۰ ـ ۱۹۳) و حادهٔ بنگش هم در انعصر بسوی کابل شهرت داشت.

بدله

چه مې جانان په نیمه شپه کې رانه بیل شو (۱) اور را باندې بل شو
حه را نه لاړي ، نودې غم له مانه مل شو اور را باندې بل شو

❀ ❀ ❀

ښکلې لیدې له مانه لاړه ، زه نسکور یمه سوی په اور یمه
د بېلتانه سوراړ (۲) کې ورك مرض مې جل شو اور را باندې بل شو

❀ ❀ ❀

رب دې ښایست درپورې اور کې زه دې سکور کړمه وریت دې په اور کړمه
دا سې رقیب ستا په ور د مینې غل شو اور را باندې بل شو

❀ ❀ ❀

راشه دخدای دپاره غور کړه «محمدګل» زاړی تا ته تل تل ژاړی
د استا د عشق په واو یلا کې لکه نل شو اوررا باندې بل شو [۶۰]

«۲۸» ذکر دفخر الزمان عبدالقادر خان خټك

چه دخوسحال خان خټك زوی دی ، نواب محمدانړداسې روایت کا : چه دخوشحال بیګ خټك ترمرګ پس عبدالقادرخان په سنه (۱۱۱۳) هجری کابل کې لیدل شوی و ، چه دخټکو دقوم له خوا کابل ته راغلی او دکار وانو دتېرېدلو خبری ئې دبنګښ پر خوا کو لی (۳) وایی : چه عبدالقادر خان غښتلی او ګړندی خان و ، دخټکو خانان ئې تابع وو اودده تولد په سنه (۱۰۶۱) هجری ۲۳ دجمادی الثانی واقع شوی و ، اوس چه دغه کتاب تالیف کوم ماته ندی ښکاره چه داخان په وفات شوی وی که نه ! خو هسې ګنم : چه وفات سوی به وی .

(۱) بیل رابرخی ارافغانها بهسکون اول ویای معروف میخوانند .
(۲) سوراړ : دشت خشك وسوزان ، حاشیهٔ ۱۰ ص۶٤ بخوانید .
(۳) بنګښ قومی است .

زیرا که اکنون کسی خبر حیات وی را نداده ، اگر مرده با شد ، خدایش بیا مرزاد !
چنین گویند : که عبدالقادر خان درهند وسنان هم عمرها گذر انید ، و دراںجا به طریقت نقشبندی داخل شد ، وشخص متعبدوپار سایی بود ، که‌درامورخانی و کلانتری انصاف مینمود واز خداوند میترسید . عبدالقادر خان‌دیوان‌شعر دارد ، وقصهٔ یوسف‌وزلیخارادرسنه (۱۱۱۲) هجری نظم کرد ، ونصیحت نامهٔ هم به‌پښتو نگا شت ، وگلستان شیخ مصلح الدین سعدی را به پښتو ترجمه کرد ، در سال (۱۱۱۵) یك کتاب دیگری رانظم کرد ، که نام آن «حدیقه ختك» بود ، این کتاب رامن بسال (۱۱٤۰) هجری پیش صدر الزمان بهادر خان دیدم که‌به خط مؤلف بود . بهادرخان دامت شو که چنین روایت کند :
که دردپره من همین کتاب را دیدم ، که درضبط یك شخص ختکی بود
نقل کند : که عبدالقادرخان‌درطریقت نقشبندی خلیفه‌نیز بود ، وخلافت پدرخود را مینمود وار شاد مریدان را میفرمود ، شیخ رحما نی سعدی لاهوری ، وی‌را بخلافت برگزیده بود اشعار عبدالقادر خان زیاداست ، نواب محمداندر ، صد غزل‌وی‌را از کابل آورد ، وحالامن از کتاب «حدیقه ختك» وی چند شعر رانقل میکنم :

غزل

دریغا ! کاش غمهای دیگرازدل دور میگردید
و همواره غم آ شنا در ا ن جای میدا ست
شبنم که وصل گل را دریافت خا مو ش شد
بلبل که شوروفغان‌دارد ، از آن محروم گردید

پیش از کشف این کتاب بمامعلوم نبود ، درمقدمهٔ مفصل دیوانش که بسال ۱۳۱۷ه ازقندهار طبع ونشر کردم ، ذکری ازین کتاب نرفته ، وآثار دیگر این شاعر و نو یسندهٔ نامدار را نشان داده ام .

(۷) ازمشا هیرروحانی عصرو مر ید شیخ آدم‌بنوری شا گرد حضرت‌مجدد کا بلی است که بسال (۱۱۰٦ه) از دنیا رفته (ملاحظه شودص ۱۰ - ۲۲٦ دیوان عبدالقا درخان طبع قندهار)

(۸) تل‌تتله یاتل ترتله : الی الابد ، تاآخر .

ځکه چه اوس ئي هم دروندانه خبرندی را کړی ، که بمړوی خدای دي و بخښی ! هسی وایی چه عبدالقادرخان بههندوستان کی هم عمرونه تېر کړه ، اوهلته په نقشبندیه طریقت کی داخل سو ، ممعبد او پارسا سړی ؤ ، دخدای اومتروب کې (۱) انصاف کښا ، اوله خدایه به ئې ترس کښا ، عبدالقادرخان دشعر دیوان لری ، اودیوسف اوزلیخا قصه ئې به سنه (۱۱۱۲) هجری نظم کړه ، نصیحت‌نامه ئې هم په پښتو و کښیله ، اود شیخ مصلح الدین سعدی گلستان ئې بهپښتو راواړاوه(۲) ، بهسنه (۱۱۱۵) ئې یوبل کتاب نظم کښا ، چه نوم ئې دی « حدیقهٔ خټك » دغه کتاب ما په سنه (۱۱٤۰) هجری له صدرالزمان بهادرخانه (۳) و لید چه دمؤلف په دسخط (٤) ؤ ، بهادرخان دامتنو کتته هسی روایت کښا : چه په ډیره(۵) مادغه کتاب وموند ، چه دیوخټك د ضبط کی و(٦) .

نقل کښا : چه عبدالقادرخان په طریقت نقشبندی کی خلیفه هم ؤ ، اودپیر خلافت ئې کښا ، اود مریدانو [۶۱] ارشاد ئې کښا ، شیخ رحمانی سعدی لاهوری (۷) په خلافت تا کلی ؤ ، دعبدالقادر خان شعرونه ډیردی ، نواب محمد اندړ ، دده سل غزلونه له کابله راوړل ، اوس زه دلته له «حدیقهٔ خټك » څخه دده یوڅوشعرونه نقل کښاندم .

غزل

دریغه نور غمونه لیری سوی له داه	یکښی غم دخپل آشناوی تل تنله (۸)
شبنم وصل دگل بیامو ندهخاموس سو	تري محروم‌هسوه چه شور کاندی بلبله

---

(۱) کې : مخفف کی ئې

(۲) راواړاوه ، گردانید ، از مصدر اړول (گشتاندن) که‌درینجا بمعنی ترجمه است .

(۳) صفحهٔ ۱۲۵ بخوانید .

(٤) کذا . مخفف دستخط است .

(۵) ډیره : مقصد ډیرهٔ اسماعیل‌خان یاغازیخان خواهد بود ، زیرا حینیکه شاه حسین پادشاه هوتك بران حدود لشکرمیکشید ، سپه سالار آن همین بهادرخان بود (ص ۱۲۵) بخوانید .

(٦) دررا لیعات عبدالقادر خان حدیقهٔ خټك .

خو شا ! که زبا نت در مجلس قلم شد — ای شمع! تو که داستان سوز میسر ودی
عا شق از سوز محبت هیچ خبر نداشت — معشوقه وی را بدین شعله اند اخت
چراغ به‌پرده فانوس کی پنهان‌میگردد — اگررو یش‌زیر گوشه چادر بودهم‌میدیدمش
در ماتم پروانهٔ که‌خودرا سوختاند — شمع هم آتش بجبین افروخت

عبدالقادررا تمام شب به فغان‌مبتلا کردی
تو بیغم در جبرکت خود خفته باس !

همو راست غزل

باعتلای تخت شاهی خوش مباش — همواره درا ندوه افتادن از ان باس
چشمکه اکنون برمظلوم ازقالب کشیده — از بیرون برا مدن آن چشم غافل مباش
کسانیکه پینهٔ آنها همواره دلازاریست — روی های شان قابل دیدن نیست !
به‌جامهای زردوز ازآنرو کبر میکنی : — که از پوشیدن کفن غافلی !
تاخت سواران اجل ناگهانی است — وهیچ خانه از ان تاخت رهائی ندارد

ای عبدالقادر ! دلیکه مرده باشد
نمی سزد که در سینه نگهداشته شود

ازرباعیات او ست

درو قست خزان دیدم : — بلبلی چند که میگریستند
ذلیل‌وخسته بودند، گفتم سزای‌شان همینست — که بدون گل زندگانی میکنند

---

(٣) اغوستل : پوشیدن ، لبس .

(٤) وي‌مي ، بمعنی گفتم ، که‌اکنون (ومی‌ویل) گوئیم ولی‌دربین اشعاروهم دربرخی ازمحاورهاوي همواره بجای‌وویل (گفت) آمده ،

شپه جه ژړېږه دی قدم شوه په مجلس کی
شمع تا چه د خپل سوز قصه ویله

عاشق هیچ نه و خبر د عشق له سوزه
دالنبه (۱) پری معشوقې و لګوله

د فانوس په پرده څراغ کله پټېږی
که ئې مخ په پلو پټ و ما لید له

په ماتم د پروانه چه ئې ځان و سو
شمع اور په تندی بل کړ ګرزېدله

درسته شپه دی په نارو عبد القادر کړ
ته بیغمه په پالنګ پاندی خمله !

غزل و له ایضاً

سه خوبس د ما د ساهی به تخت خملو
همیشه ئې غم کوه د پېر یو تلو

حه می اوس کړې په مظمو مو رډی رډی
غافل مته ددیو (۲) سترګو دو تلو

چه پیشه ئې همیښه د ل آزاری وی
د هغو مخو نه ندی د کتلو [۶۲]

حکه تل کړې په زر دو روجامو کبر
حه عافل یې د کفن داغو سنلو (۳)

داجل دسو رو (٤) تاخت تا ګهانی دی
چه هیخ کوزئی په خلاصېږی له نتلو

هغه زړه عبدالقادره چه مرده وی
به کو کل دنه ندی د سا تلو

ومن رباعیاته

وخت د خزان و، و می لید لې
یو څو بلبلې چه ژړېدلې

خواری خسته وی، وی می سزائې (٤)
جه بی ګلو و ویایېدلې

---

(۱) لنبه : شعله ، که اکنون لمبه گوئیم

(۲) دیو : دا اشارهٔ قریب است ، بدخول دال دي می شود بیای مجهول و در بسی ازمحا ورها در صورت جمع مشار الیه آنرا مفرد میگویند ملا ددي سترګو ولی درینجا دوراهم بشکل جمع آورده ، وشاید محاورهٔ آنوقت چنك باشد ·

«۲۹» ذکر صدر اکابر دوران بهادر خان

زندگانیش دراز باد

درین دوران بقندهار مشهور است: ودربهادری وشجاعت معروف ، بازوی پادشاه ظل‌الله وسالار لشکرهاست . قلاع شال وزوب را کشود ، ودیرهارا ضبط کرد ، رخش فتحش بهر سو که روی آورد همانجا را میگیرد . وظفر از ازل نصیب اوست. درقندهار تمام مردم وی را میشناسند ومحتاجان وفقراء از کرم وسخاوتش سیر اند، دست جودش زر بخش است وهمواره ، دستگیری غرباء را میکند . پادشاه عالم پناه شاه حسین بهوی برادر خطاب میکند وعوامش «امیرالامراء» گویند . خان عالیمکان عالم علوم است ودراشعار بی نظیر ، شعراء وعلماء را بدست کرم پرورش میدهد ومجلس وی هیچگاه ازین طوایف خالی نیست در صفه دوران خود طاق است ودربخشایش به علماء بمنزلت حاتم است وقتیکه ازسفر آید علماء وشعراء را مهمان میکند وبانها بخشایش میفرماید. خالق عالی این کریم دوران وحاتم زمان را تادیری زنده نگهداراد آمین یا رب العالمین .

جنین گوید: کاتب الحروف محمد هوتک غفرالله ذنوبه وستر عیوبه : که خان عالیمکان برای این کتاب از اشعار خویش بمن بدله را داد که درینجا ثبت میکنم ، که کتاب از ذکر خیر این حاتم زمان خالی نباشد وهر کس که خواند دعایش کند آن بدله اینست :

بدله

فراقت غالب است ، وسحر گاه ازچشمم نم ... مانند شبنم میچکد

در غمت این یاقوت احمر به دامنم : ... با کمال الم میچکد

آمده ، ملا اسدی طوسی درگرشاسپ نامه تالیف (۴۵۸ ﻫ) گوید :

بخاقان وچرماس جنگی قلاع نگر کاین سپهبد جه کرد ازبلا (ص ۳۸۰)

(۳) ښندنه : بفتحهٔ اول وسکون دوم وزورکی سوم وجهارم، بخشش ، اعطا .

« ۲۹ » ذکر د صدرا کابر دوران بهادرخان

ادام الله بقائه

په دې دوران په قندهار کې مشهوردی، په بهادری اوپه تورباليوالی معروف ، د پادشاه ظل الله بازو دی ، اود لښکر وسالار ، د شال (۱) او ژوب کلاوی (۲) ئې فتح کړ ، او ډيري ئې ضبط کا ، د بری سمندئې هری خواته چه مخ کا ، هغه ځای اخلی ، او بری ئې له ازله په برخه دی ، په قندهار کې ټول خلق پېژنی ، اومحتاجان اوفقرائې په کرم اوسخاو تمام دی . د جودلا سئی زربخش دی ، او هر کله دغريبانو دستګيری کا . پادشاه عالم پناه شاه حسين ئې په وروړ خطاب کا ، اوعوام ئې په اميرالامراء ياد کا . خان عاليمکان په علومو کې عالم دی ، او په اشعارو بی نظير ، شعرا اوعلماء په لاس د کرم پالی ، اوهيڅکله ئې مجلس له دې طايفو خالی نه وی ؛ په [۶۳] صله کې په دو ران طاق دی ، اوبه ښندنه (۳) علماء ته حاتم دی . چه اه سفره راسی ، علما اوشعر اميلمه کا ، اودوی ته ښندنې وکا . خالق تعالی دی دا کريم دوران او حاتم زمان تر ډيره ژوندی وساتی ، آمين يارب العالمين .

هسی وايی کاتب الحروف محمدهوتك غفرالله ذنوبه وستر عيوبه : چه خان عالی مکان ددې کتاب دپاره له خپلو اشعارو څخه ماته يوه بدله راکړه ، چه دلته ئې ثبت کوم ، چه کتاب اه ذکرخير ددې حاتم زمان خالی نه وی ، اوهر څوك چه ئې ولولی ، د عاورنه و کا ، هغه بد له داده :

بد له

بېلتون دی زور دی تر ليمومی سهار نم څاڅی	لکه شبنم څاڅی
دا سره يا قوت می په لمن کی ستا په غم څاڅی	په غم ا لم څاڅی

---

(۱) حاشيه ۲ ص ۱۱۱ بخوانيد .

(۲) کلاوی : جمع کلااست بمعنی حصار وقلعه ، ودر پښتو خيلی زياد است ، هر چندمردم آنرا مغفن قلعهٔ عربی شمرده اند، ولی بزعم نګارنده پښتو و کلمهٔ آريائی است ؛ چه در پارسی قديم هم قلا

ګوره ليلى باران داوښو ستا په چم څاڅى ــ خنګه پرخه څاڅى (۱)

۞ ۞ ۞ ۞

راغله ليلى په شينكى خال نڅا په ګام كوى ــ په سرو منګو لوكوى
سپار چه وزى سيل كا ، زغ په بلبلو كوى ــ ګل په او ربلو كوى
ملالى (۲) سترګى ئې كاته په ويرزاو كوى ــ زهپ په كجلو كوى
دزوبل زړه وينې په هر ګړى هرده څاڅى ــ لكه شبنم څاڅى

۞ ۞ ۞ ۞

ښكلى بچى ! دباغ په لور مه څه نڅا مكوه ــ عاشق رسوا مكوه
وريت سوى زړه مې دى مين پورى خندا مكوه ــ راشه جفا مكوه [٦٤]
زه يم پتنګ ته يې ډيوه ما جلبلا (۳) مكوه ــ نور ظلم بيا مكوه
يم ستا له عشقه لېونى بر ما ، ماتم څاڅى ــ غم او الم څاڅى

«۳۰» ذكر دشاعر حقيق ملا محمد صديق پوپلزى

په ارغسان (٤) كى اوسى ، ديار محمد پوپلزى زوى دى ، اوددې زمانى ځوان شاعر دى . په عمر درو يشت كلن دى ، صرف ونحو ئې پرملا محمد نور بريځ ويلى دى، په فقه اومنطق هم پوهيږى ، كله چه قند هار ته راسى كاتب الحروف ئې وينى اومجلس ورسره كا، عشقى ځوان دى اوزړه ئې اه لاسه ايستلى . پخپل محبوب پسې ژاړى ، زارى كا ، ګريانې كا ، درد من زړه لرى ، اوسترګى داوښكو ډكى لرى ، مينى هسى په اورسوى دى ، چه له كوره كلى ورك وى ، سوز ناكى بدلى لولى ، او كله چه ددرد مند انو په ډله كښېنى ، مجلس زړوى اوغمجن زړونه بخلو

(۱) تجنيس است چم اول بمعنى محله و كوچه ودوم بمعنى اصول وترتيب وطرز است .
(۲) ملالى : صفت چشم مى آيد پس ملالى سترګى به چشم بيمار وچشميكه اثر ناز ونهايت زيبا ودارای حركات ملايم اما ساحرانه باشد گفته ميشود
(۳) جلبلا : جل زده و سوخته وخوب شعله زده . اين كلمه

را به فغان و ناله‌های خود می سوزاند ، زمانه بر حوانیش افسوسها دارد ، وعشقش بمرتبهٔ جنون رسیده ، بالبداهه اشعاری میسراید ، وتسلی درد خاطر را به آن میکند .

روزی درخانهٔ کاتب‌الحروف بود ، وپریشان حالش‌مینمودم ، باظهار درددل آغاز کرد ، میگریست ، واین‌بداهه را بالبدا هه گفت .

بد له

مانند بلبلیکه بدون گل ارمانی ندارد　　عاشقان همچنین بدون یار آرزوئی ندارند

* * *

اینکه میگریم ، مطلبی جز یار ندارم　　بهمین سبب بخون گلگون نم !

بدون یارچیز دیگری نمیخواهم مطلب دیگری ندارم　　بلی کسیکه عاشق گرددارمانی جزیار ندارد

* * *

ای یار بیباک اینکه خود را فدایت میسازم　　اینکه همواره بارغمهای ترا میکشم :

اینکه همواره ازچشم اشك میریزانم :　　سببش اینست که ساعتی بیتو آرام ندارم

* * *

اگر مرا میکشی یاز ندهٔ میمانی اختیار باتست　　غمت برای دیگری نی ، بلکه مخصوص منست

سحرگه و شام مهمان دل من است　　از خانهٔ دل بهیچ صورت رفتنی ندارد

« ۳۱ » ذکر برگزیدهٔ سبحانی ملا پیر محمد میاجی

ملا پیر محمد پسر ملا سرور مغفور است ، که ملاسرور ازمیافقیرالله صاحب استفاضه کرده ، وملا پیر محمد از پدرخویش فیض دریافت ، در جنگهای علیین مکان حاجی میرخان همراه بود وقتیکه شاه محمود برادر پادشاه ظل الله ادا مالله دولتهم به اصفهان رفت ، ملا پیر محمد راهم

---

(۳) دمه : بفتحهٔ اول وزورکی دوم آرام راحت .

(٤) همٔی : به محاورهٔ موجوده فصیح نیست باید ئی هم باشد .

نارو غلبلو سوځی ، زمانه دده بر ځوانی افسوسونه کا ، او عشق ئی جنون ته رسیدلی دی بالبدا هه اشعار وایی ، اودزړه درد به سوده (۱) کوی .

یوه ورځ دکاتب الحروف په کور کی و ، اوماڅپي دحال پوښتنه کوله دزړه په خواله کښیوت زړل ئي ، اودا بدله ئی بالبدا هه وویله :

بدله

لکه بلبل چه بیله گله بل ارمان نلری　　هسی بې یاره بده هیله عاشقان نلری

❀ ❀ ❀

چه زړا کاندم بیله یاره بل مطلب نلرم　　چه هسی سوریه په وینو بل سبب نلرم [۶۵]

بې یاره نور څه نه غواړمه نور مطلب نلرم　　چه خوك مین سی بیله یاره بل ارمان نلری

❀ ❀ ❀

ترنا چه ځان قربانومه اې نیازمنه یاره　　تل دی غمونه گلومه (۲) اې نیازمنه یاره ،

له سنرگو اوښی تویومه اې نیازمنه یاره　　زړه می بیتابه یوساعت دمه (۳) او توان نلری

❀ ❀ ❀

که ته می وژنې ، که ئې بېږدې اختیار خو تالره دی　　غم دی بیدا ندی بل چا لره خاص مالره دی

زړه له راغلی دی مېلمه سبا بیگا لره دی　　دزړه له کوره څخه تگ به هیڅ هیڅ شان نلری

« ۳۱ » ذکر دبرگزیدهٔ سبحانی ملا پیر محمد میاجی

ملا پیر محمد هوتك دملا سرور مغفور زوی دی چه ملا سرور له میافقیرالله صاحب څخه استفاضه کړې ده ، او ملا پیر محمد له خپله پلار ره فیض وموند دعلیین مکان حاجی میرخان سره په جنگو کی مدگری و ، چه دشاه ظل الله وروور شاه محمود ادام الله دولتهم اصفهان ته ولاړ ، ملا پیر محمد هم ئی (٤) هلته وغوښت .

---

(۱) سوده : په واو مجهول ودال زور کی دار ، تسکین ، اطمینان ،

(۲) گلول : په زور کی اول ودوم وسوم ، برداشت وتحمل ، وبرخود گوارا ساختن

به آنجا خواست و از نفس میمون وی استفاده میکند، و وی حق خدای را شریعت و بمذهب امام اعظم صاحب دعوت مینماید. نقل کنند که میاجی صاحب با روافض مباحثه ها میکند و ملا لی آنها را ملامت میفرماید، چنانچه علمای روم که در اصفهان بودند، هم ملا پیر محمد را معزز میدارند، و بلقب «پیر افغان» میخوانند. میاجی صاحب در علم اخلاق کتابی نوشته، که افضل الطرایق نام دارد.

و در آن کتاب عقاید و اخلاق را بیان میکند، یک کتاب دیگری هم دارد، که القرایض فی رد الروافض نام آنست. در افضل الطرایق حکایتی را نگاشته، که من ازان کتاب در اینجا بست میگردانم، که درین کتاب یادگار باشد.

حکایت

شیخ متقی خلیفه‌ئی	که از اصل ولی بزرگی بود
روزی بر راه میگذشت	و به خداوند استغفار میکرد
ذکر غفار می بود	و دمی ازان فارغ نبود
برین راه سنگها افتاده	و راه و زمین را نهفته بود
آن برگزیده چندین شب آمد	و آن راه را صاف کرد
دهقانی آبیاری میکرد	و هر شب زحمت میکشید:
در شب ساریت می‌دید:	که شیخ متقی به تکلیف گرفتار است
از راحت بیزار:	و تمام شب بیدار می بود
شبی دهقان آمده	و به شیخ متقی گفت:
رای برگزیدهٔ حق! چه میکنی:	این قدر تکلیف و زحمت چرا میکشی؟
تو سردار اولیایی!	و قدوهٔ صلحائی!
خاک در تو طلاست	کحل البصر هر کس است
شبها بیخوابی!	در زحمت و اضطرابی!

(٤) شیبه: مدت بسیار کم، طرفة العین، لحظه.

سنگها ی راه را پاك میکنی درین خاك چه نفع دیدی ؟
شیخ متی که به عشق خدا آبرومند بود چنین گفتش :
که خدمت خلق الله ساعتی ودمی
ازهرچیز بهتراست، ای برادر! این سخن را بیاموز ودقت کن!

«۳۲» ذکر شاعر شیرین گفتار اللهیار فریدی

عبدالعزیز کاکړ چنین روایت کند : که این شاعر در بوری زندگانی دارد ، واکنون بعمر چهل سالگی است، دیوان شعردارد ، کلامش مانند عسل شیرینست، عبدالعزیز کاکړ این غزل وی را بمن داد ، تادرین کتاب ثبت گردد :

غزل

درغمت محبوسم ، وبیرون نخواهم رفت اشك فراق میر میزانم ، و بی زخم نخواهم بود
خدایت به غم عشق گرفتار سازد تاحال مرا ببینی عشق درخت بی بری است ، که هیچ باری ازان نخواهم رفت
دردرت مانند گدا افتاده ام ، نگاهی نمیکنی اگر بمیرم هم ای یار بیباك ! بمن نظری نخواهی کرد
آتش عشق را برای من افروختی میسوزانی وکبابم کردی به آب وصالت جگر سوخته ام خنك نخواهدشد
اگر جفا میکنی یا وفا ، بدرت افتاده ام وازدربارتو به در دیگری روی نخواهم گشتاند
اللهیار بدربارت ایستاده ، وای محبوبه نگاهت میخواهد
هرچند مرا تو بیخ کنی وبرانی ، حذری نخواهم کرد

«۳۳» ذکر صدر دوران بابوجان بابی

فرزند کرم خان بابی است ، که درانغر میزیست ، وقتیکه حاجی میرخان علیین

(٤) پرهر : بضمهٔ اول وسکون دوم وفتحه سوم ، مخفف پرهار که بمعنی زخم وجراحت است.
(٥) شنده : مؤنث شنداست ، بمعنی عقیم وبی بر ، وابتر .

یا کوي دلاری گتی (۱) په دي خاورو څه دی گتي؟»
داسی ووې شیخ متی : د مو لا په عشق پتی (۲)
«چه خدمت دخلق الله یو گړی په یوه ساه
تر هر څه بهتر دی ور وره !
زده ڪړه داخبره گوره !»

«۳۲» ذکر دشاعر خوزگفتار اللهیار افریدی

عبدالعزیز کاکړ هسی روایت ڪا : چه داشاعر په بوری (۳) کی اوسی ، اوس دخلوپښتو کالو په عمر دی ، دیوان دشعر لری ، کلام ئې شیرین دی لکه عسل ، ماته ئی عبدالعزیز کاکړ دغه غزل راکا ، چه په دې کتاب کی ثبت سی :

غزل

چه ستا په غم کی بندوان یم را بهر به نشم — دپیلتون اوښی تو یومه بی پر هر (٤) به نشم
رب دی لتاړ دعشق په غم کړه چه زما حال وویني — شنډه (٥) بی بر مو نه عشق دی هیڅ په بر به نشم
په دردی پروت یم دگدا په څیر ، نظر نکوې — که مرمه هم بی نیازه یاره ستا نظر به نشم
اوردی دمینې راته بل کاسیزې وریت دی کړمه — ستا دوصال په اوبو سوړ ، سوی ځیگر به نشم
که جفا کاندې که وفا پروت دی وور ، ته یمه — ستا له دلباره بهمخ نکړم ، په بل ور به نشم
«اللهیار» ولاړ دی په دلبار ، نظر دی غواړی لیلی !
که می هر څو رقیې (٦) شړې ، زه پر حذر به نشم[٦٨]

«۳۳» ذکر دصدر دوران بابوجان بابی

د کرم خان بابی زوی دی ، چه په اتغر کی اوسېدی هغه وقت چه حاجی میرخان علیین

---

(۱) تجنیس تامست گتی اول بمعنی سنگها ، ودوم بمعنی منافع است .
(۲) پتی : منسوب به پت بفتحهٔ اول بمعنی معزز ومحترم وسربلند .
(۳) بوری : جائی است در کاکرستان ژوب .

مکان ، در قندهار لشکر ظلمه‌راشکستاند ، و گرگین‌خان رابکست ، بابوجان بابی از کلات بیرو مندان زیادی را آورد ، و از راه ما شور حصار قند هار را گرفت ، و و قتیکه گرگین خان را کشت ، ازطرف حاجی‌میرخان در کلات حکومت‌میراند .

حنین گوید محمد کاتب الحروف : که درسال (۱۱۳٤) هجری ، که شاه محمود برادر بادشاه دوران شاه حسین لشکر کشی کرد ، عزیمت هجوم براصفهان رانمود ، بابوجان بابی باجوانان نیرومند خویش ، که سه هزار نفر هوتک ، وتوخی ، بره ئی‌وا کاجیل بودند بقندهار آمد ، وباشاه محمود باصفهان رفتند . بابوجان بابی درجنگها چنان مردانگی نمود که رستم دوران رافراموش کرد ، با و خان شاگرد و مرید میا جی صاحب بود و درسال (۱۱۲۹ ه) همان قصهٔ شیها وگلان را که پښتو نها در مجالس خودنقل کنند ، بمثنوی منظوم کرد . واین کتاب «قصص‌العاشقین» نا مدارد ، ودارای اشعار خوبی است . درین کتاب عشق را می ستاید ، وچنین گوید :

مثنوی عشق

عشق چنان راددلیر یست	که در هرجا مظفر است
آتش عشق چنان سوزانست :	که جهانی را سوختا نده
دل بی عشق ، دل نیست	زیرا دل مرده بی عشقست
عشق بهیکرنگ‌وطرز نیست	گهی صلح ، وگهی جنگست
افغانان ملی دارند	که از سپهد شیرین است :
سر بی عشق بمنزلهٔ کدواست؛	و مجوف بی مغز است .
دل بی‌عشق کارآمد نبوده	ونیز هردل سزاوار نیست:
که از عشق سخنی رانند	ویاآین گوهررا بگوش کشد
عشق سزاوار پاکانن :	و امانت خدا وند است

(۲) این قصه ازشیرین ترین قصص ملی پښتو است ، که درنفر پهلوان آن شیها (زن) گلان (مرد) نمونهٔ برجستهٔ عشق پاك ، عفت، اخلاق پاکیزه‌وبسی ازسجایای‌ملی اند ، وتا کنون این داستان ملی‌دربین‌عوام موجوداست. وبصورت اشعار خالص ملی ناره های منظوم وقسمت های منثوری دارد . (٤)ر:٥٤

مکان په قندهار کی دظالمانو لښکرمات کا ، او گرگین خان ئې واژه . بابوجان بابی له کلابه چپر غښتلی راوستل ، واه ماشوره (۱) ئې دقندهار تر حصار ویو ، او هغه وقت چه ئې گرگین خان مړ کا ، نوئې په کلات کی دحاجی میرخان له خوا حکومت کا

هسی وائی محمد کاتب الحروف : چه په کال (۱۱۳٤) سنه هجری ، چه شاه محمود بادشاه دپادشاه دوران شاه حسین ورورلښکر و کاوه (۲) او اصفهان ئې دیر غالغل ساو کا، بابوجان بابی سره له خپلو غښتلیو ځوانانو ، چه دري زره تنه هوتک و ، او نورخی اوتر کی او ځنی ا کاخیل راغلل قندهار ته ، او دشاه محمود سره ولاړل اصفهان ته ، په جنگو کی بابوجان بابی هسی مېړانه وکړه ، چه رستم دوران ئې هېر کا . بابوجان دحاجی صاحب شاگرداو مرید و ، او په سنه (۱۱۲۹) هجری ئې په منوی د حشپ او کلان (۳) هغه قصه نظم کړه ، چه بښمانه ئې نقل په مجلسو کی ، دا کتاب قصص العاشقین نومېږی ، او ښه ښه شعروته لری ، په دغه کتاب کی دعشق توصیف کا ، او هسی وائی :

مثنوی عشق

عشق و هسی وزبالی دیء　　　چه پر هر ځای ئې پری دی ،

دعشق اورهسی سوران دیء　　　چه سو ځلی ئې جهان دیء

زړه بې عشقه کله زړه دی　　　چه بې عشقه زړه دمړه دی ، [٦٩]

په دی عشق په یوه رنگ　　　کله صلح ، کله جنگ

نشته نه ککا ندی ممل　　　چه دیء خوز ښر شات ، عسل

چه بې عشقه سر کدو دیء　　　تش بې مغزه و لاړو دیء ،

زړه بې عشقه په کار ندیء　　　هم هر زړه سر او وار ندیء

چه د عشق و کښا خبری　　　گړی په غوز د امر غدری

دپا کانو عشق سزادی (٤)　　　اما نن دا ، د مولا دی

---

(۱) ماسور : اکنون قریه ایست بطرف جنوب شهر کهنه وجنوب غربی شهر موجودهٔ قندهار بفاصلهٔ تخمیناً (۷) میل ، که آثار حصار قدیم و آبادای شهر درانجا نمایانست ، ودر دورهٔ مغولیه دروازهٔ جنوبی حصار قدیم قندهار را دروازهٔ ماشور میگفتند (ابوالفضل، اکبرنامه ج ۱)

(۲) و کاوه : کرد ، کهو کړه و کیء ، و کاهم کوئیم .

«۳٤» ذکر افصح دوران، ریدیخان مهمند

ریدی خان ولد غیاث خان، ونواسهٔ مسعود خان مهمند است، که قریهٔ مهمند بنام آنهاست، غیاث خان همراز وهمراه حاجی میرخان علیین مکان بود. وریدیخان حالا شخص فعال وبا آشنایان همباز وشاعر دمسازیست، بحضور پادشاه ظل الله عزتی دارد، وصاحب شوکت ومکنت است، بر آشنایان مهربانست، وهمصحبت کاتب الحروفست: اشعارش شیرین وعلوم بلاغت را خوانده اند، که فقه وتفسیر و صرف ونحو، چنان معلومات خوبی دارد که طالبان آن علوم حل مسکلا سازوی کنند.

ریدیخان درسال (۱۱۳٦) به اصفهان رفت، ودر آنجا باشاه محمود صحبتها کرد. بعدازان بقندهار آمد، و کتابی درشرح حال وجنگهای حاجی میرخان، وشاه محمود نوشت، این کتاب چهارهزار بیت است، ونام آن «محمود نامه» است، وقتیکه بحضور پادشاه ظل الله خواند، هزار طلاصله یافت. درطبعش چنان جودتی هست، که آن صله را درچند روز نثار یاران وآشنایان نمود، وریدی خان دردیوان خود غزل ومثنوی ورباعی دارد، ومحمود نامه اش چنان کتاب شیرینی است، که اکثر پښتونها آنرا درمجالس میخوانند قصهٔ کشتن گرگین گرجی، وفتوحات اصفهان همه درانست.

چنین گوید محمد کاتب الحروف: که من ازریدی خان چنین درخواست کردم، که درین کتاب ازمحمود نامه حصهٔ زیادی را ثبت کنم، ریدیخان نیز بمن یکتاب کتاب داد که قصهٔ کشتن گرگین خان است، وآنرا من درینجا نگاشتم بتوفیق خدای بزرگ.

مثنوی نقلست ازمحمود نامه

دربیان کشتن گرگین خان، ومدح وصفت حاجی میرخان علیین مکان:

حالا بنو حکایت خوبی خواهم کرد روایت شیرین قتل گرگین خان

---

(۲) طلاوی، مخفف طلاوئی است.

"۳٤" ذکر دافصح دوران ریدی خان مهمند

ریدی خان زوی دی دغیاث خان ، او دمسعود خان مهمند لمسی دی ، چه کلی ئی دمهمند(۱) ئي په نامه یاده سي ، غیاث خان د حاجی میرخان علیین مکان محرم راز او ملګری و ، او ریدیخان اوس تکړه سړی ، او د آشنایانو همراز او دمساز شاعر دی . د پادشاه ظل الله په مخ کی عزت لري او د شوکت او مکنت خاوند دی ، مرآشنایانو مهربان دی ، او د کاتب الحروف مجلسی دی اشعار ئی خوازه دی ، او د بلاغت علوم ئی لوستی دی ، په فقه او تفسیر او صرف او نحو کی هسی ښه او پوره لوست لری ، چه طالبان ئی حل د مشکلاتو ځنی کا .

ریدیخان په سنه (۱۱۳٦) اصفهان ته ولاړ ، او هلته ئی د شاه محمود سره صحبتونه وکا ، بیا قندهار ته راغی ، او یو کتاب ئی په شرح د حال او جنګو د حاجی میرخان ، او شاه محمود وکښلی ، د دا کتاب [۷۰] څلور زره بیتونه دی ، او نوم ئی دی «محمود نامه» کله چه ئي د پادشاه ظل الله په مخ کی ولوست ، زر طلاوې (۲) صله ومونده ، په طبع کی ئی هسی جوادیت پروت دی چه هغه صله ئی په یو ځای ورځی پریړه او او آشنایانو نثار کړه ، او ریدیخان غزل او مثنوی او رباعی ښکلی دیوان کی لری ، او محمود نامه ئی هسی خوږ کتاب دی ، چه اکثر پښتانه ئي په مجلسو کی لولی ، د ګرګین خان ګرجی دوژ او قصه او د اصفهان د فتوحاتو نقلونه تول پکښی سته .

هسی وایی ، محمد کاتب الحروف : چه ما له ریدیخانه هسی درخواست وکا ، چه په دې کتاب کی د محمود نامی څخه ډیره برخه بت کاندم ، ریدیخان هم ماته د کتاب یو باب را کا ، چه د ګرګین خان دوژ او قصه ده ، او هغه ما دلته وکښل بتوفیق الله تعالی

مثنوی نقل له محمود نامې څخه دی

په بیان دوژ او د ګرګین خان ، او مدح وصفت د حاجی میر خان علیین مکان :

اوس به نو تا ته حکایت کړم د ښو ~~~ خوږ روایت د ګرګین خان دوژ او

---

(۱) مهمند : این قریه تا کنون هم بهمین نام مشهور ، وبفاصلهٔ تخمینا (٦) میل بشرق قندهار برجادهٔ کابل افتاده ، ورباط اولین بطرف کابل شمرده میشود .

که میرخان با صفهان رفته بود — و روی به کعبهٔ سبحان داشت
تمام پیغامهای پشتون را به بادشاه عرض کرد: — ظلم گرگین و احوال بد افغان
پادشاه گفت: که من چارهٔ ظلم — وستم گرگین را کرده نمیتوانم
اگر معزولش کنم قندهار را ترک نمیکند — جور و ستم وشعار خود را نمیگذارد
گرگین گرگ است، و گرگ ظالم میباشد — خون می‌ریزاند، و گوسفندها را میدرد
من هم هراسانم که گرگین را چکنم؟ — با مسلمانان از منی بیدین است
نه خود را پابند اسلام میداند — نه نصرانی است، ونه از عیسی میترسد
میترسم که خداوند قهر خود آشکارا کند — و در خانهٔ روشن شاهی تاریکی بیاید»
میرخان گفت: ای شاه حسین! ببین — حال حاکم و رعایا را!
گرگ را رها کردی، که بر رمه شبان شد — و گرگین خان جور و ستم بیحد مینماید
ما طاقت نداریم، که زیاده ازین: — بر ظلم ظالم از منی صبر کنیم
این نوبت چهارم است که می‌آیم، ای سلطان! — و از دست ظالم عرض میکنم
اگر پادشاه داد خواهی مظلوم را نکند — حاکم ظالم، ریحکو ظلم زیاد مینماید
چون جور زیاد گردد، سلطنت برباد میشود — قصر ظلم بی بنیاد و پا بر هواست

ترجمهٔ عربیه: شاهی با کفر میماند، و باظلم نمی ماند

کافر همواره سلطنت کرده میتواند: — اگر انصاف کند، و بر مردم ظلم ننماید
ولی ظالم نمی‌تواند سلطنت کند: — زیرا، خداوند رحیم است، وخلافت را:
بکسی میدهد که دلش به مهر معمور باشد — و انسان را بر زمین، عیال خدا بداند
ای سلطان! بدقت این سخن را بشنو: — بر خلق الله ستم مکن!
عاقبت ستمکاران خرابی است — و آتش ظلم خودشان را بخاک برابر میکند

---

(۴) مزید علیه گینی است بمعنی می‌شمارد، نون مفتوح ترنم در آخر ملحق شده.
(۵) » » بیری » » میترسد، » ، » » »
(۶) پینا: بضمهٔ اول وفتحهٔ دوم، نابود، محو، برباد، ص ۹ دیده شود.

چه میرخان تللی اصفهان ته ونه (۱)
مخ ئې مکې د پاك سبحان ته ونه

ناچاتي (۲) عرض کړ تول اقوال دپښتون
د گرگین ظلم بد احوال دپښتون

ناحاو یاره نسواى کولاى جا ره
د گرگین خان ظلم و ستم دیا ره

که ئې معزول کړه قندهار نه پرېږدی
جورو ستم او خیل شعار نه پرېږدی [۷۱]

گرگین خوگرگ دی گرگ خو ظلم کوی
وینې تو ونه (۳) هم بسو نه څېږی

زه هم حایف یم، چه به حکم گرگین
نا مسلمان دی، ار منی دی بېدین

نه په اسلام کی ځان پابند گڼینه (٤)
نه نصرانی به له عیسی بېرینه (٥)

بېرېږم ره چه خدای کړی قهر بنکاره
د سلطنت به ر نه کورسی تیا ره

میرخان ویل: ای حسین نا جاو کوره
حال د حاکم اور عایا وگوره!

گرگ دی ایله کړ ررمه سوسبان
جورو ستم کاندی بېحد گرگین خان

موږ له طاقت نشته چه کړو به زیاتی
صبر بر ظلم د ظالم ار منی

دا خلو ره وار دی را ځم سلطانه!
عرض دظالم له لاسه کړم سلطانه!

که یا جانکړی داد خواهی دمظلوم
ظالم حاکم کا، ظلم ډېر به محکوم

جور چه ډېر سی سلطنت سی ر باد
دظلم قصر ېېنا (٦) بی بنیاد

عربیه : الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم (۸)

کافر کولای سلطنت سی مدام
که وکړی داد، نه وی جابر پر انام

مگر ظالم خو سی کړای سلطنت
خالق رحیم دی، ورکوی خلافت:

چاته؟ چه زړه ئې وی په مهر و دان
دخدای عیال گڼی بر مخکه انسان

سلطانه واوره په سنی غوږ داوینا
مکره ستم دخلق الله په هر چا [۷۲]

دستمگا روپړی و رانی دی، خراب
د ظلم اور ئې کا نخېله ترا ب

---

(۱) ونه: مزید علیه (ؤ) است بمعنی بود، که نون ترنم در آخر آن ملحق شده.

(۲) تې: مخفف نه ئې است، که اول حرف تعدی ودوم ضمیر غایب است.

(۳) تووینه: می ریزاند، مزید علیه تووی است بالحاق نون ترنم.

آه مظلوم حنان کاریست ، ببین　که آتش آن از خانمان ظالم منطفی نمیشود
درخانمان ظلم، شعله‌هاخواهد افروخت　وبااین آتش همه‌را بینواخواهدساخت
باید ظالم بر خویشتن رحم کند　وخویشتن وجهان را بظلم خوار نسازد
ای سلطان، ببین! و برخویشتن رحم کن　خانمان خویش‌را بجوروبران مکن ! »
میرخان بپادشاه چنین سخن گفت :　ولی بادشاه گوش شنوا نداشت
وگرگین ظالم را در قند هار ماند　ودست وی را ازمردم کوتاه نساخت
گرگ‌راشبان‌ساخت‌تارعیت‌راخوارسازد　وبظلم ووحشت مانند گرگ بدراند
میرخان‌رنجیده خاطر بحجازرفت،تاپیش　رسول خدا زاری و داد خواهی نماید

داد خواهی میرخان بحضور سیدالانس والجان

رفت، وشبی به یثرب فریاد بر آورد　برسول‌خدا عرض کرد: که‌قوم‌بربادشد
بر امت تو دوران ظلم آمد　ای پیغمبر ! فغان این ملت را بشنو !
پښتون خویشتن را بامت فدا میسازد　ای خیرالناس! ندایش‌را هم تو بشنو!
از دست ظالم : نجات شان را بخش　وگرگین را از بین پښتون بران
بنام تو پښتون کلمه میگوید　وهیچ‌گاه از توروگردان نخواهندشد
مرگ وحیات ما برای اسلام است　برای سلام در بارتو زندگانی داریم
ای رسول‌خیرالوری! مارافراموش‌مکن　ای فخر کونین ! و ای نور الهدی !
اشکم میریزد ، وبدربار تو ایستاده ام　قومم به آتش ظلم سرا سر سوخت
باری بما نگاهی بفرما، تامظفرگردیم　تا بکی پیش ظالم ذلیل باشیم ؟
لطف و مهر تو شامل جهانست :　و هردل خراب به مهرت معمور !
اگر نظرت نباشد پښتون بربادمیگردد　و به آتش ظلم سوخته و کباب‌ست
ای پیغمبر ! از دور بدر بارت آمدم　بحضور غفار شفیع من شو !
تارحمت‌خودرا برملت‌پښتون نازل‌فرماید　وناموس‌شانرا بمرحمت‌خویش نگهدارد

این کلمه با (وبا) به فتحهٔ اول که بمعنی مناسب ومیکروب امراض ساریه‌است، مورد اشتباه نشود .

دمظلوم آه داسی کاری وی گوره　چه اورئی نه ځی د ظالم له کوره
لمبې به بلې کا دظلم په کور　تولیه به کاندی بینوا په دي اور
بنائې ظالم چه رحم وکا په ځان　په ظلم خوار نکړی خپل ځان اوجهان
سلطانه ! گوره پرځان رحم وکړه　خپل کلی کورپه جورمه ورانوه ،
یا چا ته هسې وینا وکړه میرخان　خوغوزئې نه و ، اوریدو وله یخان
گرگین ئې پرپښتو قندهار کې ظالم　نه ئې کړ د قمع لاس د ده له عالم
گرگ ئې شیانه کاچه کړی خوار رعیت　د گرگ په څیر ، څیری په ظلم وو حشت
میرخان خوابدی ولاړ حجاز له چه کړی ،　رسول د خدای ته په زاری دادخواهی

داد خواهی دمیرخان په حضور دسید الانس والجان

ولاړی ، دشپې ئې په یثرب کافریاد　رسول دخدای ته دچه سوقوم بر باد
ستا پر امت راغی ، دظلم دوران　واوره رسوله ددې قوم فغان
پښتون خوستا پرنامه ځان کړی فدا　اې خیرالناسه ! واوره ته ئې ندا
وژ غوره دوی ، ته دظالم له لاسه　گرگین له منځه دپښتون وباسه [۷۳]
ستا په نامه دی ، کلمه گوپه پښتون　نه بسی هیڅکله له تانه راستون
مرگ وژوندون مو د اسلام دیاره　ستاد دربار ستاد سلام د پاره
مه موکړه هېر خیرالوری رسوله !　فخر کونین نورالهدی رسوله !
اوښکې می څاخی پردرباریم ولاړ　قوم سوپه اور دظلم تو له لناړ
یووارنظروکړه پرموزچه سو ، وړ (۱)　وظالمانو ته ترڅو به یو بر
ستا لطف ومهر دی شامل پرجهان　هرخراب زړه دی ، ستا په مهرودان
که ستا نظرنه وی خراب سو پښتون　په اور دظلم تورکباب سو پښتون
راغلم له ایری ستا دربار ته نبی　ته می شفیع سه خدای غفار ته نبی
چه پرپښتون قوم نازل کا رحمت　کړی ئې خوندی ناموس پخپل مرحمت

---

(۱) وړ : به زور کې اول ، فاتح و مظفر ، که مقابل آن (بر) است بمعنی ملامت وشکست خورده .

لاس دظالم نې له گريوانه کالندې   وحسې دضم دگندو خيروډنډ (۱)
سنا شريعت سې تينگ په منځ دپښتون   ورك سې بيداداو کمسې رنځ دپښتون
دامې دي سوال ولاړودرته يمه   محتاج د ى تش و لنډ نظرته يمه
دقوم حال کړم دره عرض په ادب   ته يې با دار دگل عجم او عرب
بيله تا ده ارى پښتون خواله گر (۲)   ته يې ملهم د خوږو زړو د پرهر
ورغوره زموږ ننگ وناموس له بيداد   کړوېي ناموسوظالمانو برباد [۷٤]
سر که را پورته رموږ حال و گوره   د ظالم ضم بـد احوال و گوره
نه ئې لـه تا شرم و حيا سنه نبى   نه شرم کاندى له عيسى ، ارمنى (۳)
عرض مې د حال و کـا ، وتاته پښتو ا
بل څوك مونسه خوا له گريه دنيا

حوب ليدل دحاجى ميرخان په مدينه طيبه کې او زيرى د نجات له ظلمه

چه ميرخان هسى عرض کاحال دضم   هغه شپه مات سوتوره ډال د ظلم
ميرخان په خوب وليد صديق اکبر «رض»   څه ورسره حضرت فاروق وعمر «رض»
وې اې سپين زيرى ورځه غم مکوه   قوم دى خلاص سو کورته ماتم مکوه
ولاړسه خپل قوم ته دا زيرى کړه ور   چه د ظالم سو کم نقصان او ضرر
پښتون به خداى کاله ظالمه آزاد   نه به سى ننگه او ناموس ئې برباد
خداى به دا قوم کـا به رحم ودان   نوم به ئې وته (٤) مجاهد پرجهان
تل به دخداى په بندگى کې وى لوړ   حوك به ئې نکاسر په تيټه ورخوړ (٥)
کلمه دخداى به وى جارى به افواه   ور کوى دوى به به دى لاره کې ساه
خو ئې ضره وى داسلام به بگړى (٦)   نه به سى ورك نوم ددې قوم له نړى [۷٥]

(۱) ډنډ : به فتحهٔ اول وسکون دوم وسوم ، تالاب ، حوض ، جلگهٔ سرسبز .
(۲) خواله گر : همدرد ، وغم شريك ، ودوستيكه درد دل وسرخودرا به وى گويند .
(۳) يعنى ارمنى از عيسى (ع) هم شرمى ندارد ، کلمهٔ ارمنى را بايد جدا خواند ، که مقصد ازان گرگين خان

مژده شنیدن میرخان ، وگرفتن فتوای علماء

میرویس خان این مژده را در عالم خواب شنید
و از کلام پاکیزهٔ آنها خوش گردید

بعد ازان علمای حرم را دریافت
مفتی ، قاضی ، و پیشوای حرم :

حال ظلم گرگین را بیان کرد .
و ازانها فتوا خواست

تمام علمای دین فتوا دادند
و چنین تحریر و امضا کردند

« که دفع ظلم ظالم جایز است
علی الخصوص که سوای اسلام باشد »

حاجی میرخان سال دیگر بوطن آمد
و مملکت را در ظلم پایمال دید

بتدبیر افتاد ، که ناموس را نگهدارد
و عزت ملت را خوب حفظ کند ،

بزرگان ملت را مشورت خواست
و مژدهای حرم را باشان گفت

دعا و رویا ، و هم فتوای عرب
و ملت را بطلب بهبود دعوت کرد

گرگین مطلع شد ، که میرخان چه میکند ،
و دید که افغانان چه میکنند ؛

ظلم خود را بر بزرگان ملت افزون کرد
و برای غمخواران ملت خویشتن را گرگ ساخت

بزرگان را در حبس و بند انداخت
و میا فقیر را درین مهمت سر [illegible] کرد

مصلحت میرخان ، وحلف بقرآن ، وبعد ازان قتل گرگین خان

حاجی میرخان تدبیر و مصلحت کرد
و پس وابها بغیرت وناموس فراهم آمدند

همه بقرآن حلف کردند ، که خود را از
جور وظلم ارمنی ظالم نگهدارند

سیدال ناصر ، و بابو جان بابی
و بابا درخان زادهٔ دلاوران

میاجی هم بمدد میرخان آمد
یوسف هم هوتک نوری را فراهم آورد

---

(٦) میاجی ، همان ملا میر محمد است ، که شرح حال وی در ص (١٢٩) آمده (ر : ٥٢)

(٧) یوسف : ازین شخص که از همراهان قاید مرحوم حاجی میرویس خان بود . در مراجعیکه اکنون در دست است نام برده نشده : تاریخ سلطانی وخورشید جهان وحیات افغانی نامی از دیگران در حوادث دورهٔ هوتکی برده اند ، ولی یوسف جز این کتاب در دیگر جای بنظر نرسید .

زيري او زيدب دمير خان او فتوا اخستل له علماؤ

دا زيري (۱) وا ور يدمير و سرحن پدمنه — حو نښ سو د هغو په سپيحلي كلا م
بيا ئي بيد ا كړل علما د حرم — مفتي ، قاضي ، او هم مشوا د حرم
حان ئي د ظلم د گرگين كې بيان — فتوا ئي وغوښته له دو په مير خان
تول علما د دين فتوا ئي وكړه — هسي تحرير ، هسي اشائي وكړه :
چه د ضا له دظلم رفع روا — په مير حه وي دي له اسلامه سوا
حاجي مير خان راغي وطن ته بيا كمال — قوم ئي و ليدئ ، ه ظلم نا يمال
په تدبير كښېوت ، چه ناموس و ساتي — ننگه د قوم كا په ټينگه حونډي
مشران ئي وليدل دقوم په سلا (۲) — ودوي ني (۳) ووي (٤) د حرم ماجرا
دعا او حوب او هم فتوا دعرب — قوم ئي كاد حان دښو په صدب
گرگين خبر سو چه ميرخان څه كوي ؟ — وئي كسه چه افغان څه كوي
ظلم ئي ډير كاپر خوا را و دقوم — خان ئي كا گرگ دظم خوارانو دقوم
مشران ئي راوسنل په حبس وره سد — منافقين ئي كړل په قوم سر بلند [۷٦]

مصلحت دمير خان ، او قرآن كول دقوم ، او بيا وژل د گرگين خان

حاجي مير خان وكا له ير مصلحت — بنسا په تول سول په ناموس او په پت
تولو قرآن وكاحه خان كاخوندي — له جور و ظلمه د ظالم ارمني
سيدال ناصر ، او باپوجان ونا ي — ل بادر خان و د بادر ولمسی (۵)
مياجي (٦) هم راغي ، دمير خان په كومك — يوسف (۷) را تول كړ له دسيوري هوتك

---

(۱) درنسخهٔ اصل بعد از زيري كلمهٔ حه هم آمده ، ولی از حيث بحر ووزن زائد بنظر آمد بنا بران ساقط شد

(۲) سلا : مشورت ، كنگاس ، شورا .

(۳) ني : مخفف نه ئي است .

(٤) ووي : گفت ، كه اكنون وويل گويم ، حاشيهٔ ٤ ص ١٢٤ خوانيد .

(۵) شرح حال بها در خان درص ۱۲۵ وسيدال خان درص ۱٦۹ و بابو جان در ۱۲۲ بخوانيد

سان بنك هزار وصد و نزده بود　　که قید هزار ظلم گر کین رهائی یافت
ای مردم ! عاقبت ظلم چنین خرابست　　به ظلم هیچ جائی معمور نشده
وقتیکه آتش ستم در گیرد جهانرا میسوزاند　　وستمگران ظالم در ان کباب میشوند

ظالم برخویشتن ستم میکند نه بردیگری
هرکس سزای عمل خویش رامی بیند!

« ۳۵ » ذکر عالم کامل ملا محمد عادل بریخ

این ملا صاحب ازقوم بریخ ، وشخص عالم ومنورعی است ، که بمردم هدایت میکند ، درشوراوت حیات میگذراند ؛ وبه طلبه درس میدهد ، پدرش ملا محمد فاضل هم ملای خوبی بود . که کتاب «روضهٔ ربانی» رانوشته بود　ملا محمد عادل نیز کتابی رانظم کرده است که : محاسن الصلواه نامدارد ، ودران مسائل نماز و ثوابهای آن ، وعذابهای تارکین رانگاشته است . این چندبیت راازان کتاب نقل میکنم ، تا یادگار باشد

بیت

همان کسان عاصیانستند　　که در فرض کاهل اند
اگر قصد ا فرض را ترك کنند　　بدون شك کافر انند
اگر بگوید که میکنم ویاد نداسته باشند　　اگرچه طعام خورند ، حیوانند
علم بر هر شخص فرض است　　کسانیکه فرض را ادا نکنند چه اند ؟
اگرقصد نماز ی را قضا کنند　　فاسقانند و در دوزخ خواهند بود
خدایا ! بتو پناه میجویم :　　از آنهائیکه فاجر انند

باهمان کسان مرا بیامیز
که ایما نداران خاص اند

❀ ❀ ❀

---

(۲) وای : مخفف همان وایی (میگوید) است ، فعل حال ازمصدر ویل .
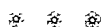
کال ویوسل نونس او زر په شمار — خلاص سو له ظلمه دګرګین قندهار
د ظلم بنا ئی دی هسی وران عالمه — نه دی به ظلم څوك ودان عالمه!
دظلم او رحه بل سی سو ځی جهان — پکښي کباب سی ستمګر ظالمان
ظالم جفا کوی پر ځان نه په بل:
وینی هرڅوك سزا دخپل بدعمل [۷۸]

«۳۵» ذکر دعالم کامل ملا محمد عادل بړیڅ

داملا صاحب په قوم بړیڅ او عالم او متورع سړی دی، خلقو نه لار ښووله کا، په ښوراوك کی اوسی، او طالبانو ته درس کا، دده پلار ملا محمد فاضل هم ښه ملاو، چه «روضة ربانی» کتاب ئي کښلی و، ملا محمد عادل، هم یو کتاب نظم کړی دی، چه «محاسن الصلوة» ئي نوم دی، او دلمانځه مسایل او ثوابونه، او دتار کینو عذابونه ئي پکښي کښلی دی، دداڅو بیتونه له هغه کتابه دلته رانقل کوم، چه یاد ګار وی:

بیت

هغه خلق عاصیان دی — چه په فرض کی کهالان (۱) دی
چه فرض نه کاندي له قصده — دوی بي شکه کافران دی
چه وای (۲) کړم ئي زده ئي نه وی — که طعام خوری حیوانان دی
علم فرض پر هر سړی دی — چه فرض نکا څه کسان دی
چه په قصد یو لمونځ قضا کا — په دوزخ کی فاسقان دی
خدا په تا زه امان غواړم — له هغو چه فاخران دی
له هغو سره می ګله کا:
چه خاصه ایمانداران دی [۷۹]

* * *

(۱) کهال: درپښتو مستعمل و بمعنی تنبل و کاهل است که جمع آن کهالان می آید.

«۳٦» شاعر شاطر محمدطاهر جمربانی

پسر محمد علی جمربانی است ، در قندهار دکانداری میکند ، وتجارت شکار پوردارد بدانجا میرود ، جوان خوش طبعی است ، و طبعش بهزل مایل است ، گاه گاهی اشعار حد هم میگوید ، سالها در مستنگ با پدرش زندگانی داشته ، و در آنجا از علمای اکمل درس خواند وعلوم دینی را آموخت . با کاتب الحروف آشنائی دارد ، دکانش مجلس فضلاء وعلماء است ، بایاران خوش طبعی ها و ظرافت کند. چنین گوید کاتب الحروف محمد هوتك ؛ کهروزی یکی ازیارانش بدکان وی آمد که نام اومحمد عمرخان قوم لوني است این شخص به مقتضای طبع لطیف به شعراء آشنائی دارد ، وخودش هم شعرانشا میکند .

محمدعمرخان بامحمد طاهر ظرافت کند ، وبیك دیگرنکاتلطیفه گویند ، محمد عمر گفت : ده سال بامحمدطاهردرمجلس وسخن داخل هستم ، ولی اثرمجلس هیچدیده نمیشود وبهمصداق «الصحبة مؤثر» آشکارا میگردد ، وبر سبیل هزل اینقطعه را در مجلس خواند : «۳۷»

قطعه

میگویند که صحبت	بر یك دیگر اثر زیاد دارد
سالها باتوصحبت کردم	ولی صحبت مراخر نساخت

محمد طاهر که طبع ظرافت پسندی دارد ، وچنین نکات راخوب ادا میکند ، درجواب چنین قطعه انشا کرد :

قطعهٔ جوابیه

صحبتاثری زیادی دارد ببین!	تا منکر اثر نشوی !
تو پیشتر همان چیز بودی !	اکنوناسان وبشرشدی!

(۳) مستنگ : از بلاد معروف تاریخی است ، که اکنون در بلوچستان موجوده بصورت قصبه افتاده ، یاقوت آنرا بصورت معرب مستنج ضبط کرده وگوید که بین مستنج وبست شرقاً هفت روزه راه است (مراصد ص۳٦۹) گردیزی گوید : که سلطان محمود شار شاه غرجستان رابند کرد وبشهر مستنگ فرستاد (زین الاخبار ـص ٥٦)

(٤) لوني : قومی استمنسوب به کاکر که درتاریخ هالوحانی ونوحانینوشتهشده .

محمد عمرخان درشرافت ازمحمد طاهر رسید ، [illegible] صهراست ، امامظهر نسب محمد عمر
این بیت گفت :

بیت

من نسب بخویش طاهرم ا ما بتو مظهرم

«۳۸» ذکر عاشق پاکبازدانای رازملامحمداياز يبازی

تارك دنیاست ، ودر زهد وورع ریاضت میکند ، ودر طریقت مریدمیان عبدالحکیم قدس سره العزیز است اگرچه اصلا ساکن شهر قندهار است ، ولی ماهها ازخانه دورمیباشد ، وسیاحت میکند ، وبحضور بزرگان حاضر میشود ، ودرگوشه‌ها بعبادت مشغول میباشد نقل کنند : که ملامحمد اياز شبها بیدار میباشد ودر دشتها و کوهها میگردد ، ذکر میکند ، واگر بحضور مرشد دستگیر خود آید میگرید وچنین گوید : « که تاب مظهر جمال و کمال ندارم ، بنا بران میگریزم » ملامحمد اياز آواز خوبی دارد ، اوگاه گاهی اشعار خویش را تغنی میکند ، ومردم را میگریاند ، دیوان اشعارش نهایت متین است ، ونکات عارفانهٔ دارد چنین روایت کنند : که ملا محمداياز اکثراً در کوهها میگردد ، وحیوانات خونخوار ووحشی کوهها به وی ضرری نمیرساند ، ملاعبدالحلیم که شاگرد اوست چنین گوید : که استادم چندین ماه بخانه نیامد ، وبتلاش وی در کوهها میگشتم ، جائی دیدم که گله گرگهاست ، و به یکدیگر حمله میکنند ، من خودرا پنهان ساختم ، ودر کوه ناپدید گردیدم ، چون گرگها رفتند ، به آنجا رفتم ودرآنجا محمد اياز را یافتم ، که بخواب سنگینی فرورفته ، و آن حیوانات وحشی بوی هیچ ضرری نرسانیده [illegible] بیدارش نشده ، من چون ازخواب بیدارش کردم ، وواقعه را به وی بیان نمودم گفت : دلیکه به محبت خدا

(۱۱۵۰ هـ) ازقندهار به [illegible] رفت ، ومزار وی در موضع تل وچناق است که اکنون هم زیارتگاه عامه است .

معمور باشد ، به‌دندان حیوانات خراب میشود . مرتبهٔ انسانیت حقیقی‌چنان بلنداست، که دست حیوانیت بدانجا نمیرسد ، همانطوریکه نفس اماره ازنفس مطمئنه میگریزد وفانی‌میشود همینطور مخلوقاتیکه بدریای حیوانیت ، فرورفته اند ، باانسانیت نمیتوانند جنگید ، وازشکوه انسانیت میگریزند »

ملا محمدایاز دیوان مرتب اشعار دارد ، واشعار خوب عارفانه دران جمع کرده است ، که من این چند رباعی وی‌رادر بیان نکات عارفانه نقل میکنم .

رباعی

دل هماست که بهرهٔ ازعرفان‌داشته‌باشد　　همین بهره دردنیا برای انسان‌خوبست

همان دلیکه نه مهر ونه عرفان دارد　　درحیات حصهٔ حیوان را چیزی را دارد

وله

محبت آب وخاک بی بنیاد است　　بیا خانهٔ دنیارابرای چه‌تعمیرمیکنی ؟

اگر دلت به محبت خدا روشن‌باشد　　درصحرابی خانمان شاد خواهی بود

وله

دلهاراشادنگهدار ، که‌نیکی حقیقی‌همین‌است　　بر کسی تجاوز به جفا مکن !

خانهٔ خدا را به ستم ویران مساز !　　دلیکه‌صفاباشد آنرا خانهٔ‌خدابشمار

وله

کسیکه به‌غم شخص‌خودمشغول باشدعاشق نیست　　آنچنان شخص لایق‌محبت خداوند نیست

یابابد پرستش خودراکند یاپرستش‌جانان　　کسیکه‌خودرافراموش نساخت صادق نیست

ذمایم واخلاق بدفارغ وبه‌نیکیها متحمی است ، این نفس باطمینان وقرب الهی‌فایز میباشد وطرف خطاب یاایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیه است (اقتباس از تعریفات علامه سید شریف : فلسفةالاخلاق شیخ محی‌الدین بن العربی وغیره)

(۲) تیرنه : تجاوز ، وتعدی ، ازمادهٔ تیرساخته شده (حاشیه ۱۳ ص ۵۳ را هم بخوانید)

(۳) پرستنه ، به‌زور کی اول ودوم وسکون سوم ، پرستش .

ودان وی ، دحیواناتو په غاښونه ورابیزی ، دحقیقی انسانیت مرتبه هسی هسکه‌ده ، چه دحیوانیت لاس هلته نه رسی، اولکه نفس اماره چه دنفس مطمئنه (۱) شخه تیښتی، او فانی کیږی، هغسی هم دحیوانیت په‌درباب کی لاهو مخلوقات دانسانیت سره جگړه سی کړای ، اوله پرتمه یې تیښتی » .

ملامحمد ایاز دشعر عونه دیوان لری، اوډیرښه عارفانه اشعارئې پکښی جمع کړی دی، چه زه ئې دغه یوڅو رباعی په بیان دعارفانه نکاتو را نقل کاندم :

رباعی

زړه هغه دی چه‌لری دعرفان برخه
دغه ښه ده پردنیا د انسان برخه
هغه زړه چه نه‌ئې مهرنه عرفان‌وی
وړی په‌ژوند کی دناشیزه حیوان برخه [۸۲]

وله

محبت د آب وخاك دی بې بنیاد
راسه شکړی د دنیا خو نه آباد
که دزړه‌سپین وی دخدای‌له محبته
پر صحرا به یې بې کوره اوره‌ښاد

وله

زړونه خوښ کړه دانیکی‌ده‌درشتیا
مکړه چا بدسی تېر نه (۲) په جفا
د خدای کورمه ورانوه په ستمو
د خدای کوروګڼه زړه چه‌وی صفا

وله

چه‌دځان‌په‌غم اخته وی عاشق‌ندی،
هغه څوك دخدای‌دمینی لایق ندی،
یا به ځان یابه‌جانان کاپرستنه (۳)
څوك‌چه‌ځان‌ئې‌نکاهېر،خو صادق‌ندی،

---

(۱) نفس در لغت عرب بمعنی روح ، خون ، جسد، وشخص انسان‌وغیره‌است (المنجد) اخلا قیون آنرا به نفس شهوی وغضبی وناطقه تقسیم ، ولی متصوفه به سه قسم مشهور ذیل بخش کرده اند : اول نفس اماره یعنی بسیار امرکننده به‌لذات وحظوظ که به‌طبیعت بدنی میل کند وبه لذات و شهوات حسی امر دهد، ومرکز سرور و منبع اخلاق ذمیمه است ، خداوند تعالی فرماید: ان‌النفس لامارة بالسوء ـ دوم‌نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده که بنور قلب روشن است واگرخطائی ازوی سرزند ، خودرا تلویم میکند . سوم نفس‌مطمئنه که بصورت اتم بنورقلب منور و ازتمام

ای کمبخت! حرص مکن، آرام باش — خدارا ثنا کن، ودرکار صبور باش

توشهٔ دین را باخود ببر، و بهمین کار و بار مشغول باش — که بدون توشه، سودی بدست نمی آید

❀ ❀ ❀

ای کمبخت! بسوی حرام میل مکن — خدا ترا بنگاه غضب خواهد دید

اگر دلت حور زیبا میخواهد — پس بیجا وبی پروا قدم مگذار

«۴۰» ذکر نصرالدین خان اندر

نصر الدین خان ولد محمد زمان است، که درعصر پادشاه جمجاه شاه حسین ازغزنی آمد، ودر قندهار ساکن گردید، وبه مقتضای طبع صاف، بخدمت صدردوران بهادرخان رسید، ودرسلك ملازمان پادشاه ظل الله منسلك گردید

چون شجاعت ولاوری درطینت وی بود، بنابران درروزهای کم از طرف پاد شاه وبهادرخان عالیشان، عزت یافت، وبا مستقیم طبعان آشنا گردید، نصرالدین خان اندر اشعار خوبی گوید، وازموزونان زمان ما شمرده میشود، دیوان اشعاردارد، و «نصر» تخلص میکند، الحق که نصر در رزم وبزم صاحب نصر است، ودربین یاران و موزونان مقبول.

درین کتاب یك بداه وی را بیادگار مینویسم، که خزانه ازیادش خالی نباشد.

بدلهٔ نصرالدین خان

عاشق بیچاره همواره میگرید، این چه کار است؟

اگر حاسس باشد، همین گفتار دوست!...

عاشق بیچاره اگرمیگرید مقصدش اینست — که دلربایش روی زیبای خودرا به وی بنماید

محبوبه وی رابوصال خویش شادمان سازد — چیز دیگری نمیخواهد، امیدوار همین است

ترنم ازخواص اشعار قدیم وملی خالص است

(۲) خپله: یعنی بخپله خود وباختیار خود، ب معموحه بضرورت شعری افتاده.

کم بخته! مکوه حرص قرار سه — ثنا درب کوه صبور په کار سه
توبه ددین وړه په دې کارو بار سه — چه بې توبې سی پیدا سودونه

※ ※ ※

کم بخته! مه خوره د حرام پر لو ږی — خدای به وتاته په غضب وګوری
که دی زړه غواړی جانسه ښی حوری — بېځایه مزده بې پروا پلونه [۸۴]

«۴۰» ذکر د نصر الدین خان اندړ

نصرالدین خان د محمد زمان خان زوی دی، چه په زمانه کی د پادشاه جمجاه شاه حسین له عزیز رغی، او په قندهار ساکن سو، په مقتضا د طبع صافی په خدمت د صدر دوران بهادر خان ورسید، او په سمت د ملازمانو د پادشاه ظل الله منسلك سو ځکه چه شجاعت او بهادری ئې په طینت کی وه، نو په لږ ورځوئې پادشاه او بهادر خان عالیشان له خوا عزت و موند، او د مستقیم طبعانو سره آشنا سو، نصرالدین خان اندړ ښه اشعار وائی، او زموږ د زمانې له مورو نانو څخه ګڼله سی، دیوان داشعارو لری، او «نصر» تخلص کا، الحق چه نصر په رزم او بزم د نصر خاوند دی، او دیارانو او مورو نانو په منځ کی مقبول. په دې کتاب ددې یوه بدله په یاد ګار کاږم، چه خزانه ددده له یاده خالی نه وی.

بدله د نصر الدین خان

د خوار عاشق زړا مدام وی داخه کار دی نا (۱)
که وی یې نه خوله، همدغه ئې ګفتار دی نا

د خوار عاشق مدعا دا ده که زړا کی نا: — چه ورښکاره خپله (۲) زیبا مخ دلربا کی نا
خپل وصال که ئې خوشحاله محو ناکی نا — بل څه نه غواړی همدغه امیدوار دی نا

※ ※ ※

---

(۱) دی نا: مزید علیه (دی) بمعنی هست است، تا هم مانند نه است که برای ترنم در آخر افعال پښتو مخصوصاً در اواخر اشعار ملحق می شود، و درین شعر زیاد آمده، و این الحاق نون

آتش هاست که خدا در دلهای عشاق افروخته　　پریشانی ها و غمهاست که با ایشان روبروست
دیگران در تمام شب آرامند و خواب میکنند　　ولی بر عشاق هر شب همه آه و ناله است

* * *
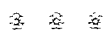
خداوند بر قلوب عشاق داغها نهاده　　که همواره به آرزوی رویهای زیبااند
همواره میگریند و ناله و فریاد میکنند　　ولی کسیکه عاشق شود، کی قراری دارد ؟

* * *
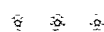
دل عشاق را شکست ، و کی درست میشود؟　　ای ! شیشه پیوند نمی شود
عاشق همواره بامید وصال زندگانی میکند　　اگر این آرزو نداشته باشد، هر دم بیمار است

* * *
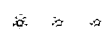
وصال برای عشاق عید اضحی است　　ولی تنها «نصر» از بخت خود رنجیده است
زیرا آتش فراق ، تمام سینه اش را سوخته　　و جراحت کاری فراق هیچگونه علاجی ندارد

* * *
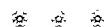
«۴۱» ذکر برگزیدهٔ احد ملا نور محمد غلجی

مشهور است به غلجی، ودر غلجی توخی است ، ولد ملایار محمد است ، وحالا در پنجوائی سکونت دارد ، علوم شرعیه را خوانده وتدریس میکند ، بعمر شخص بسیار پختهٔ هشتاد ساله است . ودرقندهار پنج سال استاد نسوان واطفال دودمان عالیشان حاجی میرخان بود، وبه آن مخدرات سرا پرده عصمت درس میداد .

نور محمد اشعار هم دارد ، وکتابی نوشته بنام «نافع مسلمین» که درین کتاب احکام شرعیه را بیان کرده ، وبنام پادشاه جمجاه شاه حسین بنا نهاده است واز کتب معتبر فقه واخلاق اقتباس نموده .

ملا نورمحمد اکنون در پنجوای تدریس میکند ، مشکوة شریف ، وبخاری شریف و

که اکنون هم بهمین نام مشهور است وتقریباً (۱۵) میل بطرف غرب جنوبی قندهار موجود افتاده ، ومرکز حکومتی است .

ددې مینو به زړه خدای بل کړه ورونه دی　　چه ور ته بیني دې خواري ده ډېر غمونه دی [۸۵]
نور به آرام به درسته شپه کاندی خوبونه دی　　پر مینو هره شپه دغم تالان (۱) دی نا

☼ ☼ ☼

ددې مینو پر زړه زبر بېنې داغونه دی　　چه په ارمان دنیا یې سره زیړ مخونه دی
تل ژړا کا، او په ناروپه فریادونه دی　　هو چه عاشق شی دغو کله قراردی نا ؟

☼ ☼ ☼

دعاشقانو زړه ئې مات کانه رغېږي نا　　هو پر بېښه نادی نتری کله جوړېږي نا
چه د وصال په امید هر عاشق و سېزی سا　　کهٔ ئې دا نه وی عاشق هر ساعت بیماردی نا

☼

د مینو نسو وصال عین لوی احمر دی سا　　پو چو خوار مصر له خپل بخته مروردی نا
د پلـون اوردی چه به سوی درست محیکړدی نا　　هیڅ نه جوړېږي د بېلتون کاري پرهاردی نا

« ٤١ » ذکر دبرگزیدهٔ احد ، ملانور محمد غلجی

مشهوردی په غلجی ، او په غمجو کی توحی دی ، د ملا یار محمد زوی دی ، او س په پنجوائی (۲) کی اوسی علوم شرعیه ئې ویلی دی ، او تدریس کا، په عمر ډېر زوج سړی دی اتیا کلن ، او دقندهار په ښار کی پنځه کاله دخاندان عالیشان دحاجی میرخان دار نیکو او کوچنو بچو نو استاد و ، او هغو محمد راتو په دسراپردهٔ عصمت ئې درس کا،

نورمحمد اشعار هم لری ، یو کتاب ئې کښلی دی، په نامه نافع مسلمین اوپه دي کتاب ئې احکام شرعیه بیان کړی دی ، دا کتاب ئې کښلی دی په نامه د پادشاه جمجاه شاه حسین اوله معتبرو کتابو دفقه اواخلاق ئې اخیستی (۳) کړی دی ، ملانورمحمد اوس په پنجوائی کی تدریس کا مشکوة شریف [۸۶] او بخاری شریف او

(۱) تالان ، تاراج ویلغار .

(۲) پنجوائی : که بصور مختلف پنجوای ، فنجوای ، بنجوای، بنجواهی ، ازطرف مورخین وجغرافیانویسان عرب ووطن ما ضبط شده و، از مشهورترین بلاد رخج یا رخذ تاریخی است ،

وهدایه وطریقه محمدیه ، ودیگر کتب مروجه را تدریس میکند ، این نصیحت [illegible]
نصیحت بصورت مخمس :

نظم نصیحت

تو مؤمنی و بدین زندهٔ ای یار من ! همواره گریه وزاری کن
برای خود توبه و استغفار کن خودرا نگهدار ، واز آتش نگاهدار خود
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

مرا درد ! با تو سخنی دارم سحرگه بیدار باش و [illegible]
که به بهشت خواهی رفت یا به آتش نمی‌دانم که از گور بکدام حال خواهی [illegible]
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

همواره با مسلمان دلداری کن در حصهٔ سوم شب بیداری کن
برخویشتن بگری وزاری کن خویشتن را حساب بشمار و از خود بیزاری کن
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

دروغ گوئی وفریب کاری در دنیا مکن عزیزم ! اینها از زیان [illegible]
سود زیاد تو در گریه است در دعا از گناه رهائی است
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن

از حکم خدا گردن متاب همه اخلاق نیکو را خوی خود [illegible]
زاری کن ، وبدن خودرا مانند تار خشک بساز تنت نابود شدنی است [illegible]
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

برحمت امیدوار باش جان من ! زیرا دروازهٔ رحمت همواره [illegible]
هرسحر از آسمان رحمت فرومی آید از خدای رحمن سحرگاه [illegible]
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن

---

(٤) الابلا : خیانت وفریب ودو روئی (٥) [illegible] دو معنی دارد [illegible]
دهن : دود نار حبوبات ، ودرینجا مفهوم ثانی مقصد است که باین معنی نالی هم گویند

هدایه او کنز او طریقهٔ محمدیه او نور مروجه کتب په تدریس اولی ، دا نظم دده دیء په نصیحت کی مخمس ۰

نظم د نصیحت

ته مؤمن ژوندی په دین ئې زما یاره　　ته ژړا فریاد کوه په څو کو کاره
استغفار تو به کوه د ځان د یاره　　نه هم ځان ساته پناه غواړه له ناره
بیداری کړه په سهار کی زما دلداره !

زه وتاته یو ویی (١) کړم زما وروره　　په سهار بیداری کړه آخر وګوره
یا به ته سي په جنان کی یا په اوره　　چه سناحال به په څه رنګه سی له ګوره (٢)
بیداری کړه په سهار کی زما دلداره !

په هر وقت له مسلما نه دلداری کړه　　په دریمه شپه کی (٣) ډیره بیداری کړه
هم ډیر خپل صورت وژاړه هم زاری کړه　　دخپل ځان لکه حباب تري بیزاری کړه
بیداری کړه به سها ر کی زما دلداره !

ته دروغ الا بلا (٤) مکړه دنیا کی　　دادی زیان دی زما جا نه په عقبا کی
ستا ډیر سود دی درته وایم په ژړا کی　　له ګناهه خلاصی ډیر دی په دعا کی
بیداری کړه په سهار کی زما دلداره !

ته د خدای له حکمه مه غړوه غاړه　　نیک اخلاق کړه ته طلب او بیه خوی واړه [٨٧]
تضرع کړه خپل صورت کړه وچه ناړه (٥)　　ته له ختو یې جوړ سوی تن ویجاړه
بیداری کړه په سهار کی زما دلداره !

ته امید کړه و رحمت ته ځما جانه !　　د رحمت دروازه خلاصه ده جانا نه !
هر سهار رحمت نازل سی له آسمانه　　مغفرت به سهار غواړه له رحمانه
بیداری کړه پـه سهار کی زما دلداره!

---

(١) ر : ٥٥

(٢) وګوره : له ګوره بمعنی ببین ، واز ګورستان ، تجنیس است .

(٣) یعنی در پاس سوم شب ، ضرورت نظم عبارت را پیچیده ساخته و (د) اضافی پیش از شپه حذف شده .

خرگوش در خانهٔ اشتر بود　　　زندگانیش بسرور میگذشت

از سحر تا چاشت باهم افسانه میگفتند　　　قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

خرگوش همواره مهمان اشتر　　　ودر دوستی باهوش بود

دوستی آنها آنقدر محکم شد، که به برمه هم بریده نمیشد　　　قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

اشتر نیز خرگوش را عزت میداد　　　آبروی وی را نگه میداشت

برای خاطر دوست ، هیچگونه بهانه جوئی نمیشد　　　قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

روزی خرگوش دعوت　　　خاصی به اشتر داد

دوستان را دعوت داد ، وهمه مهمان خرگوش شدند　　　قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

اشتر بخانهٔ خرگوش آمد　　　در بالا غاری را دید :

چنان تنگ بود، که یك زانوی اشتر دران جای نمیشد　　　قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

خوردنی آورده بودند ؛　　　چه بود ؟ گیاه کم

هر قدر یکسه آوردند ، یك لقمهٔ اشتر شد　　　قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

اشتر گرسنه بخانه رفت　　　بالا رفته نمی توانست

خرگوش ها جائی برای وی نداشتند همه شرمنده گشتند　　　قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

خرگوش ها فرا هم آمدند　　　وهمان خرگوش را ملامت کردند

گفتند: ترا باشتر چه نسبت؟ که دوستی تان گرمست　　　قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

چون خرگوش بااشتر آشنا شود　　　باید کمتر فکر نماید

وبرای اشتر باید یکحصه زمین کشتی تهیه شود　　　قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

کسیکه آشنائی میکنند　　　«چون پیل دارد باید بیخانه هم بسازد»

برای هر کس آشنایی وطریقهٔ آن مناسب حال ویست　　　قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

کسیکه کار مناسب حال خود میکند　　　ازین گفتار عبرت می اندوزد

هر کس موافق بگلیم خود باید پای دراز کند　　　قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

---

(۶) ول: به ضمهٔ اول مخفف ویل است بمعنی گفت. (۷) مامته : احاطهٔ زمین کشتی .

(۸) ضرب المثل مشهور پښتو است. (۹) ضرب المثل پښتو است : ښې له خپله ټغره سره سمې غځوه .

«۴۳» ذکر رستم دوران سپه سالار عالی تبار، زبدة الزمان

سیدال خان ناصر

محمد هوتك از الف خان ناصر روایت کنند: که سیدال خان ولد ابدال خان، و ناصر بابی زی است، که پدرش در ده میزیست، که در سر واز دخوا یکجائی است، وقتیکه سلطان ملخی توخی استقلال یافت، واز غزنی تا جلدك حکومت میراند، بابی زی با ابدال خان آمدند، و در اتغر حکومت کردند. ابدال خان به همراهی عادل خان توخی در آنوقت با بیگلر بیگی قندهار که از طرف پاد شاه صفوی مقرر بود، جنگها کرد، و نماند، که در کلات حکمرانی کنند.

سیدال خان که فرزند پدر غیرتمندی بود، در سخاوت و شجاعت زبدهٔ روزگار بر آمد و در آنوقتیکه حاجی میرخان علیین مکان، در قندهار گرگین خان بیگلربیگی را کشت، سیدال خان ناصر سپه سالار لشکر پښتون بود، وی علوم مروجه مانند: فقه، تفسیر، فصاحت، صرف ونحو، وهم کتب پارسی را خوانده بود.

درحیات میرویس خان، وقتیکه لشکر صفوی بانتقام مردم قندهار آمدند، سیدال خان از طرف حاجی میرخان سپه سالار پښتون بود، و چندین لشکر صفوی را که افزون از حساب بود بکشت، ودرین همه جنگها سیدال خان غالب و فاتح بود، و به دلاوری، شجاعت شهرت کرد، چون حاجی میرخان علیین مکان وفات یافت، سیدال خان عالیشان سپه سالار شاه محمود گردید، و بر اصفهان حمله برد، درجنگهای صفویه، بر تمام میدانها غالب و فاتح برآمد، تا که اصفهان را فتح نمود، و دشمنان را مقهور کرد

---

(۱) طوریکه در تشکیلات دورهٔ صفویه دیده میشود، بزرگترین حکام ولایت بیگلر بیگی نامیده میشد، و قندهار همواره درین عصر حکمرانی این نام داشت، ظاهراً بیگلر بیگی مستقیماً از طرف شاه مقرر میشد، وچندین تن خانان وسلطان در اطراف ونواحی آن ولایت زیر دست داشت

«۳۴» ذکر درستم دوران سپه سالار عالی نژاد از «زبدة الزمان»

سیدال خان ناصر (۱)

محمد هوتک له الحسن ناصره روایت کا : چه سیدال خان د ابدال خان زوی ، او ناهری زی ناصر دی ، چه بلارني او سیدالی ته چیده کی ، چه دوازیحوا ته سرپوڅی دی ، هغه وخت چه سلطان ملخی توخی (۲) استقلال وموند او له عربی سرچند که ئي حکومت کا ، نو ناهری زی د ابدال خان سره راغلل ، او په اتغر (۳) ئي سکونت وکا . ابدال خان د عدل خان توخی سره په هغه وقت له بیگلر بیگی (۴) سره د قندهار چه د صفوی پادشاه له خوا ، جنگونه وکړل ، او وروسته ئي پر سو ، چه پر کلات حکومت وکا . سیدال خان چه د ننگیالی پلار زوی و ، په سخاوت او شجاعت زبده دوران گڼل سو ، او هغه وقت چه حاجی میرخان علیین مکان ، په قندهار ئي گرگین خان بیگلر بیگی وواژه ، سیدال خان ناصر د پښتنو د لښکرو سپه سالار و . او ده لوستلی وه علوم مروجه ، لکه : فقه ، تفسیر ، فصاحت ، صرف ونحو ، او فارسی کتب .

چه د میرویس خان په روند ، د صفوی لښکر د قندهار د خلقو انتقام ته راغلل ، نو سیدال خان ناصر ، د حاجی میرخان له خوا ، د پښتنو سپه سالار و ، او څو واره ئي د صفوی لښکر چه بې حسابه وو وژل ، په دې ډولو جنگو سیدال خان غالب او فاتح و ، او په دلاوری او شجاعت ئي [۹۱] شهرت وکا ، چه حاجی میرخان علیین مکان وفات سو ، نو سیدال خان عالیشان د شاه محمود سپه سالار سو ، او پر اصفهان ئي یرغل وکا ، د صفوی په جنگو پر ډولو میدانو غالب او فاتح سو ، خو ئي اصفهان فتح کا ، او دښمنان ئي مقهور دي .

---

(۱) رجوع به شرح حال سیدال خان به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۵۵)

(۲) شرح حال سلطان ملخی توخی وخانواده او وپسرش عدل خان که در عصر خود از مشاهیر افغانی اند ، در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود (ر : ۵۶)

(۳) اتغر : حاشیه ۳ ص ۳ بخوانید

نقل کنند : که سیدال خان ناصر، وقتیکه در پیکار ها گرفتاری نداشت ، واز حیص و بیص فارغ بود ، اشعاری میگفت ، ونغمه‌های عشق مینوشت ، حالا که در اصفهان به‌مهمات امور مشغول است ، به گفتن شعر فرصتی ندارد ، وروزهایش به‌چنان جنگها میگذرد ، که رستم هم ازان‌میترسد . ازاشعار سیدال‌خان این بدله‌را درخزانه مینگارم ، تا این کتاب از ذکرش خالی نباشد، وبذکراین خان عالیشان مزین گردد .

بدله ازسیدال‌خان عالیمکان

یار بمن چنان عزیز شد — که ازهمه‌جهان نزدیکم گردید
دیگری را بچشم نمی‌بینم — تمام جهان بنظرمن‌جانان شد

❀ ❀ ❀

دوزلف را دراز کردی — وبرروی خودپریشان ساختی
اشرفی‌های سرخ را برجبین ماندی — درباغ میگردی، وناز وادامیکنی!
ای یار به آتشم سوختی — وبوستان تازه برایم آتش شد

❀ ❀ ❀

عاشقی که عشق می ورزد — شبها وروزهاباید بگرید
معشوقه‌ستمگاراست ودلهای خوش رامجروح خواهد کرد — کمان‌ابرودارد وتیرمژگانش کاری‌است
ای‌مردم ! جراحت مرا ببینید ! — که‌هدف تیردلبر گشت!

❀ ❀ ❀

عاشق به کوههای بلند میرود — ودرنیمهٔ شبها بیچاره میگردد
ازوطن‌میرود، وآنرامی‌ماندبردشتهای سوزان میگذرد — فریادوفغان،میکندوباناله وانین‌میرود
وصال نصیبش، نشد — ببین ! که دلش ازارمان برگشت

که اکنون‌در دست‌است، کمتر دیده‌شده ، وحفظ این‌ودیعهٔ ادبی ازغنایم این کتابست.
(۲) شهی ، شها ، شاه : درپښتو بمعنی معشوقه است ، ودر ادبیات هم خیلی مستعمل

نقل کا: چه سیدال خان ناصر، په هغه وخت چه په جنګونې ګرفتاری نه وه، او له حیص وبیص ئې فراغ و، اشعارئې ویل، اوعشق سندری ئې کښلې، اوس چه په مهماتو دامور، په اصفهان کی بخت دی، دشعر ویلو فرصت ئې نسته اوورځی ئې تیرېږی، په هسی جنګو چه رستم هم ځنی دار کا. دسیدال خان له اشعارو څخه دغه بدله په خزانه کی کاږم، چه دا کتاب دده له ذکره خالی نه وی، او ددې خان عالیشان په ذکر مزین وی.

بدله دسیدال خان عالی مکان

یارماله هسی ګران سو (۱)
را تېر تر ټول جهان سو
نورو نه وینم په ستر ګو
جهان ټول را ته جانان سو

❀ ❀ ❀

دوې زلفی دی اوږدې کړې
پرمخ دی را خپرې کړې
سرې اشرپی دی په تندی باندی سپړې کړې
ګرزې په باغ کی په ګلونو کی نخرې کړې
په اور ردی وسوم یاره
راته اورتازه بوستان سو[۹۲]

❀ ❀ ❀

مین چه آشنا یی کا
شپه ورځ به ګریانی کا
شهیر(۲) ده ستمګاره خوشحال زړونه په زخمی کا
لیندی لری دور ځیو، دبانو غشی کاری کا
پرهار می ګوره خلقه
د دلبر دتېر نشان سو

❀ ❀ ❀

مین پرلویو غرو ځی
سرتور په بیمو شپو ځی
وو زی له وطنه وطن، پرېږدی پرتو لوځی
فریادونا رې وکا، په نارو په غلبلو ځی
وصال ئې نصیب نه سو
ګوره زړه دك په ارمان سو

---

(۱) این بدله که ازطرف یکنفر سپه سالارمعروف ودلاور، سروده شده، ازحیث بحر وعروض ازنوادر آثار ادبی زبان ملی است، وبحر مخصوصی دارد، که دربین اشعارپښتو

خزانهٔ سوم

در بیان زنانیکه شعر ها گفته اند .

« ٤٤ » ذکر عصمت پناه نازو توخی

جنین نقل کنند : که نازو دختر سلطان ملخی توخی بود ، که تولدش بسال (١٠٦١) هجری نزدیك جائی بود ، که تازی گویند . سلطان ملخی دران وقت ازغزنی تا جلدك حکمدار اقوام بود . وبه استقلال حکومت میراند ، معارض وهمسری نداشت ، و نازو در خور دی ازخانمهای افغان وعلمای ریس سپید درس خواند ، وزن مرد صفتی بار آمد ، که مردان به مردانگی و شجاعت وسخاوت وی حیران بودند

از راویان ثقه روایست : که سلطان ملخی نزدیك سور غر ، در جنگی مرد ، وحاجی عادل که برادر نازو بود ، با نتقام پدر بجنگ رفت ، قلعه وخانه را به نازو ماند دران وقت نازو شمشیر بکمر بست ، وبههمراهی جوانان جنگی ، خانه وقلعه راازحیا ول دشمنان نگهداشت . بدرم بمن حکایت کرد : که نازو انا بهمهمان نوازی ، و پرورش غرباء ومسافرین معروف بود ، و هر وقتیکه در زمستان قافله های مسافرین می آمد ، در قلعه نازو سکونت میکردند ، وبه صدها نفر مهمان رامی پرورانید ، وبه آنها نان میداد کسیکه لباس نمیداشت لباس میدادش . ونام سخاوت وی

---

(٣)ومر : مرد ، ماضی مطلق است ازمصدرمړل (مردن)حاشیه ٢ ص ٨١ بخوانید .

(٤) پالنه ، پرورش ، نگهداری ، حفظ روابط .

دریمه خزانه

به بیان دښځو چه شعر ونه ئې ویلي دي:

«٤٤» ذکرد عصمت پناه نازو توخۍ

هسې نقل کا : چه نازو دسلطان ملخی توخی لوروه ، چه تولد ئې په (۱۰٦۱) سنه هجری هغه ځای ته نزدې و ، چه تازی (۱)نو مېږي ـ سلطان ملخی په هغه وقت دغزنی ترجلد که داقوا مو مشرو . او په استقلال ئې حکومت کا ، معارض او ساری ئې نه درلود ، اوناز وبه کوچنی والی له مېر منو ښښتنو ، او سپین ږیرو عما وخحه لوست وکا ، او مېړه مخې (۲) ار تینه‌وه چه نارینه ئې مېړانې او شجاعت او سخاوت ته حیران و .

روایت دی له نفه راویانو . چه سلطان ملخی دسورغره ته نزدی په جنګ کې ومړ (۳) او حاجی عادل چه دنازو ورور و ، د پلار په انتقا م جنګ ته ولاړ ، کلا او کورني نازو ته پر ښښو ، په هغه وقت نازو توره په ملا کړه ، او د جنګیا لیو ځوانانو سره ئې کور او کلا ، له تاړا که ددښمنا نو وساتل . مانه خیل پلار حکایت کا : چه ناز وا نا په مېلمستیا او غریبا نومسا فرانو ته پالنه (٤) معروفه وه ، او هروقت چه به‌ژمی به د مسافرانو قافلې را غلی ، دنازو پر کلائې اړول ، په سوو سوو مېلمانه به ئې روزل ، او دوی ته ئې دودی ور کوله ، چاچه به [illegible]

---

(۱) تازی : رباط [illegible]
آن طرف جنوب هنوز اولاد ملخی توخی سکونت دارند .

(۲) مېړه مخی : معنی تحت اللفظ آن مردروی است ، ودرصف زنانی گفته می‌شود که‌دارای مردانگی وهمت و شجاعت و اخلاق مردانه باشند .

از خیبر تا کوسان رسید ، نازو در حبالهٔ سلیم خان هوتک بود ، که سر کرده خان بود ، و سلیم خیل های هوتک که امروز پادشاهی قندهار و اصفهان دارند ، ازین شجرهٔ طیبه اند . و نازو چهار فرزند داشت ، که کلانتر آنها حاجی میرخان و دیگر آن عبدالعزیز خان ، و یحیی خان و عبدالقادر خان اند . کاتب الحروف محمد هوتک از پدر خود چنین روایت کند : که نازو زن عابده و صالحه بود ، و به پسران خویش در تمام عمر به وضو شیر داد ، چون حاجی میر خان علیین مکان متولد گردید ، خواب دید : که شیخ بیتنی رحمة الله علیه بوی گوید : که این فرزند را خوب پرورده کن ، چون بزرگ گردد ، کارهای بزرگ خواهد کرد . و بزیارت بیت الله خود را مشرف خواهد ساخت ، و از نسل وی پادشاهانی پیدا شوند که دین را روشن خواهند کرد . چون حاجی میرخان متولد گردید ، مادر وی را به دیانت و عبادت بزرگ ساخت ، و در سال هفتم تمام فرائض دینی را بوی آموخت ، و هر وقت نصیحتش می نمود که : ای فرزند ! قرار قول شیخ بیتنی که قدس الله سره ، کارهای بزرگی پیش روی داری ، وقتیکه کلان شوی ، عبادت خدا ، و خدمت خلق الله کرده باش ، خداوند ترا برای آن آفریده ، که کار های بزرگ را بپایان رسانی ، و خلق الله در خدمت آرام باشند.

روایت است : که حاجی میرخان علیین مکان اکثر میگفت : که مادرم بمن کارهای بزرگ را وصیت کرده ، من باید همان کارها را بکنم . چون در سال (۱۱۱۹) هجری ملت را از دست ظالمها نجات داد ، سجدهٔ شکر بجای آورد و گفت : خدایا ! این همان کاری بود که مادرم بمن سپرده بود ، و وصیت فرموده ، این خدمت عباد و بندگان تو بود ، که به آخر رسانیدم» . پدرم چنین گفت که : نازو نازنی بود ، که علاوه بر سخاوت و شجاعت و عبادت در مناجات خداوند اشعار زیادی میگفت .
دیوانی داشت ، که دو هزار بیت بود ، و در آنجا

معیار بعد قرار میدهند : زیرا خیبر در شرق و کوسان در بین مملکت افتاده ، و ما بین این نقطه بعد زیاد داشت .

نکات خوبی راجای داده ، واشعاری را گفته بود ، که مردم هم گفته میتوانند ، واین رباعی که از سرو اناست ، من از پدر خود شنیده ام ، الحق که رباعی خوبی است :

رباعی

سحر که چشم نرگس تر بود :- قطره قطره از چشمش میچکید
گفتمش : چیست ای گل زیبا چرا میگریی ؛ گفت : زندگی من یکدم خنده است

رحمت خدا بر تمام گذشتگان تا روز قیامت باد

« ۴۵ » ذکر درشهوار عصمت حافظه حلیمه

دختر خان علیین مکان خوشحال خان بود ، که خواهر اعیانی عبدالقادر خان خټک میشد ، پدرم چنین روایت کرد : وقتیکه من به بنو رفتم ، این عصمت مآبه زنده بود ، و در عصر حیات پدر خود علوم مروجه را خوانده ، و بعد از آن مریده شیخ سعدی لاهوری رحمة الله علیه گردید و بردست پدر خود عبدالقادر خان بیعت نمود ، که خلیفهٔ شیخ موصوف بود .

روایت کنند : که بی بی حلیمه زن فاضله وعارفه ایست ، و در سراپردهٔ عصمت نشسته وشوی نکرده ، عبادت خالق مینماید ، ودر خانهٔ برادرش عبدالقادر خان بدیگر زنها درس میدهد ، وقرآن عظیم را هم حفظ کرده . پدرم گفت : که بی بی حلیمه به پښتو اشعار خوبی هم میسراید ، ودر عصر خود سرامد اقران است ، و موزونان پښتو اشعارش را می پسندند کتب تصوف و طریقت را همه خوانده است . وچنین گویند : که مشکلات مثنوی شریف ومکتوبات حضرت امام ربانی قدس سره راحل میکند ، در اشعار حلیمه عشق مجازی دیده نمیشود ، بلکه تمام اشعارش برا صول حقیقت است ، وستایش محبوب حقیقی را میکند ، این یك غزل وی را پدرم بمن گفت ، که در خزانه

---

(۳) ښکاری : فعل حال است که اکنون ښکاریږی گوئیم یعنی می نماید ، شاید در قدیم خود مصدر ښکارل عوض ښکارېدل کنونی مستعمل بود

(۴) کې : مخفف کې ئې

برکات ادا کړی و ، او داسی ئی ویلی و ، چه نارینه ئې هم نسی ویلای . او دغه رباعی چه دبازوانادده ،
ماله خپله پلار ماروبدلی وه . الحق چه ښه رباعی ده :

رباعی

سحرگه وه ، د نرګس ایله لا نده　　حاځکی څه خکی ئې له سرګو ښکېده
ماویل څه دی کښلی ګله ولی زاړی؟　　ده ویل زوندمی دی یوه خوله خندیده (۱)

رحمة الله علی الماضین کلهم الی یوم الدین

« ٤٥ » ذکر ددرشهوار عصمت حلیمهٔ حافظه

دخان علیین مکان خوشحال خان ختک لور وه ، چه دعبدالقادر خان ختک سکه خور کېده ، زمابلار هسی روایت کا : چه ځه بنو (۲) ته ولاړم ، په هغه وقت دا ښه ژوندی وه ، اودخپل پلار په ژوندانی مروجه علوم ولوستل ، او بیا دشیخ سعدی لاهوری رحمة الله علیه مریده سوه ، او دخپل پلار عبدالقادر خان په لاس ئې بیعت وکا ، چه هغه هم دشیخ دوران [۹٦] خلیفه و .

روایت کا : چه حلیمه بی بی فاضله او عارفه ښځه ده ، او په سراپرده دعصمت ئې سره ده ، عمره ئې په دی کړی ، اودخالق عبادت ئې کا ، اودخپل ورور عبدالقادر خان په کور کی نورو ښځو ته لوستل کا ، او قرآن عظیم ئې هم په یاد دی . ، زمابلار وویل - چه حلیمه بی بی په پښتو ښه اشعار هم وائی ، او پخپل عصر سرامدا قران ده ، او موزونان دپښتو ئې اشعار خوښوی ، د تصوف او طریقت کتب ئې هول لوستلی دی　او هسی وایی : چه مشکلات دمثنوی شریف او مکتوبات دحضرت امام ربانی قدس سره حل کوی ، دحلیمی په اشعار و کی مجازی عشق نه ښکاری (۳) بلکه هول شعرونه ئې د حقیقت پر لارئ ، او دمحبوب حقیقی صفت کا ، دغه یوه بدله ئې زمابلار ماته وویل ، چه په خزانه کی (٤)

---

(۱) حاصل مصدر است از مصدر خندیدل (خندیدن)

(۲) مقصد همان بنون است ، که درجنوب پشاور واقع است .

داخل میکنم ، رحمت خدا بروی باد :

غزل

در فکر آشنا آنقدر خوش شدم	نمیدانم که ممتازم یانور جهان؟
چون بعشق تو مرا سر فراز ساخت	بچندین رقم ثنای رحمان را گفتم
چون مجاز ازدلم رفت	از سلطانی مانند محمود، هم سر بلند شدم
بهر کس که ببینم همه اوست	به تماشای جمالش شادمان گردیدم
فکر غیر از دلم بیرون شد	دوست و دشمن پیش من یکسان است

ای حلیمه مگر عمر ازاندازه گذشت

هان که از یار دور نگر داند

«٤٦» ذکر عارفهٔ کامله بی بی نیکبخته

این عصمت پناه وعارفهٔ الله ، دختر شیخ الله داد مموزی است، که در اشغر پدر و جدش از رهنمایان ممن زیها بودند ، چنین گوید کاتب الحروف محمد : که پدرم روایت کرد ، که شیخ امام الدین غوریاخیل در کتاب خود ، اولیای افغان ⁵ چنین نوشته است : که شیخ الله دادولی بزرگی بود ، ودخترش نیکبخته ، که درحقیقت هم زن خداشناس نیکبختی بود ، علوم دینیه را خواند وبریاضت وعبادت خدا عمر گذرانید .

بسال (٩٥١) هجری درحباله نکاح شرعی شیخ قدم قدس الله سره آمد ، که پسر خواجه محمد زاهد جمیل ممی زی و عارف خدا بود . درسال (٩٥٦) از بطن وی ، غوث الزمان قطب دوران ، شیخ میان ، قاسم افغان در بدنی زاد ، واین شیخ به معرفت خدا شهرت نمود ، که در هند وپښتونخوا مشهور شد

---

(٥) مزید احوال شیخ امام الدین درملحقات آخر کتاب نومره (٧) خوانده شود

(٦) بدنی : جائی است درشرق پشاور .

دا خلوم ، رحمة الله علیها

غزل

داشنای په فکر خوښه هسی شان شوم — نه نو هېڅ محبت دار که نورجهان (۱) شوم
چه ئې کرمه ستا په مینه سر فرازه — ستا خوا نه به خور ګه در حمان شوم
چه مجاز می داپار و لاړی له زړه نه — سر بلنده تر محمود غونډی سلطان شوم
و هر چاوته چه ګوره واړه دی دی — دجمال په ننداره وئې ساده مان شوم [۹۱]
غیر فکر می له زړه نه را بهر شو — تر خلیل و تر عدو بانډی یکسان شوم

حلیمې ، دغماز مکر زیات له حد شو
چه دی بیل له یاره ګا ، په ګمان شوم

« ٤٦ » ذکر دعارفهٔ کامله بی بی نیکبختمه (۲)

داعصمت پناه ، او عارفه د الله دشیخ الله داد اور وه په قوم موزی ، چه به اشنغر (۳) کې (٤) پلارا ونیکه دمهن زیو مر شدان وه . هسی وایی کاتب الحروف محمد : چه رما پلار روایت کا ، چه شیخ امام الدین خلیل غور یا خیل ، بخلل کتاب او لیای افغان (٥) هسی کښلی دی ؛ چه شیخ الله داد لوی ولی و ، او لورئې نیکبخته چه په حقیقت هم نیکبخته عارفه ښځه وه ، علوم دینی ئې ولوستل ، او په ریاضت او عبادت د خدائی عمر تېر کا . په سنه (۹۵۱) هجری په حباله دنکاح شرعی دشیخ قدم قدس الله سره راغله چه دخواجه محمد زاهد خلیل متی زی زوی و ، او عارف دخدای و ، په سنه (۹۵٦) ئې له بطنه غوث الزمان قطب دوران شیخ میان قاسم افغان په بدنی (٦) کی پیدا سو ، او دا شیخ په معرفت دخدای شهرت وکا چه په هند او پښتو نخوا مشهور سو .

---

(۱) ممتاز محل بیگم ملکه شاه جهان ، ونور جهان بیگم ملکه جهانگیر شاهان مغولی هنداند
(۲) ر ، ۵۷
(۳) اشنغر : منطقه ایست درشمال پشاور که هشتنگر هم نویسند .
(٤) کې : مخفف کی ئې

نقل کنند که شیخ امام الدین هم از اولاد این عرفاست ، و وی در کتاب «اولیای افغان» چنین مینویسد : که بی بی نیکبخته عارفهٔ خدا ، و رابعهٔ عصر بود ، و یك کتابی را نوشته است که نام آن «ارشادالفقرا؟» است ، و در این کتاب چنان نصایحی را بشعر نوشته است ، که برای فقراء و عبادالله مفید است ، این کتاب در سنه (٩٦٩) هجری تمام شده است ، و پدرم نسخهٔ آنرا درسفر بنو دیده بود .

این اشعار را پدرم از همان کتاب بیادداشت ، که من در ینجا نقل کرده ، تا کتابم بذکر عارفهٔ دوران رنگین باشد .

مثنوی در نصیحت

ای مومن شاد باش　　و به ظاهر و هم به باطن سپید باش

ظاهراً باخلاص زهد کن　　و در دل هم یقین را محکم گردان

به هر حال شکر و صبر کن　　خود نمای و خود بین مباش

شب و روز بگریه خواهی بود　　اگر از سجین آگاه شوی

سجین جای خود نمایست ،　　و جای بی نماز و بی دین

از انجا امانم ببخش　　ای اله العالمین ! ! !

نصیحت دیگر هم ازوست

به امر خدا اطاعت کن　　دیگر سخن ها را پدورد کن !

دنیا از هر کس می ماند　　با خلاص از ان کوچ کن

تا قوة در تن داری　　سر را برضای یار بمان

خویشتن را از خوی بد نگهدار　　دل را بذکر پرملفوف گردان

تمام دنیا دسمنت خواهد شد　　حالا از ترس شان لرزیده باش

همه حساب می خواهند　　اگر اشتره ده ، اگر عس است

اگر هوسیاری ، یارا ترك ده　　ور ر اه فنا قدم مان !

(٣) لیږدل : کوچ وسفر کردن

(٤) بنهېږدل : پیچیدن ، لف ،

نقل کا: چه شیخ امام الدین همدردي عرفاء اولاده دی او دی په کتاب د اولیای افغان هسې کاږي: چه بی بی سکینه چه د خدای عارفه او رابعه [۹۸] د زمانې ده، و کتاب ئې کښلی دی، چه نوم ئې دی « ارشاد الفقرا » او په دی کتاب ئې هسې نصیحتونه په شعر ویلی دی، چه فقرا او عباد الله ته مفید دی، دا کتاب په سنه (۹٦۹) هجري تمام سوی دی، او زما لاس ئې نسخه ایمائي وه په بنو (۱) کی، هغه وقت چه دی تللی وژ په سفر د هغه ځای. د دغه شعر ونه له هغه کتابه راواړ لار نه دوه، چه ما د لته ځنی نقل کړل، چه کتاب می په ذکر د عارفه دوران رنگین وی.

مثنوي په نصیحت کې

په زړه نیت شې ای مؤمنه!	په ظاهر په باطن سپینه!
ظاهر زهد په اخلاص کړه	په زړه نینگ شه له یقینه
شکر صبر په هر حال کړه	خود نمای مشه خود بینه
شمه و ورځ په فکر ژړا یې	که خبر شې له سجینه (۲)
سجین ځای د خود نمایه	د بې نماز و او بې دینه
له هغه ځا امان را کې	یا الله العلا لمبینه!

بل نصیحت والها ایضاً

د خدای حق په عبادت کښېمرده	نوری نوری ویناوی پرېږده [۹۹]
د دنیا تمه له هر چا ده	په اخلاص کې ځنی لیرده (۳)
چو قوت اري په ځان کې	سر د یار په رضا کښېږده
ځان له بده خویه ژغوره	زړه په ذکر د یار بلبېرده (٤)
ال د نیا په دی د سنه سی	او س له پیری ځنی ربېږ ده
هو له عوا یې حسا بونه	په دی او بې له دی مېږده
دنیا ترک وهه که بوه یې!	د بقا پر لوری پښی ږده

(۱) بنو: بنون موجوده . (۲) سجین: ورن فعیل است از سجن یعنی حبس (غریب القرآن امام ابی بکر سجستانی)

هم از اوست، رحمت خدا بروی باد

در طب وی با یست	وبخد متش هوس کن !
از همه بدیها نفرت کن	به نیکی رغبت نما
در نیکی اخلاص کن	بدی مکن، و بفهم !
بر گناه، از دو چشم	مانند باران گریه کن
که ای خداوندعالمیان !	ار گناه من بگذر !
خداوندبرتو رحم خواهد کرد	بزاری وگریه باش
از خداوند بی پروا مشو	از غضب بترس !
هر آن نعمیکه حق است	درطلب آن حرکت کن

«۴۷» ذکر صاحبهٔ حسب و نسب بی بی زینب، زندگانیش دراز باد

بی بی زینب دختر حاجی میرخان علیین مکان است، که از طفلی درحرم عصمت وعفت درس میگرفت وبعد ازان قرآن کریم را خواند، و کتب احکام اسلامی وفقه رانیز خواند، و کتب مشهور پارسی راضبط نمود، استاد علوم وی، ملا نور محمد غلجی است، که مدت زیادی به مخدرات حرم درس داده است.

چنین روایت کنند: که بی بی زینب، زن بسیار هوشیار وعالمه بامور ومهمات است، ودرامور به پادشاه جمجاه شاه حسین تدبیر میدهد، وهروقت مشکلات اموررا برأی صایب حل میفرماید، وپادشاه زمان هم بهسخنانش کار می بندد، ونصایحش میشنود. این درشهوار صدف عصمت اشعار خوبی هم میگوید، وقدر موزونان وشاعران را دارد، دواوین شعرا را هروقت میخواند واز مضامین شیرین آن کام راشیرین میگرداند، عمر خودرا به عبادت خداو تلاوت قرآن میگذراند، و به مخدرات حرم پادشاه درس نوشت وخواندرامی آموزد. نقل کنند: چون خبر مرگ شاه محمود جنت مکان به قندهار رسید خاندان عالیشان پادشاه همه غمگین شدند. ومخدرات حرم ناله وفریاد ها کردند. بی بی زینب چون واقعهٔ وفات برادر راشنید، بسیار

ولها ایضاً رحمها الله

په طلب ئې و د ر ېږه	په خدمت ئې هوسېږه
له جمله بدو نفرت کړه	و نېکی ته ولاړ ېږه
په نیکی کی ئې اخلاص کړه	بدی مکړه و یو هېږه
پر گناه له دوا ړو ستر گو	د باران په دود ورېږه
چه یارب العالمینه !	له گناهه را تېر ېږه
خدای به رحم په تاو کا	په زارېو ته ژړ ېږه
بی پروا و خدای ته مشه	لـه غضبه وو سر ېږه
هر غه فعل چه ئې حق دی :	په طلب ئې وسور ېږه [۱۰۰]

«۴۷» ذکر دمېرمنی دحسب اونسب بی بی زینب

اطال الله بقائها

بی بی زینب دحاجی میرخان ماېین مکان لور ده ، چه له کوچنیوالی ئې په حرم کی د عصمت اوعفت اوست وکـړ ، پسله هغه چه قرآن کریم ئې ولوست : داحکام اسلامی اوفقه کتابونه ئې هم ولوستل ، اودفارسی مشهور کتب ئې ضبط کړل ، استاد علومو ئې ملانورمحمدغلجی دی ، چه پېر عمر ئې مخدراتو ته دحرم درس اوستی دی .

هسی روایت کـا : چه بی بی زینب ، ډېره هوښیاره اوپه مهماتو دامورو عالمه ښځه ده . او د پادشاه جمجاه شاه حسین په امورو کی تدبیر کـا ، او هر کله په رای صایب مشکلات دا مورو حل کـا ، او پادشاه دزمان ئې په خبرو عمل کـا ، اونصایح ئې ارزی ، داد رشهوار دصدف عصمت ښه ښه شعرونه هم وایی ، اودموزونانو اوشاعرانو قدر کـاه دواوین دشعرا هر کله لولی ، اوله مضامین شیرین ئې کام شیرین کـا . عمر په عبادت دخدای اوتلاوت دقرآن شریف تېروی ، او مخدراتو دحرم دپادشاه ته درس او کتاب اولوستل ورښیی ، نقل کـا ، چه دشاه محمود جنت مکـان دمرگ حال ، قندهار ته راورسید ، نودپاد شاه خاندان عالیشان ټول غمجن سول [۱۰۱] اومخدراتو دحرم ساندی او غنبلې کـا . بی بی زینب چه واقعه دورور دوفات واوریدله ، ډېره

اعلیحضرت شهنشاه محمود هوتک که مرثیهٔ وفاتش
درین کتاب آمده

به خزانه صفحهٔ (۱۱۷)

غمجنه سوه ، او په تلاوت دقرآن اولمانځه ئې تسکین وکا ، دنتلی زړه. اوهسې ویرنه(۱) ئې پهویر دخپل ورور مرحوم وو یله ، چه‌زه ئې دلته را نقل کوم ، خدای تعالی دی تول خاندان عالیشان دپاد شاه ظل الله ژوندی‌ولری اوخو ښ:

مرثیه دشاه محمودجنت آشیان

زغ سوچه ورور تېرله دپاسو نا (۲) قند هار واړه (۳) په ژړا سو نا

زړه مې (٤) په ویر ئې مبتلا سو نا چه شاه محمود له ما جلا سو نا

❁ ❁ ❁

دارونې جهان راته تورتم (٥) دی نا زړه دبیلتون‌په تیغ ګرم (٦) دی نا

هو تک غمجن په دی ماتم دی نا دپاچهی تاج مو برهم دی نا

چه شاه محمود تېرله دنیا سونا قند هار واړه په ژړا سو نا

❁ ❁ ❁

خوانان ومېړه دتوری جنګ ونا ولاړ دکابل په تا ړ ونه‌نګ و نا

دمیمن له ده په ینو رنګ وو نا پر میدان شیر و ، یا پلنګ و نا

افسوس چه‌مرګ دده په خوا (۷) سونا قندهار واړه په ژړا سونا [۱۰۲]

❁ ❁ ❁

محموده ! ته پوازی خور ژاړی پر مرګ دی توله کلی‌کورژاړی

خپلوان لا څه، پاچادی‌ورورژاړی اینکرسپاه دی‌پلی (۸) سپور ژاړی

ښمون دی‌ړول په واو یلا سو نا قند هار واړه په ژړا سو نا

❁ ❁ ❁

---

(۱)ویرنه: رثاء ، سوګواری (حاشیه ٥ ص ٥ ٤ بخوانید)
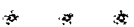
(۲) نا .همان نون ترنم است که‌ګاهی نه و ګاهی نا خوانده میشود ، ودر آخر تمام مصرعهای این مرثیه بافعال ملحق‌شده ، واین کیفیت ازخواص اشعارقدیم‌پښتو است ، که جهت ... ی ون ممدوح ترنم‌رابه آن ملحق میکردند ، چنانچه دراواخر تمام اسمای نداء ملی همین نون ترنم میشود. احتیکه این‌مرثیه بان تغنی‌میګردد ازالحان مخصوص ملی است ، که مضامین رثاء واندوه را به آن میسرایند .

غمگین گردید ، وبه تلاوت قران ونماز ، دل اندوهگین خودرا تسکین میبود وچنین مرثیه رادرماتم برادر مرحومش گفت ، که من آنرا درینجا نقل میکنم ، خداوند تعالی تمام خاندان عالیشان پادشاه ظل‌الله رازنده وخوش داشته باشد.

مرثیهٔ شاه محمود جنت آشیان

ندا آمد که برادر ازدنیا گذشت　　همه قندهار میگرید
دلم به ماتمش مبتلا گردید　　وقتیکه شاه محمود ازمن جدا شد

❀ ❀ ❀

این جهان روشن برایم تاریکست　　ودل به تیغ جدائی مجروح است
هو تنها یمن ماتم غمگین است　　تاج پادشاهی مانیز هم است
چون شاه محمود از دنیا رفت　　همه قندهار میگرید

❀ ❀ ❀

جوان و مرد شمشیر و پیکار بود　　برنده وننگ همت آماده بود
ازدست وی دشمن به خون رنگین بود　　برمیدان سپری بود بجنگ
حیف ! که مرگ بسویش آمد　　همه قندهار میگرید

❀ ❀ ❀

ای محمود ! نه تنها خواهرت میگرید　　بر مرگ تو تمام شهر ودیار میگرید
خویشاوندان وپادشاه برادرت میگرید　　پیاده و سوار لشکر وسپاه و میگرید
پښتون همه به واویلای تست　　همه قندهار میگرید

---

(۳) واړه : همه ، تمام ، کل

(۴) می : مخفف می‌ئی

(۵) تورتم : تاریکی یی‌نهایت وخیمی از دوسب دیجور

(۶) ګرم : بمعنی بریده ومجروح ومقطوع

(۷) پهخوا : عروض ووقوع ، محاورهٔ مخصوص پښتو است .

(۸) پلی : به زورکی اول ودوم ، پیاده که مقابل آن سور(سوار) است .

اصفهان ماند وتاج ماسرنگون گردید — جون شاه محمود بگور اندرون رفت
آفتاب پښتون تاریك و تار شد — اکنون دشمن طعن خواهد داد :
که پادشاه رفت و پښتون گدا گردید — همه قندهار میگرید

❀ ❀ ❀

لشکر پراگنده شد وپښتون سراسیمه است — شاه محمود عالیشان درخاك مسکن گزید
تاج و تخت همهٔ اصفهان ماند — دشمنان خوشی میکنند ودلشان خنك شد
میگویند که اکنون پښتون بی باد شاه شد — همه قندهار میگرید

❀ ❀ ❀

ای فلك ! باز چه ستم آشکارا ساختی؟ — آنچه پیوند پښتون بود ، گسیختی
باز دشمن را بهمه تمنا خورسند کردی — چون شاه محمود را در گور محبوس ساختی
در خانهٔ ما ماتم و شور و غوغا آمد — همه قندهار میگرید

❀ ❀ ❀
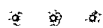
ای هوتك ها ! نگریید شاه محمود چه شد؟ — ای افغانها ! شاه بزرگ تان چه شد؟
از اصفهان ما فریاد چه شد ؟ — پادشاهیکه حشمت شاه بود چه شد؟
عظمت پښتو بها فنا نی شد — همه قندهار میگرید

❀ ❀ ❀

ای محمود! جوان بودی چرا از پیش ما رفتی؟ — چرا از تخت وتاج جدا افتادی ؛
چرا اصفهان از پیش تو ماند ؟ — سرت بردار ، که اعداء چه میکنند ؟
دشمن باز بهر طرف ایستاد — همه قندهار میگرید

❀ ❀ ❀

صداهای غم واندوه را می شنود — پښتون بمرگ شاه محمود برباد گردید
دلهائی که همواره شاد بودند غمگین گشتند — صدای ناله وفریاد را باد می آورد

---

(۳) درپدل : قیام وبعداز ذلت پس بحال خود آمدن .

اصفهان پاته تاج نسکور عالمه چه‌شاه محمود سونن په گور عالمه
دپښتون لمرسو ، نیاره‌تورعالمه را ته‌دښمن به کار پېغور عالمه
چه‌پاچا ولاړ پښتون گداسو نا قند ها ر واړه په ژ ړ ا سو نا

❀ ❀ ❀
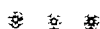
لښکرسوخپورپښتون‌ولاړدی‌اریان(۱) په خاورو ځای ک شاه‌محمود عالیشان
پاته سو تحت وتاج د تول ا صفهان زړه‌ئې‌راسوړسو، کاحو‌ښی دښمنان(۲)
وایی پښتون او س بي پا چا سو نا قند ها ر و ا ړ ه په ژ ړ ا سو نا

❀ ❀ ❀

اسمانه بیا دی خه ستم کا خر کند وشلاوه تاجه دپښتون وو پیو ند
دښمن دی بیا زموږ په‌وبر کاخورسند چه شاه محمود دي کا په قبر کی بند
پر کور مو و پر شورو غوغاسونا قندهار واړه په‌ژړا سو نا

❀ ❀ ❀

هو تکو ! ژاړی‌ء محمود شاه خه‌سونا؟ پښتنو ! ستاسی لوی سپاه خه سو نا ؟
له ا صفهان نه تر فر ا ه خه سو نا ؟ پاچاجه و ، حشمت پناخه سو نا؟
دپښتنو پر تم‌فنا سونا قند ها رو اړه په ژړا سو نا [۱۰۳]

❀ ❀ ❀

محموده ! ځوان وې‌ولی‌ولاړې‌له‌ما؟ له تحت و تا جه ته پر خه سوې جلا ؟
ا صفها ن و لی پا ته سو نا له تا سردی‌راپورته‌کړه ، چه‌خه کړی اعدا؟
دښمن ولاړ (۳) بیا شاو خواسونا قندهار واړه په‌ژړا سونا

❀ ❀ ❀

اورم ساری د غم چه کړینه فر یاد پښتون په‌مرگ دشاه محمود سو بر باد
زړونه چه‌تل‌به و ، ښاد من سوه ناښاد دساندوزغ دی چه را ورینه ئې باد

---

(۱) اریان : سراسیمه ، پریشان

(۲) زړه په‌سرېدل (دل‌خنك‌شدن) محاورهٔ پښتو و کنایه است ازینکه باندوه کسی شادشوند.

پیروجوان ماتم زده گردید — همه قند هار میگریند

ای برادر! خداوند مقرت راجنت بگرداناد — بعد ازمرگ بتو راحت دهاد

بسر و ز قیامت ر و حت شاد باد — به مهرورحمت خداروبت روشن باد

رحم خالق همواره برتو باد — همه قندهار میگریند

«۴۸» ذکر شاعرهٔ برگزیده زرغونه

زرغونه دختر ملادین محمد ... بود، ودر پنجوائی میزیست، وازپدرش تحصیل علوم رانمود، واحکام فصاحت آموخت، واشعار فصحاء راخواند. زرغونه در حبالهٔ سعدالله خان بورزی بود، که پسران غیر تمندی داشت، وهمه ارباب علم وهنر بودند. پدرم من چنین حکایت کرد: که زرغونه کتاب بوستان شیخ مصلح الدین را همه بشعر پښتو نظم کرد ونام آن بوستان پښتو بود، که این کتاب درسنهٔ (۹۰۳) هجری باتمام رسانید، وتمام نکات عارفانه، ونصایح حکیمانه را به پښتو آورد.

علاوه بر آن زرغونه اشعار وغزلیات دیگری راهم گفت، ودر زمرهٔ فصحاء شهرت کرد، چنانچه موزونین روزگار اشعارش رامیخواندند، ودر بوستان پښتو سیر میکردند، وگلهای پندونصیحت رامی چیدند. چنین گویند: که زرغونه زن باکمالی بود، خطش نهایت خوب بود، وکاتبان ازحسن خطش اقسام خط رامی آموختند. پدرم چنین گفت: که درسال (۱۱۰۲) هجری بخط زرغونه بوستان پښتو را دیدم واشعار خودرا بهچنان خط خوبی نوشته بود، که گوهر به آن عاجز می ماند. این حکایت ازان کتاب بیادپدرم بودرحمة الله علیه، که من در خزانه مینویسم:

---

(۳) کذا: مرغلری هم تو یسند، که هر دو املا صحیح بنظر می آید چه تلفظ آن هم بهمین دوصورت است.

ماتم زده پیر و برنا سونا　　قندهار واړه په ژړا سونا

❀ ❀ ❀

ور و ر ه امتر دی سما مولا کی جنت　　در دی تنی نا ته پسنده مرگ راحت

روح دی وه (۱) خندېدېه لويه ورځ دقيامت　　مح دی وه روڼ دخدای په مهر و رحمت

دخالق رحم تل پر نا سونا　　قندهار واړه په ژړا سونا

«٤٨» ذکر دشاعرهٔ برگزيده زرغونه

زرغونه دملا دين محمد کاکړ لور وه، په پنجوائی کی اوسېده، او د پلار نی وکا تحصيل دعلومو. او دفصاحت احکام ئې زده کړل، او دفصحا و اشعار ئې ولوستل. زرغونه په حباله دسعدالله خان نورزی وه، چه تور پالی زامن ئې درلود، او ټول دعلم او هنر خاوندان وو.

منه هسی نقل وکا زما پلار: چه زرغونې دشيخ مصلح الدين سعدی رحمة الله عليه کتاب دبوستان ټول په پښتو شعر نظم کا، او ټول [۱۰٤] ئې و بوستان دپښتو چه دا کتاب ئې په سنه (۹۰۳) هجری قدسی پای ته ورساوه، او ټول حکايات عارفانه، او نصائح حکيمانه ئې په پښتو کړل.

علاوه پردې زرغونې نور اشعار او غزلونه هم وويل، او په زمره دفصحائې شهرت وکا هسی چه موزونو دروز گار بهائی اشعار لوستل، او دپښتو په بوستان بې (۲) سير کا، او کمونه دپند او نصيحت بهائی نولول. هسی وائی: چه زرغونه کمالداره ښځه وه، خط ئې خوراښه وو، او کتابانو بهائی له حسن خطه. اقسام دخط زده کړل. زما پلار هسی وويل: چه په سنه (۱۱۰۲) هجری ما دزرغونې په خط دبوستان دپښتو وليد، چه خپل اشعار ئې بخپل ښه خط هسی کښلی و، چه ملغری ی (۳) ئې خط ته عاجزی کا. او دغه حکايت اهغه کتابه زما پلار رحمة الله عليه ... يادو، چه ده ئې په خزانه کی کاږه:

---

(۱) دی وه: فعل خاص دعايی ورجائی است، که درمواقع دعاو رجا گويند.

(۳) بې: مخفف بهائی.

حکایت از بوستان

شنیدم که وقت سحر گاه عید | ز گرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بیخبر | فرو ریختند از سرائی بسر
همی گفت ژولیده دستار موی | کف دست شکرانه مالان بروی
که ای نفس من در خور آتشم | ز خاکستری روی درهم کشم
بزرگان نکردند در خود نگاه | خدا بینی از خویشتن بین مخواه
بزرگی بناموس و گفتار نیست | بلندی بدعوی و پندار نیست
تواضع سر رفعت افرازدت | تکبر بخاک اندر اندازدت

بگردن فتد سرکش تند خوی
بلندیت باید بلندی مجوی

(سعدی)

«٤۹» ذکر عفت همراه رابعه

حال این شاعره بمن معلوم نشد ، اما چیزیکه معلوم است چنین است ، که از قندهار بود ، و در دوران محمد بابر بادشاه زندگانی میکرد ، چنین گویند : که اشعارش زیاد بوده و دیوانی داشت ، این یک رباعی را من صدیق و رفیق محمد ظاهر خان بمن گفت ، که من آنرا در اینجا درخزانه نقل میکنم ،

---

(٤) کذا . صحیح آن باشد ، دراینجا شاعری باشد ، زیرا دال عامل ومغیر است

(٥) دوران شاهی بابر درافغانستان از (۹۱۰) تا (۹۳۷) هجری است .

(٦) نام قومی است ، از بوخیی پستون

رباعی

آدم را به زمین فرود آورد — به آتش غم ابد روحش را سوخت
برروی زمین دوزخ آفرید — و نام آنرا درانجا قرار نهاد

✿ ✿ ✿

خاتمهٔ کتاب

دربیان حال مولف این کتاب کاتب الحروف حقیرفقیر محمدهوتک بن حسن کو بدمحمد پسر داؤدخان ولدقادرخان قوم هوتک : که جای اصلی دودمان ما مرغه بود ، که جدم قادرخان از انجا به سیوری آمد ، ودر آنجاسکونت کرد ، بعداز مدتی بتقاضای حسب وقسمت آمد ، ودر اطراف قندهار بقریهٔ کوکران سکونت گزید ، وپیشهٔ وی زراعت بود .

قادرخان شخص نهایت معمری بود ، وبسن (۷۶) سالگی درسنه (۱۰۵۸) هجری وفات یافت ودر همان قریه که کوکران نامیده میشود دفن کرده شد . پدرم که داؤدخان نام دارد ، درسال (۱۰۲۹) هجری در همین کوکران بدنیا آمده بود ، ودر آوان صباوت علوم را خوانده ، ودر عصر خویش درجملهٔ موزونان وفصحاء وعلماء دارای نامی بود ، ومدت زیادی از قندهار رفته و کوههای کسی وژوب ودیره‌جات ، وپشاور وجایهای دیگر را دیده بود ، وقتیکه خان عظیم مکان حاجی میرخان در قندهار با گرگین خان میجنگید ، پدرم نیز درین جنگها باوی همراه بود .

که بدال هم خوانند ، ومعنی آن مسکن ومأوا ، ومهمانخانه وجایگاه است ، و در پښتو اگر دیری بصورت جمع ذکر گردد ، ده سیرمذکور مقصد آن می باشد .

ربا عی

آدم ئی مځکی وته راستون کا　　　په اوردغم ئې سوی لړمون کا

دوزخ ئی دروغ کا، په مځ دمځکی　　　نوم ئې دهغه : دلنه بیلتون کا

خاتمه د کتاب

په بیان دحال د کاتب الحروف حقیرفقیر محمدهوتک مولف ددې کتاب هسی وایی محمد زوی دداؤدخان زوی دقادرخان په قوم هوتک : حه زموزد کهول اصل ځای مرغه (۱) وه حه زمانیکه قادرخان لههغه ځایه راغی ، سیوری ته ، او هلته واوسیدی، پسته څو مدته په تقاضا دنصیب اوقسمت راغی ، او دقندهار په خوا کې په کلی د کو کران (۲) استو گنه کوله او پیشه ئې ؤ زراعت .

قادرخان ډیر معمر سړی و، په سن د(۷٦) کالو په سنه (۱۰۵۸) هجری وفات سو، او په هغه کلی حه کو کران نومیږی ښخ سو . زمایلار حه داؤدخان نومیږی په کال (۱۰۲۹) سنه هجری ، په دغه کو کران زیږیدلی ، و، او په آوان دصباوت ئی علوم لوستلی ؤ. او بخپل عصر په موزونانو اوفصحا اوعلماؤ دنامه خاوند ؤ ، اوډیرعمر له قندهاره تللی ، او د کسي غرونه او زوب [۱۰۷] اوډیري (۳) او پیښور ، اونورځایونه ئې ایدلی و ، هغه وقت حه خان عدیم المکان حاجی میرخان په قندهار کی د گر گین خان سره جنگونه کړل، نو زمایلار هم په دغو جګړو کی مدد گری و ورسره .

(۱) مرغه: حاشیهٔ ۳ ص ۹ بخوانید

(۲) کو کران : حاشیهٔ ۲ ص ۹۵ بخوانید .

(۳) ډیري : مقصد ډیرهٔ : اسمعیل خان وډیرهٔ غازیخان است . ډیره کلمهٔ پښتو است.

و بنا برین معرفت من از قدیم با این دودمان زیاد است، و به آنها اخلاصی دردل دارم. بعد ازسال (۱۱۲۰) هجری، که لشکرپادشاه صفوی برقندهار آمد، ازطرف حاجی میرخان جنت مکان بدرم رفت، درفراه وسیستان و گرمسان وجایهای دیگر پښتونها را بمدد حاجی میرخان دعوت کرد، وباهمان افغانهاصحبت‌هانمود. وبسی ازپښتونهای نورزی وبارکزی واسحق زی راباخود همراه ساخت، وبرخسروخان یورش آورد. و درین جنگها پدرم ازطرف حاجی میرخان جنت مکان سپه‌سالار بود، بعد از وفات مرحوم مغفور حاجی میرخان. پدرم درسنه (۱۱۳۶) هجری وفات یافت، ودر کوکران باپدر خود مدفون گردید این مرحوم رحمة‌الله علیه طبع مستقیمی داشت. و گاهی شعر هم میگفت، که درینجا تیمناً دو رباعی وی را می آورم، واین رباعی هادرصنعت تجنیس بینظیر است، و در فصاحت هم مثلی ندارد. «۵۰»

رباعی

اگر دردل کسی آتش عشق افروخته گردد درمسکنش آتش افتاده وحالش دگرگون میشود
آتش محبت کی ازخانهٔ دل خاموش میگردد: اگرعشق اوربدراعماق دل جای بگیرد

رباعی هم ازوست رحمة‌الله تعالی

اگرمی بینی همواره ازدلها خون میریزد	خون خوبان را ایمان می بینند
اگر می بینی ازدل پیران خون میچکد	از کردار و درحلقه‌های غم افتاده اند

(۳) درین رباعی بین کلمات بل بفتحه بمعنی فروزان وبل به زور کی بمعنی دیگر ونیز در کلمات ذیل تجنیس است:

تل به زور تی همیشه، تل بفتحه عمق، مینه محبت، و مینه بیای مجهول خانه ووطن. اوربل اول بمعنی مسکن ومأوا،اوربل دوم بمعنی کیا گل محصوص رنانه.

(٤) درین رباعی هم بین کلمات ذیل تجنیس تام است: وینی(می بینی) وینی (خون) وینی (می بینند) زړو بسکون اول(دلها) زړو بفتحهٔ اول (پیران) کړو بفتحه (حلقه ها) کړو بسکون اول (کردار وعمل)

۵۱ - اکنون که کمی ارحال پدر وجد را نگاشتم ، احوال خود را هم مینویسم وخوانندگان خزانه را واقف میسازم : آمدن من باین دنیای فانی ، یعنی تولد من واقع شده بود ، به (۱۳) رجب المرجب سنه (۱۰۸٤) هجری در کوکران ، چون بسن تمییز رسیدم ، پدرم درس دادن را آغاز نهاد ، و تا سال هجدهم عمر احکام دین ، وفقه واصول ونفسیر وعلوم فصاحت مانند قافیه ، عروض ، بیان ، معانی وغیره را خواندم . چون پدر مرحومم وفات یافت ، ومن به تقاضای پادشاه ظل الله دامت سلطنته به شهر قندهار آمدم تا کنون زیر نظر کیمیا اثر پادشاه اسلام شادم ، وبهر گونه احسان ومرحمت این خاندان عالیشان سر بلندم . عمر من به خواندن ونوشتن کتب میگذرد ، از نعم دنیا بهرهٔ دیگری ندارم وبدون این اشتغال دلم همخوش نمیشود درین اوقات عمر که گذشتاندم چند کتابرا نوشتم که یکی از آنها همین خزانه است ، و کتب دیگرم اینست : یك کتابرا در بیان علوم فصاحت نوشته ام که « خلاصة الفصاحة » نام دارد ودرین کتاب تمام علوم فصاحت را بزبان پښتو برای طلبهٔ پښتون خلاصه کردم . کتاب دیگری را نوشته ام : در بیان طبابت وعلاج که « خلاصة الطب » نام دارد . درسال (۱۱۳۹) هجری چون این کتابرا بحضور پادشاه عالم پناه مدظله تقدیم داشتم ، صد طلا بمن صله فرمود ، وهمواره مراحم پادشاه درحق این فقیر غریب بسیار است . وارکان دولت ابد مدت نیز برین فقیر نظر مرحمت دارند خصوصاً بیها در خان عالیمکان ، که اکنون در قندهار برسر غربا سایه اش ظل رحمت است . خالق تعالی عمرش دراز گردا باد .

من دیوان اشعار هم دارم ، که در یتوقت مردف ومدون شده است ، وغزلها وقصاید ورباعی دارد وقتیکه طبع قاصر میل شعر وسخن کند اشعاری را می نویسم ، که موزونان روزگار آنرا می پسندند ، چون ستایش خود خوب نیست ودانشمندان

---

(۲) صفحهٔ (۱۲۵) خوانده شود .

(۳) دي : مخفف دی ئې دعا ئیه است .

«۱۵» اوس چه می ابرحال دپلار او نیکه و کښېښ؛ نو خپل حال هم کښاږم، او د خزانې
ابتدو کې په خبروم: زما راتګ د نابودی دنیاته یعنې تولد می واقع سوی ؤ، په (۱۳)
د رجب المرجب سنه (۱۰۸٤) هجری په کوګران کې، او سن ته د تمیز ورسېدم، نو می پلار
درس راته شروع کړ، او تر اوسه کاله دعمر می ولوستل احکام د دین او فقه او اصول او تفسیر
او دفصاحت علوم لکه قافیه، او عروض، و بیان، او معاني او نور، چه زما پلار مرحوم وفات
سو، او زه په قضاء د پادشاه ظل الله دام سلطنه شاه حسین راغلم (۱) د قندهار ښار ته، تر اوسه
په نظر کیمیا اثر د پادشاه اسلام پناه دیم، او هر کله په احسان او مرحمت د دې خاندان عالیشان
سربلند یم، عمر می تېر کړ په لوستلو او لیکلو د کتابو، او نعمتو د جهان بنه بهره مند یم، او زړه
می هم خوښي نکا مله دي اشغالو، په بل څه. په دې اوقاتو دعمر چه می تېر کړل یو څه
کتابونه می و کښل چه یو له دغو څخه دغه خزانه ده او نور دادی: یو کتاب می [۱۰۹] کښلی
دی په بیان دعلوم دفصاحت چه خلاصة الفصاحت نامه سی، او په دغه کتاب می تول علوم دفصاحت
په پښتو سخنو پښتنو صافو و دا ره خلاصه کړل. بل کتاب می کښلی دی: په بیان د طبابت
او علاج چه خلاصة الطب ئې نوم دی. په سنه ۱۱۳۹ هجری چه می دغه کتاب د پادشاه عالم
پناه مدظله مخ ته پیش کا، سرطلاوی ئې ماته صله کا، او هر کله داسی مراحم د پادشاه
د دی فقیر غریب په حق چېرېدی، او ارمان د دولت ابد مدت هم پر دی فقیر د مرحمت نظر
[illegible] بهادرخان عالیمکان (۲) چه [illegible] ورځ په قندهار دعرباوپرسر ظل در حمت دی.
خالق دی (۳) عمر ډېر کا؛

ماله یو دیوان د اشعار وهم سته، چه په دې وقت کی مردف او مدون سوی دی، او غزلونه
او قصاید او رباعی لري، کله چه طبع قاصر میل د شعر او وینا کا، شعرونه کښاږم، او موزون
د روز ګار ئې خوښوی، لکه چه د خان سایه ښه ئې ده او یو هان.

(۱) کتاب مطابق بمحاورهٔ موجوده باید چنین گفته شود: د قندهار ښار ته راغلم.

از ین کارعار دار ند ، پس‌درخزانه احوال خودرا (برای آن) نگاشتم ، که خوانندگان این کتاب بمن دعا کنند ، وهمواره بدعا یاد فرمایند . یک‌غزل‌خودرا هم‌دراینجا بطورنمونه مینویسم ، تا بر صفحهٔ روز گار یادگار باشد ، اشعار دیگرمن در دیوان فراهم است شایقین علم وشعر آنرا از دیوان میخوانند .

غزل نویسندهٔ حروف ، غفرالله ذنوبه

ساقیا برخیز ، وجام مملو از شراب سرخ بده — از غم تو آرامی ندارم ، آرامم بده
تماشای بهار را بدون می چه کنم ؟ — بهار آمد ، پیغام خوشی بیار
دنیا فانی ، وشادمانی ماهم دمی است — دمی مراخوش گردان ، وصبوی می انعام کن
در نار یکی های جدائی دلم کبود گشت — آفتاب روشن جام می را درین ظلام بده
ناکامی های دنیا حلقم را تلخ ساخت — بمن ناکام همان تلخی را بده که کام مرا شیرین گرداند
نه نشاطی ، نه مستی نه رندی است — همان آبرا بیابی بده ، تا رند گردم

دل سردمرا به آب قدری گرم ساز
جامیکه پر از آتش باشد به «محمد» بده

❊ ❊ ❊

بمدد خدای بخشاینده کتاب تمام گشت ، خدایا ! بر کاتب وخواننده ، وتمام کسانیکه برما حق دارند ببخشای ورحمی فرما ، ودرود وسلام بر رسول خدامحمد وبر آل واصحابش باد .

کتاب تمام شد ، روز جمعه ۲۴ شوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجری در قندهار ، و مؤلف محمد هوتک نیز فارغ البال گشت . ستایش باد خدا را

بتاریخ دهم‌ماه ربیع الاول سنه یکهزار ودوصدوشصت‌وپنج هجری گذشته بود ازهجرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بد ستخط حقیر کثیر التقصیر نور محمد خروتی برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهر دل خان قلمی گردید .

---

(۳) اینجا نوشتهٔ مؤلف کتاب‌ختم میشود ، و کتابرا به آخر میرساند .

اودې کاره غار کا، نو په خزانه کې مې خپل احوال و کیښ، څه ددې کتاب ویونکی ما ته دعا وکا، او هر وقت مې په دعا یاد کا. خمه یوه غزل هم دلته د نمونې په ډول کاږم، څه پر صفحه د روزګار یادګار وي، نور اشعار مې په دیوان کې یو ځای دي شایقان د علم او شعر ئې له دیوانه لولی [۱۱۰]

غزل د کاتب الحروف غفر الله ذنوبه

ساقي پاڅه د سرو ملوو ډك یو جام را(۱) — ستا لغمه ناآرامه یم، آرام را

بیله میو د بهار ننداره څه کړم؟ — پسرلی سو د خوښي ښه پیغام را

دنیا پاته ده ښادي مو بو ګړی دی(۲) — یو ګړی مې خوښ که مې ګړی انعام را

د بیلتون په تاریکو کې مې زړه شین سو — رڼا لمر د جام د میو په ظلام را

تا کا میو د بیا مې کام را تریخ کا — چه مې خوږ کا کام، ترخه و ما تا کام را

نه نشاط سته، نه مستي سته، نه رندي سته — چه سم رند هغه او به علی الدوام را

په او بو مې سوه زړګی د لږ څه را تود که
محمد ته دا ور ډك یو هسې جام را

☆ ☆ ☆

تمت الکتاب بعون الملك الوهاب، اللهم اغفر وارحم لکاتبه وقاریه، ومن له حق علینا والصلوة والسلام علی رسوله محمد، وعلی آله واصحابه اجمعین.

کتاب تمام سو، په ورځ د جمعې ۲٤ د شوال المکرم سنه (۱۱٤۲) هجري په قندهار کې او مؤلف محمد هوتك هم فارغ البال سو الحمد لله حمداً کثیرا (۳)

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکهزار و دوصد و شصت و پنج هجری گذشته بود [۱۱۱] از هجرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدستخط حقیر فقیر کثیر التقصیر نور محمد خروټی برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهردل خان قلمی گردید.

---

(۱) را: مخفف راکه است بمعنی بده، درمحاوره وادب هردو بسیار می آید.

(۲) درین بیت تجنیس تامست، ګړی اول ودوم بمعنی لحظه وحصهٔ کمی ازوقت، وګړی سوم بمعنی کوزه وسبو است.

هر که خواند دعا طمع دارم　　زانکه من بندهٔ گنه گارم (۱)

این کتاب را احقر الناس محمد عباس قوم کاسی (۲) درشهر کو بته بلو چستان خاص از برای عالیجاه تجارت نشان حاجی محمد اکبر قوم هوتکی قلمی کرد سنه ۱۳۰۳ هجری باستعجال تمام قلمی شد (۳)

---

(۱) از کلمهٔ (بتاریخ تا گنه گارم) نوشته کاتب نسخهٔ مرحوم سردار مهردل خان بنظر می آید ، که همین نسخهٔ موجودهٔ ما ازان نقل ونگاشته شده .

(۲) کاسی : قومی است از پښتون که در دامنه های دکسی غر سکونت داشت ، واکنون حصهٔ از انها در کویتهٔ موجوده ساکنند (ر:۶۰)

(۳) از کلمه این تا قلمی شد ، نوشته محمد عباس است ، که نسخهٔ موجوده را ازروی نسخهٔ مرحوم سر دار مهردل خان نوشته است . مرحوم حاجی محمد اکبر هوتکی که این نسخه برای وی نگاشته شده ، ازمشاهیر تجار با نام ونشان قندهار بود ، که در اواخر عصر اعلیحضرت امیر شیر علی خان درقندهار حیات داشت ، وباهند تجارت میکرد . مشار الیه شخص عالم وادب دوست وباذوقی بود ، که به کتب پښتو و ادب آن عشقی داشت و کتابخانهٔ خوبی را از کتب قلمی ومطبوع پښتو فراهم آورده بود ، که بسی از کتب مهم این کتابخانه تاکنون در قندهار دیده می شود .

حاجی محمد اکبر مرحوم در اوایل جلوس امیر عبدالرحمن خان نفیاً بکویته سکونت داشت وبعد از چندی واپس بقندهار آمد ، وهم ازانجا از جهان رفت . مرحوم موصوف بزبان پښتو شعر هم می سرود ، واز آثار ادبیه شان عریضهٔ منظوم پښتو است ، که بحضور اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان نوشته بود ، ومورد تقدیر افتاد .

تعلیقات

لغوی و تاریخی

عکس صفحۂ (۱۱۱) نسخہ قلمی بزم خزانہ

جنګ شرکت کرده بودند ذکری میکند ، ودرین ده قبیله نام پکهت هم ذکر شده (۱) که ازان برمی آید ، که درجملهٔ قبایل آریائی که بجنوب هندوکش فرود آمده اند، پکهت کیمنه دلاور ونامداری بود ، که درحدود ۱٤۰۰ - تا ۱۲۰۰ سال قبل المیلاد هم شهرت داشت

بعدازان صوریکه در بالاذکر کرده شد ، هرمؤرخین هیرودوت ازانها نام برده ، و سرزمین آنهارا پاکتی ایکا نامیده است (٤٨٤-٤٢٥ قبل المسیح) (۲)

ازجغرافیون قدیم بطلیموس نیز درضمن ذکر اراکوزی ، یادی از پکتین یعنی خاک پکتی ها می نماید (۳) واین نام تاریخی یک حصهٔ وطن ما ، تاکنون بنام پښتونخوا درزبان پښتو زنده بوده ، وبلاشبهه همان پکتی ایکای هرودوت است ، که درقدیمترین آثار ادبی زبان هم مستعمل ، وبعداز ۵۰۰ هـ استعمال این نام در ادب زبان خیلی زیاد است ، مثلا درین کتاب دیده میشود ، که شیکارندوی یکی ازشعرای دربار سلطان معزالدین محمد سام درزمانیکه بعدار (۵۷۱ هـ) رهند می تاخت ، درمدحش قصیده ذکفت(ص٤٩) که دران گوید:

پښتونخا شکلی زلمی حه زغلی هندته نو آغیږه پغلی کا ندی اتهو ته

کذا سلیمان ماکو که که تذکرهٔ اولیای افغان را بعداز (٦١٢هـ) نوشته پښتنخوارا حذف و نگاشته است (٤)

و درین کتاب (پټه خزانه) دراشعار بابا هوتک مولد ٦٦١ هـ (ص۹) و همچنان در دیباچهٔ کتاب (ص۳) این کلمه آمده است .

بعدازقدما، درمخزن اسلام آخوند درویزهٔ ننگرهاری که درحدود سنه (۱۰۰۰هـ) میزیست وبسال (۱۰٤۸هـ) فوت شده (۵) این نام را در چندین موقع می یابیم (٦) پدر پښتو ، خوشحال خان خټک گوید : هرچه ښه د پښتونخوا دی حال ئې دا دی اعلیحضرت احمدشاه بابا گوید :

ددهلی تخت هیر ومه چه رایاد کړم زما دښکلی پښتونخوا دغرو سرونه

ازین اسناد ادبی وتاریخی برمی آید : که این نام درادوار مختلف تاریخی از قدیمترین عصور تا کنون زنده بوده ، وهمان پاکتی ایکای هیرودوتاست .

شاغلی کهزاد در کتاب آریانای خود : حدود جغرافیائی قدیم این قطعهٔ تاریخی وطن ما را شامل اراضی شاخه های کوه سپیمان وسپین غر ووادیهائیکه از آبهای این کوهها سیراب میگردد تعیین میکند ، وگوید که بیلیو مؤرخ معروف ، حدود شمالی این قطعه را نقاط مرتفعهٔ سوات

---

(۱) کیمبرج هستری آف اندیا . (۲) تاریخ هیرودوت ترجمهٔ مکالی ص ۲٦۰-۳۰۸ ج ۱- وص ۱۵۷-۱٦۱ ج ۲- وانسکلو پیدی اسلام ج ۱ ص ۱۵۰

(۳) آریانا ص ۹۵ نګارش شاغلی کهزاد . (٤) پښتانه شعرا ، ج ۱ ص ٦٤-۷۰

(۵) تذکرهٔ علمای هند ص ۵۹ (٦) نسخ قلمی مخزن اسلام دیده شود .

تعلیق واسناد راک

اکنون که مرا از تصحیح وتحشیه وترجمهٔ متن کتاب پته خزانه فراغی دست داد، میروم تا راجع به برخی ازموضوعهای کتاب توضیحاتی تعلیق کنم، چون حواشی اصل کتاب حوصله و گنجایش این تعلیقات واسناد راک را نداشت، بنابران در آنجا فقط اشارت به اعداد ونمرهٔ تعلیقات کرده شد، ودرینجا همین موضوعهای شرح طلب را توضیح میدهم. این توضیحات که از کتب دیگر اسناد راک تحریر میگردد، بحوالهٔ کتاب و ماخذ خواهد بود، تامطالب من درآوردی شمرده نشود (عبدالحی حبیبی)

(۱)

(ص ٤ - ر : ۱)

یکی از ولایات تاریخی وطن ما، پکتیکا یا پښتونخوا

این کلمه در کتب باستانی واشعار قدیم پښتو بسیار می آید، املای قدیم آن پښتنخا، و بعدازان پښتنخوا واکنون پښتونخواست. ښاغلی کهزاد در کتاب آریانای خود، راجع باین کلمه شرحی نگاشته کهدرینجا تلخیص میگردد:

پکت یاپښت یاپخت بیك ریشه برمیگردد، وازکهن ترین قبایل ویدی کلمهٔ آریانی باختر است، کهحین مهاجرت دوحصه شده، حصه ای دربخدی ماند، وشاخهٔ باقبایل دیگر که درجنگ ده ملك ذکرشده اند، بجنوب هندو کش فرود آمده، ودردامنه های سپین غر جای گرفتند، هیرو دوت ازقوم پکتی یا پکتیس یاپکتوس وازخاك مسکونهٔ آنها پکتیکا یا پکتیا کهدر ریشهٔ این نامها کلمه بخد یا بخدی محفوظ مانده ذکر کرده، ورسم الخط یونانی این نامها واضح نشان میدهد، که مؤرخ مذکور ازقومی بنام پښت، وازقطعهٔ خاك مسکونهٔ آنها به اسم پښتیخا یاد می نماید (۱).

طوریکه تا کنون بما معلوم است: قدیم ترین اثریکه نام پکهت دران ذکرشده، همانا کتاب بسیارقدیم ویداست، کهدرانجا مکرراً اسمی ازپکهت برده میشود. (۲) ریگویدا که مهمترین حصهٔ تاریخی کتاب ویداست، ازیك جنگ بسیارمهم تاریخی کهدربین ده پادشاه برکنار دریای راوی پنجاب بوقوع پیوسته، وده قبیلهٔ آریائی بریاست پادشاهان خود دران

---

(۱) آریانا ص ۹٤ طبع کابل.

(۲) مثلاً ص۱۸ ج ۲ - ص ۲٦۰ ج ۲ - ص٤٦٥ ج ۲- کتاب ریگویدا ترجمه گریفیت.

افضل خان خټک در تاریخ مرصع مینویسد : «یو مدت چه مرسو ښیاد و سفر و دد لا زا کو سره میرځی شوه» . (۱) .

ازین نظایر ادبی برمی آید ، که از قدیم تا بعصور نزدیک میرخ بمعنی دشمن ومیرخی جمع آن (اکنون متروک است) ومیرځی بمعنی دشمنی (اکنون متروک است) مستعمل بوده وهکذا میرخمن (دښمن) و میرخمنی (دشمنی) بود ، درمقابل این کلمه همین معنی دښمن (دشمن) ودښمنان جمع آن و دښمني بمعنی (دشمنی) هم مستعمل بود ، مثلاً سلیمان ماکو گوید :

برد ښمنانی یرغل و کناوه . . سره ومرو بنانی دښمنه (۲) .

وبعد ازان دراشعار ملکیار که معاصر سلطان معزالدین غوری بود چنین آمده :

«نوری تیری کړی» (۳) دښمن مو سر ې کړی»

درین کتاب هم دراشعار متقدمین بسیار بنظر می آید ، مثلاً درشعر حمید ماشوخیل (ص ۱۱) :

«زلمو برننگ ځانونه مړه کړی دښمن به عسیو مو بربنه کړی»

کذا درشعرامیر نصرلودی آمده (ص ۲۱)

زما دښمنه هسی نوزا کړی بیا : وپای دښمن چه واپی بیا : ددښمنو ورتهوی مغیره کلمهٔ دښمن وجمع آن دښمنه نیز تادورهٔ متوسطین زنده بود . عبدالقادرخان ختک راست :

« خو عارف دخدای به سو شکر گزاردی (٤) نه به بدو ددښمنه اری کنده

وقتیکه بالسنهٔ باستانی آریائی رجوع کنیم ، دیده میشود ، که ریشهٔ کلمه دښمن دران بصورت بارزی موجود است ، مثلاً در اوستا مزدیست خورده اوستا دس میبود دیده میشود ، که صورت اصلی همین کلمه دشمن پارسی موجوده است ، ودس عموما دران زبان بمعنی بد بوده است ، که دراول بسی از کلمات الحاق میشد (٥) ودرزبانیکه بعد ها نزدیک به پهلوی رواج یافته دشمیر هم بمعنی ضدو دشمن بود . (٦)

اگر نظری بعصر ویدا کنیم ، نیز ریشهٔ این کلمه را درداس ودسیو می یابیم ، که در اوستا وویدا بمعنی زشت وسیاه ودشمن آمده ، وبر قبایلی اطلاق میشد ، که ازنژاد آریائی نبودند و در کتیبهٔ داریوس هم این کلمه آمده است . (۷)

---

(۱) تاریخ مرصع طبع راورتی . (۲) پښتانه شعراء ج ۱

(۳) پښتانه شعراء ج ۱ ص ٥٦ (٤) دیوان عبدالقادرخان ص ۷۹ طبع قندهار

(٥) فرهنگ خورده اوستا ص ۹۰ ٤ طبع بمبئی .

(٦) دساتیر آسمانی ص ٥٤ ۲ طبع بمبئی .

(۷) ویدک هند ص ٦۹ ـ ۲۱۸ تالیف مادام راگوزن .

و پنجکوره و سواحل جنوبی رود خانهٔ لوگر و کابل تشخیص کرده ، و حد جنوبی آنرا علاقهٔ کنر و پشین و شال و درهٔ بولان میداند ، که به اندوس منتهی میشود ، و حد شرقی آنرا جریان اندوس و فاصلهٔ غربی آنرا نقاط آخری غربی کوه سلیمان و سمت جنوبی امروزه میگوید (۱)

طوریکه ما معلوم است : اسمای جغرافی در ادوار تاریخی همواره مد و جزری داشته ، و یک اسم در یک عصر بسط و توسیع می یابد ، و در ادوار ما بعد پس جزر میکند ، شاید پښتونخوا هم در عصر هیرودوت جزری داشته ، و بعدا رانمدی کرده باشد ، مثلا بطلیموس پکتی ایکا را داخل ولایت اراکوزی آورده ، و درینصورت شاید ولایت تاریخی پکتی ایکای وطن ما گاهی تا حوضه های ار غنداب و ارغسان نیز وسعت یافته باشد .

اسم تاریخی پکتی ایکا یا پکتیکا عبارت از دو جزو است : جزو اول آن همان پکتی و پښتو و پکتو پس هیرودوت است ، و جزو دوم آن همین (خوا) ی موجوده است که در پښتو بمعنی سرزمین و طرف است ، و در قدیم املای آن (خا) بوده بدون واو ، چنانچه در تمام نوشته های قدیم مانند تذکرهٔ سلیمان ماکو ، و مخزن افغانی و این کتاب دیده میشود و در برخی از قبایل پښتون تاکنون هم بطور قدیم تلفظ میکنند .

چون تبدیل خ به ک در عصور سالفه مطرد بوده ، مخصوصا یونانی ها ایسکو به ابد الپ را در تلفظ کمتر کرده اند ، بنابران (خ) خاء را به (ک) ابدال کرده ، و (کا) گفتند .

پس همان پکتیکا را که هیرودوت درحدود سویم هزار سال پیش ازین ذکر کرده بلاشبهه همین پښتونخوای امروزه است ، که نام یکی از ایالات تاریخی وطن عزیز ماست

(۲)

(ص ۱۰ - ر : ۲)

میرخ ، دښمن

میرخ که جمع آن میرخی بمعنی دشمن است ، این کلمه اکنون در محاورهٔ عمومی زنده نبوده ، و ازین کتاب برمی آید ، که در بین قدما برای دشمن دو کلمه مستعمل بود : یکی میرخ دوم دښمن ملا در شعر حماسی باباهوتک (ص ۹) آمده : میرخي زغلي او ږ هیږي *

در شعر حماسی قدیم جهان پهلوان امیر کرور سوری (ص ۳۳) آمده :

غشی دمن میرخي بر ښنا بر میر خمنو باندې

بیټکار نیوی در قصیدهٔ مدحیهٔ خود گوید : (ص ۵۳)

ر نه ئي خوك مخ ته دری دمیر خمنو

در عصر متوسطین هم این کلمه زنده بود ، ملا خوشحال خان راست :

چه دښمن گوئي تقوا سره میرخي ده … په سا حقه می نیولي یار سا ئي ده

(۱) آریانا ص ۹٦ طبع کابل .

که اولاد کاسی از مسکن پدری خود مرغه ، بکوه سلیمان سکونت گزیده اند . تاکنون در چقحران هرات جائی بنام (کاسی) موجود است که مرکز آن حکومتی شمرده می شود وشاید مربوط به همین اسم باشد .

(۵)

(ص ۲۱ ـ ر : ۵)

کندوز مند

این دونفر نیز از فرزندان خرشبون بن سربن اند ، که کاسی سالف الذکر هم برادر اینهاست (۱) آنچه درین کتاب نوشته است : که اولاد واعقاب این دو نفر در ننگرهار وخیبر وپشاور متفرق گردیده اند (ص ۲۱) مؤرخین دیگر نیز گویند : که آنها در (غوره مرغه) ارغسان قندهار می زیستند ، واز انجا از راه گومل وکابل به وادیهای ننگرهاروپشاور کوچیده اند وبقایای مهاجرت اخیراین خاندان ها رادرعصر میرزا الغ بیگ نواسهٔ تیمور لنگ نوشته اند (۸۱۲ـ۸۵۳هـ) (۲)

باین‌حساب باید این مهاجرت بعداز (۷۰۰هـ) آغاز شده باشد .

(٦)

(ص ۲۱ ـ ر : ٦)

شیخ متی

از مشاهیر رجال ادبی و عرفانی افغانست ، که درین کتاب شرح حال وی بانمونهٔ اشعارش آمده وبس غنیمت است . اما در مآخذ دیگر راجع باین عارف بزرگوارمعلومات ذیل بدست می آید :

شیخ متی بن عباس بن عمر بن خلیل است (۳) که‌پس ازخلیل در نامهای پدرانش ، مؤرخین مانند نعمت‌الله (در مخزن ص۳۰۲) ودرویزه (در تذکره ص ۸۷) وحیات (ص۱۵۹) وخورشید (ص۱۹٦) وهم این کتاب (ص ۲۱)متفق‌اند . ولی‌پس‌ازخلیل ، حیات‌خان و خورشید جهان ، عمر وعباس راحذف ، ومتی را مستقیماً فرزند خلیل خوانده است(٤) اما قول اصح

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۰ ، تذکرة الابرارص۸٦ ، حیات ۱۵۹

(۲) تاریخ مرصع افضل خان خټک ص ٦ حیات ص۱۷۷

(۳) مخزن قلمی ص ۳۰۲ خاتمهٔ‌دیوان‌قلمی‌میانعیم متی‌زی خلیل ص ۲۲۲

(٤) خورشید ص ۱۹۸ حیات ص ۲۱۹

گایگر المانی گوید : که دانو ، وداس ودسیو بمعنی رقیب ودشمن همان قبایلی است ، که آریائی ها درحین مهاجرت ازشمال بجنوب با آنها برخوردند ، وازنژادشان نبودند ، و آنهارا باین نامها خواندند . (۱)

ازین همه اسناد تاریخی برمی آید ، که ریشهٔ همهٔ این کلمات همان دس یادس است ، که درالسنهٔ آریائی قدیم معنی بدوزشت داشت ، داس ودسیو ، ودس مینوو دشمن ودښمن همه زادگان یك خانواده است ، که درپښتو باید دښن راهم عبارت از (دښ) ویك نون نسبت پښتو که دراواخر اکثر کلمات منسوبه می آید ، بدانیم وباین صور نسبت قریب زبان پښتو راباز بان باستانی آریائی ثابت کنیم .

(۳)

(ص ۱۵ – ر : ۳)

نور بابا

باباهوتك که شرح حال و اشعارش درین کتاب آمده ، برادری بنام توخی داشت ، که این برادر هم دارای چهار فرزند بود ، که یکی ازفرزندانش (نور) نام داشت (۲) ونوربابا که درین کتاب ذکرش آمده همین شخص است ، که دراسمای رجال افغانی شهرتی دارد .

بدانکه مخزن افغانی نوربابارا مستقیماً ولد باروبن توران پنداشته (۳) ولی قراریکه ازین کتاب برمی آید ، وهم عنعنهٔ ملی چنین گوید ، نوربن توخی بن بارو است .

(٤)

(ص ۲۱ –ر : ٤)

کاسی

باین نام یك عشیرهٔ کوچکی اکنون در کوټه وبښین سکونت دارد ، که ظاهرا منسوب بهمان کسبی غراست که در پښتو کوه سلیمانرا گویند ، وشخصی که بنام (کاسی) درین کتاب ذکر شده فرزند خرښبون بن سړ بن است که بقول مورخین صاحب (۱۲) فرزند بود (٤)

در کتب تاریخیکه تاکنون بنظررسیده ، جزنامهای این اشخاص معروف چیزی نوشته نشده ولی درین کتاب شرح حال خرښبون بااشعارش مفصل آمده ، ونهایت غنیمت است ، وگوید

(۱) تمدن آریان خاوری ص ۱۰۳ . (۲) حیات ص ۲۵۷ خورشید ص ۲۱۰

(۳) مخزن قلمی ص ۳٦۰

(٤) حیات ص ۲۲۹ ، مخزن قلمی ص ۳۵۲ ، خورشید ص ۲۰۰

جنوب شرق قندهار کاین وا کنون مسکن قوم احکزی است ، و بزبان پښتو کوزک هم گویند ، به همین خواجه امران معروف ، برادر شیخ متی منسوبست .

اما حسن که درین کتاب از برادران متی شمرده شده ، بقول نعمت الله از فرزندان یست (۱) برادر دیگر متی مشهور به پیر گرماماست ، وخواهر شان بی بی خالا در پښین مدفون ومزارش تا کنون مشهور است (۲) .

مشهور ترین احفاد متی : نعمت الله در مخزن افغانی ، شرح خانواده و احفاد واولادهٔ شیخ متی را مفصلاً نگاشته ، که مادر سطور ذیل مشاهیر این خاندان علمی و عرفانی را می نویسیم : متی سه زوجه داشت : اول بی بی بیاری بنت شیخ سلمان دادی سروانی که دارای شش پسر بود : یوسف ، زهر (طاهر) عمر ، بهلول ، محمد ، حسین ، الو .

دوم : بی بی انی غدجی ، که دو پسر بنام خواجی و ماما داشت .

سوم : دختر رئیس قبیلهٔ مهیار سړبنی که بنام حسن یک پسر داشت (۳)

حسن نیز از مشاهیر عرفای افغانی است که نعمت الله دربیان مشاهیر عرفای افغان شرح حال وی را می آورد ، وگوید : که شیخ حسن بن متی صاحب بندگی وقایم اللیل و صایم الدهر بود (٤)

شیخ کته : فرزند شیخ یوسف بن متی است ، که مادرش بی بی مراد بخته از قوم زمند بود ، واز جملهٔ هفت پسر شیخ یوسف شهرت بسزائی کسب کرد (۵) شیخ علاوه برمراتب بلند عرفانی وروحانی یکنفر مؤلف بزرگ ودانشمند زبان پښتو است که بقول پټه خزانه کتاب (ارغونیٔ پښتانه) را بزبان پښتو نگاشت ، که از ماخذ بسیار مهم ومعتبر مؤلف ماست

عصر زندگانی شیخ کته مرحوم بصورت واضح بما معلوم نیست ، چون بقول مؤلف پټه خزانه ، شیخ متی جد بزرگوار وی در (٦۸۸ ه) از جهان رفته ، بنابران باتفاق تمام مورخین که یک قرن را برای سه سلاله مقرر داشته اند ، باید شیخ کته درحدود (۷۵۰ ه) زنده باشد .

این تذکره نگار ومؤرخ دانشمند وشخص با تتبع وجوینده بنظر می آید ، زیرا مؤلف پټه خزانه می نویسد : که تاریخ سوری محمد بن علی البستی که ازمآخذ مهم شیخ کته است ، در بالشتان آنرا دیده وازان کتاب مطالب مهمی رادر (ارغونی پښتانه) اقتباس فرموده است (ص ۲۹)

---

(۱) مخزن قلمی ص ۲۵٦ (۲) خاتمهٔ دیوان قلمی میانعیم متی زی ص ۲۲۲

(۳) مخزن قلمی ص ۳۰۵ (٤) مخزن قلمی ص ۲۵٦

(۵) مخزن قلمی ص ۳۰٤

همان روایت نعمت الله و این کتابست ، که من مخصاً از احفاد شیخ متی که درقریهٔ ناکودك قندهار ساکنند تحقیق کرده ام .

افضل خان ختک گوید : که غوریا خیلها از ارغسان وقندهار کوچیده ، و درهای دروادی های پشاور ، ازراه کابل سرازیرشدند، ودلازاکهاراازانجارانده ، وآن سرزمین راگرفتند (۱)

ازجملهٔ مشاهیر غوریا ، خیل بود ، که در دودمان خلیل بعد از چند نسل ، شیخ متی عارف وادیب معروف افغانی بوجود آمد ، وطوریکه از ین کتاب بدید می آید ، این عارف بزرگوار درسال (۶۸۸ ه) بر کنار ترنك ازجهان رفت ، ومزارش تاکنون هم بر پشتهٔ کلات (حکومتی کلان امروزه) طرف شمال شرق قندهار موجود است ، ومردم آنرا (کلات بابا) گویند ، این عارف علم و ادب و معرفت را در خاندان خویش بارث گذاشت ، طوریکه درتعلیق آینده خواهد آمد ، یکدسته بزرگ عرفا ، ومؤلفین و دانشمندان افغان از دودمانش برآمدند . مراتب معرفت وشهرت روحانی این عارف بزرگوار دربین ملت همواره آشکارا بوده ، چنانچه چندین قرن بعد ترنعمت الله هروی وی را درجملهٔ عرفای بزرگ افغان ذکر میکند و گوید : که آن طالب حقایق و کاشف معانی وزبدهٔ ابرار ، خلاصهٔ احرار شیخ متی خلیل ، صاحب عبادت وریاضت بود ، وافغانان بسیار ارادت می آوردند ، (۲) خلاصه شیخ متی از اشخاص بزرگوار عارف وشاعر و عالم افغان بود .

(۷)

(۲۳ - ۷ : ۷)

خانواده واحفاد شیخ متی

طوریکه دربالا گذشت ، در حدود (۶۰۰ ه) خانوادهٔ شیخ متی معروفترین دودمانهای علمی وعرفانی افغان بود ، که بعد از شیخ متی شهرت آن بیشتر سوزناك تر گردید ، ونفوذ روحانی شان توسیع یافت .

نعمت الله هروی درقسمت مشاهیر افغانی مخزن خود راجع باین دودمان شرح مستوفائی میدهد ، و این دودمان دربین نویسندگان افغان - (متی زی) شهرت یافت . علاوه برشرحیکه در متن کتاب راجع به برادران واحوال شیخ متی ذکر رفته ، معلومات ذیل را از ماخذ دیگر خلاصه میکنیم :

برادران متی : قراریکه در متن کتاب آمده (ص ۲۳) شیخ متی سه برادر داشت (۱) امران (۲) حسن (۳) بیر کرمام . و یك خواهر بنام بی بی حالا . این روایت را خاتمه قسمی دیوان میانعیم متی زی هم تائید میکند ، و کوه خواجه امران توبه ، که بطرف

(۱) تاریخ مرصع ص ۱۰-۱۳ خورسند ص ۱۹۸ (۲) مخزن قلمی ص ۲۵٤

شرح حال مشاهیر روحانی افغان پرداخته (۱) واین کتاب متأسفانه تا کنون بدست ما نرسیده است.

نعمت الله در جملهٔ مشاهیر عرفانی افغان جداگانه نیز از شیخ قاسم قادری ذکر میکند، و گوید: روضهٔ مبین که شان در قریهٔ چنار است (۲) شیخ قاسم اولاد زیادی داشت، نعمت الله که کتاب خود را دو سال بعد از فوت وی نوشته، شرح مثنوی فانی در آن باره دارد، که در اینجا مشاهیر اولاد وی نوشته میشود:

شیخ کبیر المشهور به بالا پیر که عصر پنجشنبه چهارم شوال (۹۹٤ھ) در بدنی پشاور متولد و (۱۲) رمضان (۱۰٥٤ھ) از جهان رفت (۳) علاوه برین اخوند درویزه نیز ذکری از شیخ کبیر مینماید. و از آن بر می آید، که شهرت عرفانی وی در آن عصر به هر طرف پیچیده بود (٤) وی در هندوستان از دنیا رفت، و مدفن او در قنوج هند است (٥) فرزندان دیگر شیخ قاسم: واصل متولد ۱۰۰۷ھ، نور متوفی (۱۰٦۱ھ) فرید متولد (۱۰۰۰ھ) (٦)

<u>شیخ امام الدین</u>: این عارف بزرگوار نیز شخص مؤلف و عالمی بود، از جمله دوازده پسر شیخ کبیر سابق الذکر شهرت داشته، و وی از بطن تاج بی بی بنت ملک درویز که از خاندان های معروف خلیل بود، شام دوشنبه غرهٔ ماه محرم (۱۰۲۰ھ) در بدنی بدنیا آمد، و شب چهارشنبه ۲۳ محرم (۱۰٦۰ھ) از جهان رفت، و در پشاور مدفون است (۷)

شیخ امام الدین کتابی را بنام (تاریخ افغانی) نوشته، و در آن کتب احوال تاریخی افغان را نوشته، و از کتب مهمهٔ تاریخی دیگری اقتباس و استفاده فرموده، که در دیباچهٔ کتاب مذکور ذکر است: ملا روضة الاحباب، مجمع الانساب، اصناف المخلوقات، تواریخ ابراهیم شاهی مولانا مشتاقی، کتاب خواجه احمد نظامی، احوال شیرشاه، اسرار الافغانی (۸) دیگر از تالیفات امام الدین کتاب (اولیای افغان) است که تا کنون در دست نیست. و مؤلف پته خزانه از آن ذکر میکند از اولاد شیخ امام الدین محمد عنایت الله، اشخاص ذیل مشهور اند:

اول: شیخ عبدالرزاق متولد شب دوشنبه ۲٤ رجب ۱۰۳۷ھ

دوم: شیخ عبدالحق متولد شام جمعه ۲۲ ذیحجه ۱۰۳۹ھ

سوم: شیخ محمد فاضل متولد عصر دوشنبه ۲۲ رجب ۱۰٤۰ھ

چهارم: شیخ عبدالواحد متولد جمعه ۲۸ محرم ۱۰٤۸ھ (۹)

---

(۱) تذکرة الابرار ص ۱۸۳ - ۱۸٤ (۲) مخزن ص ۲٦۰ (۳) مخزن ص ۳۰۸

(٤) تذکرة الابرار ص ۱۸٤ (٥) خاتمهٔ دیوان نعیم (٦) مخزن ص ۳۰۸ - ۳۰۹

(۷) مخزن ص ۳۰۹ خاتمهٔ دیوان نعیم (۸) نسخهٔ قلمی تاریخ افغانی

(۹) مخزن ص ۱۱۰

حیفا ودریغا که اکنون اثری ازین کتاب مفید شیخ کتهٔ مرحوم در دست نیست ، و همان مأخذیکه بنام تاریخ سوری یادکرده هم ، اکنون کشف و بر آورده نشده است .

ازاحوال زندگانی شیخ کته چیزی دردست نیست ، جزاینکه شخص مستقری وسیاحی بود ونعمت الله هشت پسروی را بشرح ذیل نام برده :

ازبطن زوجهٔ اول که زلو مندوزی باشد . سلطان ، داب ، حاجی ، سلیمان ، ممی .

ازبطن زوجهٔ دوم که هم زلونامداشت از قوم یوسفزی امکازی: ابراهیم، مت ، نجی (۱)

شیخ قدم: دیگرازمشاهیر این دودمان شیخ قدم بن محمد زاهد بن میرداد بن سلطان بن شیخ کته است (۲) که بقول نگارنده خاتمهٔ دیوان نعیم ، درسرهند ازجهان رفته و همدرانجا مدفون است ونعمت الله نام ما دراین شیخ را شهری بنت خوبداد ککیانی نوشته است (۳) واز خلال اقوال وی برمی آید : که پدر قدم و اعمام وی معاصرند با میرزا محمدحکیم بن همایون ، که عصر حکمرانی وی درکابل بعداز (۹۶۲ هـ) آغاز می شود ، بنابران عصر زندگانی قدم را هم باید درحدود همین سالها تخمین کنیم .

شیخ قاسم : ازاشهر مشاهیر این دودمان بشمارمیرود ، فرزند شیخ قدم سابق الذکر است ، کهمادرش نیکبخته بنت شیخ الله داد مموزی است (رجوع شود به تعلیق ٦٦) که درین کتاب شرح حال وی درخزانهٔ سوم آمده .

نعمت الله شیخ قاسم را غوث الزمان و ازمریدان اولادشیخ عبدالقادر جیلانی میداند وگوید : که دربهارسال (۹۵٦ هـ) کنار رود بدنی (شرق پشاور) بدنیا آمد ، و وفاتش (۱۰۱٦ هـ)است(٤)قاسم افغان درپشاور بهمعرفت وروحانیت شهرت کرد،ومردم آنجا بهوی گرویدند، ونفوذی را کسب نمود، کهامرای میرزا محمدحکیم بن همایون ازوی ترسیدند، بنابران شادمان خان حکمران پشاور قصد کشتن وی کرد ، شیخ قاسم بترک پشاور مجبور گردید ، و بقندهار رفت ، واز انجابزیارت حرمین شتافت ، وبطریقت قادری گروید ، وبعدازسفرحج شیخ قاسم پس به (دواوه) پشاور آمد ، ودرآنجا کسب اقتدارعلمی وروحانی نمود ، وبهشیخ قاسم سلیمانی شهرت یافت .

درین بار دربار مغول هند خواست اقتدارقاسم افغان راقطعاً ختم دهد ، بنابران به سعایت عیسی نامی ازطرف دربار اکبر مغولی به لاهور طلبیده شد .

بعدازانکه شیخ به لاهوررفت ، درآنجااقتداری وسیع تر ، ونفوذی عظیم تر بدست آورد وبسی ازاهل لاهوربه وی گرویدند بنابران جهانگیر وی رادر قلعهٔ چنار محبوس گردانید ، وهم درآنجا ازدنیارفت ، ازآثارعلمی این نامور افغان « تذکرة الاولیاء افغان » است ، که دران

(۱) مخزن ص ۳۰٦ (۲) مخزن ص ۳۰٦ (۳) مخزن ص ۳۰۷
(٤) مخزن ص ۳۰۷

میانعیم : دیگر از مشاهیر ادبی این دوده ، میانعیم ولد محمد سعیب ولد محمد سعید بن قیام الدین بن شمس الدین بن عبدالرزاق سالف الذکر است ، که از شعرای درجه اول پښتو بوده ، و دیوان قلمی اشعار وی موجود است : میانعیم در خیل سدوزی پیدا آمده ، و همدرانجا پرورش یافته ، و در ریعان شباب دیوان اشعار خویش را بسال (۱۲۳۰ هـ) فراهم آورد .

میانعیم در عصر شاه زمان سدوزی از پشاور بقندهار آمده ، و در قریه « گوکچه » زیست ، و هم درانجا از جهان رفت و تاکنون هم اعقاش دران قریه سکنی دارند . اشعار میانعیم بسه هزار بیت بالغ میگردد ، و در مکتب ادبی رحمان بابا ، منزلت برتری دارد . (١)

(٨)

(ص ٢٦ - ر : ٨)

پاسوال

این کلمه غالباً بمعنی حافظ و نگهبان و پاسبان است ، در آثار ادبای دیگر بنظر نرسیده ، و من که پښتو نمی‌دانم بکدام سند آنرا بمعنی پادشاه و امیر ضبط کرده است .

از مورد استعمال در شعر شیخ متی هم میتوان فهمید که معنی نزدیکی بضبط من که پښتو داشت ظاهراً این کلمه از پاس و ادات نسبت (وال) ساخته شده ، پاس در فارسی هم بمعنی دیده بانی و نگهبانی و رعایت است ، در پښتو پاسنه و پاسال همین معانی را دارد .

بهر صورت پاسوال از کلمات قدیم و مغتنم پښتو است ، که میتوان آنرا درین عصر در موارد لازمهٔ ادبی بکار برد .

(٩)

(ص ٢٦ - ٤٩ - ر : ٩)

ښکلی ، ښکلا

در زبان پښتو ښکلی ، صفتی است ، بمعنی زیبا و زیبا و قشنگ و فرخنده و کامران که بصورت کښلی هم ضبط شده ، در ظرفهای کاکر سمان و پښین کښلی ، گویند ، در وادیهای ننگرهار و پشاور ښکلی ، خوانند . رحمان بابا گوید :

خبر نه یم چه یه پاب می کښلی څه دی ؟   زه رحمان په اندېښنه یم له دې ښکلیو

درین بیت شاعر به تقریب این دو کلمه و آوردن آن در یک بیت کمال نشان داده ، و اولی بمعنی

(١) پښتانه شعراء ج ٢ ص ٢١٩

داسلام پر هسک به ځلیږي   زوراوته نیازیږي

ازهمه این اسناد ادبی بر می آید، که هسک معنی آسمان در بین قدماء شهرت و عمومیتی داشت، و اکنون هم می توانیم این کلمه را واپس زنده و مستعمل سازیم.

* * *

(۱۱)

(ص ۳۰ - ر: ۱۱)

سوری و امیر پولاد

سوری طایفهٔ معروفی بود درغور، که اکنون هم موجود بوده و (زوری) نامیده میشود.

این نام نهایت قدیم است، ومؤرخین وجغرافیا نگاران عرب هم آنرا بصورت (روززوری) ضبط کرده اند، اولین مؤرخی که در دورهٔ اسلامی نامی از (زور) می برد، احمد بن یحیی الشهیر به بلاذری است (حدود ۲۵۰ ه) که در ضمن فتوحات سجستان و کابل چنین می آورد: «بعد از سال ۳۰ ه» عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبدشمس پس از تسخیر سجستان وزرنج و کش از راه الرخج گذشته تا بلاد داور رسید. ومردم آنجارا درجبل الزور محاصره کرد. و بعد از آن با آنها صلح نمود، و بت بزرگ طلائی که زور نام داشت، وچشمانش یاقوتی بود، بدست آورد، ودستهای آنرا برید و یاقوتهای مذکور را گرفت. و به مرزبان داور گفت: که از بت ضرری وسودی متصور نیست، بعد از آن به فتح بست وزابل پرداخت (۱)

مؤرخین مابعد مانند ابوزید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ ه که کتاب الاشکال یا صورالاقالیم خود را در (۳۰۹ ه) نوشت، و بعد از و اصطخری معروف در (۳۴۰ ه) آنرا بنام المسالک والممالک تهذیب کرد، نیز ذکری ازین بت ومعبد جبل زور آورده اند، که یاقوت در معجم البلدان خویش از قول آنها عین روایت بلاذری را نقل و کوه و صنم مذکور را بصورت (زور) و (زون) ضبط میکند (۲)

و بصورت خلص در یک کتاب دیگر خود گوید: زور بضمه و سکون دوم بتی بود در بلاد داور (۳).

از نگارش مؤرخین قبل الاسلام چنین بر می آید: که این معبد در عصور پیش از اسلام هم شهرت داشت، چنانچه هوان تسنگ زائر مشهور چینی در سال ۶۳۰ مسیحی آنرا دیده وبنام (شونا) یاد میکند. و گوید که این معبد در علاقهٔ (ساوکوتا) بالای کوهی آباد است.

این بت که شونا نام داشت، و در جبل زور معبد آن بود قرار یکه در مسکوکات دوسلسله

---

(۱) فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۲. (۲) معجم البلدان ج ۴ ص ۲۸

(۳) مراصد الاطلاع ص ۲۰۶

منهاج سراج بحوالهٔ منتخب ناصری گوید : که از اعقاب ضحاک (ر:۲۰) دو برادر بودند ، مهتر سور نام داشت و کهتر سام . اولی امارت ودومی سپه سالاری داشت ، اولاد این پادشاهان قرنها پس از اسلام در غور حکمرانی داشتند ، وایشانرا شنسبانیان خوانند بسبب جداعلی که شنسب نام است ، ودر عهد خلافت امیرالمؤمنین علی (رض) بر دست ایشان ایمان آورد ، وازوی عهدی ولوائی ستد (۱)

علاوه برین روایت یعقوبی وبلاذری ، شخصی دیگری هم ظاهرا منسوب بهمین سوری ها در اوایل اسلام مرزبان مرو بود ، که وی را (ماهویه سوری) میگفتند ، و این شخص یزدگرد سوم شاه آخرین ساسانی را که از هجوم عرب بمرو گریخته بود ، ذریعهٔ آسیابانی کشت ، وبعد ازان درعصر حضرت علی بکوفه رفت ، وازطرف حضرت خلیفه برای جمع جزیه وخراج ومال وغیره بحیث مرزبان آنجا شناخته شد (۲)

فردوسی داستان ماهوی سوری را مفصلاً می نویسد ، ووی راسوری نژاد میگوید مثلاً :

همی بود برافگنده بر سان باد   بنزدیک ماهوی سوری نژاد

این مرزبان معروف سوری بعد از کشتن یزدگرد دامنهٔ حکمرانی خودرا بهرسو وسعت داد وبلخ وهری وبخارا لشکر فرستاد ، چنانچه فردوسی اشارت میکند .

بمهتر پسر داد بلخ و هری   فرستاد بر هر سوئی لشکری
جوانمرد فراوان شد وخواسته   ز مردی تن شد آراسته
سپه را درم داد و آمد بگرد   سر دودهٔ خویش بر باد کرد
یکی مور بیش از اندرون   جهاندیده‌ای نام او گرسیون
بفرمود تا [illegible] سوری   (۳) جهان سخته لشکر جنگجوی

اردو دمان سوری سلسلهٔ ابن حرث (صرنک) شهرت زیادی دارد ، که امیر پولاد غوری یکی ازفرزندان وی بود ، واطراف جبال غور در تصرف اوبودند و نام پدران خودرا احیاء کرد ، چون صاحب الدعوة العباسیة ابومسلم مروزی خروج کرد ، وامراء بنوامیه را از ممالک خراسان اخراج واخراج کرد ، امیر فولاد حشم غور رابمدد ابو مسلم برد در نصرت آل عباس واهل بیت نبی ، آثار بسیار نمود ، ومدتها عمارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود ، در گذشت وامارت بفرزندان برادر او بماند ، بعد ازان

---

(۱) طبقات ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷ و جهان آرای قاضی احمد غفاری

(۲) فتوح البلدان ص ۳۲۳ ـ والبلدان ابن واضح الیعقوبی ج۲ص ۲۱۴

(۳) برای شرح حال ماهوی سوری شهنامه ج ۵ ازص ۳۱۱ تا ۳۳۴ و طبری ترجمهٔ بلعمی ص ۵۰۰ ج ۴ طبع هند دیده شود .

شاهان جنوب هندوکش (تجن ساهی و سکی ملکا) دیده میشود که عبارت از رب النوع آفتاب است ،
وشاید که آئین مردم (زور) هم قبل از اسلام پرستش آفتاب بود (۱) . گوستاولیبان این معبد معروف
را قریب شهر ملتان می شمارد (۲) که اکنون نمی توان بصورت قطعی موقعیت این معبد را تعیین داشت

اسم (زور) در عصور بعد از اسلام وسعت می یابد ، و بصورت (سور) و (سوری) بدیل می شود ،
و بدین نام قبایل و بلادی معروف میگردد ، مثلاً (زور آباد) شهر معروفی بود ، که اکنون هم بهمین
نام در جنوب سرخس واقصی گوشهٔ شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است ، و یاقوت
بصورت (زوراباد) از نواح سرخس ضبط کرده (۳) ولی از قدیم این وصف هرات بوده ، و ابو بکر عتیق
بن محمد السور آبادی الهروی از مشاهیر علمای این شهر در همین وقت است ، که در عهد آلب ارسلان
(۴۵۵ - ۴۶۵ ه) میزیست ، و تفسیر السور آبادی از آثار جاویدانی وی است (۴)

دیگر از مشاهیر سوریها در دورهٔ سلطان مسعود که عامل خراسان بود ، سوری بن المعتز است ،
که ظاهراً بهمین سوری ها منسوب میباشند ، وشیخ عبدالجبار بن الحسن البیهقی شاعر عصر
مسعود را بسبب هجوی اهاجی رسی عربی است ، که ترجمه است :

تنبه ایها المغرور واتعظ ‌ ‌ ‌ ‌ بآثار مسعود وسوری
ولا تغتر بالدنیا سرور ‌ ‌ ‌ ‌ فان الموت یهدم کل سور

همو راست :

امیرا بسوی خراسان نگر ‌ ‌ ‌ ‌ که سوری همی مال وسار آورد (۵)

همین سوری تاریخی است که با لودی ها قرابت می داشته ودر لودی ها شاهان معروف مانند
شیخ حمید وسلطان بهلول و سلطان ابراهیم وغیره گذشته اند ، ودر سوریها هم شهنشاه
معروف شیر شاه سوری وعادل خان و اسلام شاه وعادلی وغیره بر آمده اند (۶)

از خلال سطور تاریخ چنین بر می آید ، که از مدتهای بسیار قدیم تا اوایل اسلام ،
وهم بعد ازان سوریها درغور وخراسان وپس تر درغزنه وبامیان وصحاری زمان و را بلستان
حکمرانی داشته ، ومن شهنشاهی عظمت غور را دروضع تشکیل دادند ، که شرقاً تا سواحل
گنگ ، وغرباً تا اقصی خراسان وشمالاً تا آمویه وپامیر وجنوباً تا بحیرهٔ عرب بسط داشت ،
قاضی منهاج سراج مؤرخ معروف دورهٔ غوری نسب خان اجداد شاهان سوری غوری
را داده ، چون خود مؤلف موصوف معاصر واز اهل دربار شهنشاهان غور بود ، موالش
مستند بنظر می آید ، بنابران درینجا اختصاراً نگاشته میشود :

---

(۱) جریدهٔ انیس شمارهٔ ۱۹۰ مقالهٔ غلام جیلانی . (۲) اراضی خلافت شرقی
(۳) مراصد ص ۲۰۶ . (۴) کشف الظنون ص ۳۴۳ ج ۱
(۵) تاریخ بیهق ابن فندق طبع تهران ص ۱۱۹
(۶) حیات ص ۲۸۴ خورشید و غیره

بدانکه والشمان = بالشمان را بیهقی درردیف بلادغور بنام گوروالشت آورده (۱) وهمین گوروالشت است که در طبقات ناصری نیزدیده می‌شود ، و دریکی ازنسخ قلمی آن که در زیر سبرک بود ، غوروالشت نوشته شده (۲) وطوریکه در تعلیق (۱۶) می‌بینیدهمین غوروالشت بین تکیناباد ومندیش غورواقع بود ، که موقع کنونی بالشتان عیناً باید همان غور والشت باشد .

در تاریخ سیستان هم درردیف زمین داوروبست ، والشمان مذکور گردیده (۳) که بلاشبه همین بالشمان است ، وابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف بابن فندق نیز والشتان را ناحیه از بست می‌پندارد ، که مرکز آن دیهی بوده سیوار نام (٤) واین همه اسناد تاریخی دلالت دارد ، براینکه والشمان = بالشتان ازبلاد معروف غور بود . منهاج سراج هم والشتان را ازغور شمرده ، وبه سفلی وعلیا تقسیم میکند وگوید : که اهالی آنجا درعصر امیرسوری مسلمان نبودند (٥)

اما باید این نام را باوالس = بالس = والشستان = والسستان که بیهقی درردیف مکران وقصدار صوران ضبط کرده (٦) ومقدسی بالش آورده (۷) وحدود العالم بالس نوشته (۸) و البیرونی در قانون مسعودی و الصیدله بالس و والشستان (۹) و الیعقوبی نیز همچنین ضبط کرده (۱۰) مورد اشتباه ننمود . زیراوالشستان = بالس = بالش در بلوچستان وسند موجود واقع بود ، که اکنون ازسیوی تا سیون سند دران شامل است ، والبیرونی هم در قانون مسعودی سیوای ومستنگ را که اکنون در بلوچستان داخل اند ، وسیوان که درسند کنونی است ازبلاد والشستان می‌نویسد . (۱۱)

(۱۳)

(ص ۳۰ ـ ر : ۱۳)

مندیش

یکی ازمشهورترین بلاد غور است که درتاریخ دورهٔ غزنوی و غوری شهرتی دارد ، ودرآثاریکه ازدورهٔ سلاطین غزنوی مانده ذکری ازمندیش می‌آید . ابوالفضل محمد بیهقی مؤرخ معروف آندوره گوید : که امیرمحمد بن محمود ، ازطرف مسعود برادرش ، درقلعت کوهتیز (یا کوهتیر) موقوف کرده شد ، وازآنجا به قلعت مندیش بردند .

---

(۱) بیهقی ص ۷٦ (۲) حواشی راورتی برطبقات ناصری انگلیسی .
(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰٦ ـ ۲۰۸ (٤) تاریخ بیهق ص ۳٤۷
(٥) طبقات ص ۱۸۱ (٦) بیهقی طبع تهران ص ۲۹٤
(۷) احسن التقاسیم ص ۲۹٦ (۸) حدود العالم ص ٦٤
(۹) قانون وصیدله ص ۲۹ـ۱۱۷ـ۱۲۲ (۱۰) کتاب البلدان الیعقوبی ص ۲۸۱ طبع لیدن تالیف ۲۷۸ هـ
(۱۱) قانون وصیدله ص ۲۹ ـ ۱۱۷ ـ ۱۲۲ ـ

احوال ایشان معلوم نشد ، تاعهد امیر بنجی نهاران (۱)

بالینطور منهاج سراج بعد از امیر پولاد ، که با ابو مسلم خراسانی معاصر بود (حدود ۱۳۰ هـ) تاامیر بنجی نهاران که از حضور هارون الرشید (۱۷۰هـ) عهد ولواء آورد ذکری نمیکند ، وهم بعداز امیربنجی تا امیر سوری که معاصر آل صفار (۲۵٤ - ۲۹٦ هـ) است چیزی نمی نویسد ، وراجع به امیر سوری گوید : که ملک بزرگ بود ، و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود ... و سرجمهٔ مندیشین سنسبانی امیر سوری بود (۲)

بعد از امیر سوری ذکر ملک محمد سوری میرسد ، و این همان شخصی است ، که سلطان محمود وی را گرفت وبغزنه فرستاد ، و در راه مسموماً درگذشت ، وشرح حال وی در تعلیق (۳۲) خواهد آمد (ر : ۳۲)

خلاصه : سوری همان زوری تاریخی وموجوده است ، که در تاریخ وطن ما اهمیت بسزائی دارد ، وامیر پولاد هم ازین دودمان شخص معروفی است ، که امیر کروړ جهان پهلوان مطابق بروایت نهٔ خزانه فرزندوی بود

راجع به امیر کروړ معلومات دیگری در دست نیست ، جز اینکه در روایات ملی وعنعنهٔ افغانی این نام تاکنون یاد می شود ، وقتیکه بخواهند قدمت عهد چیزی را بیان کنند ، گویند از عهد کروړ است .

(۱۲)

(ص ۳۰ - ر : ۱۲)

بالشتان

درین کتاب نام بالشتان درردیف بلاد وقلاع غور آمده ، واین شهراز ابنیهٔ تاریخی غوراست ، که وجود آن دردورهٔ اوایل اسلامیات ، ومقرحکمرانان محلی آنجابود ، زیرا درین کتاب بحوالهٔ تاریخ سوری نوشته شده که : پسرامیر پولاد سوری درحدود (۱۳۹ هـ) تمام قلاع غور را که ازان جمله بالشتان است گرفت .

شیخ کته مؤرخ دانشمندوطن ما که درحدود (۷۵۰ هـ) زندگانی داشت ، کتاب تاریخ سوری رادربالشتان دیده بود (ص ۲۹ همین کتاب) وازین برمی آید ، که در اوقات زندگانی این مؤرخ بالشتان هنوز معمورو مشهوربود . واکنون هم بهمین نام علاقهٔ یادمیشود ، که بین حکومتی تیری قندهار وجنوب شرق غورافتاده ، ولی در کتب تاریخی وجغرافیائی (والستان) ضبط کرده اند ، که ابدال (و=ب) همواره دراسمای اماکن وطن ما مطرد است ، مانند : زاول = زابل وغیره

---

(۱) عیناً از طبقات ص ۱۷۹ (۲) طبقات ص ۱۸۱

بین سیس در ولایت مندیش حصهٔ سنگه برای بنای قلعه استاد دان کامل از اطراف حاصل کرد، و دیوارها رسم کرده ازان قلعه برد، و طرف شیخ کوه زار مرغ را کشید، و در بالای آن کوه در بالای بی قصری بنا بفرمود (۱)

معماران درجای دیگر گوید: «... بهاءالدین سام را حطهٔ سنگه که دارالملک مندیش بود معین شد ...... و قلعهٔ سنگه را خول مانی گویند» (۲)

از عبارت فوق مؤرخین بر می آید که مندیش از مشهور ترین حصص ارض غور است، و مرکز آن هم سنگه بود، یاقوت جغرافیه نگار معروف نیز می نگارد: که سنجه بضم اول قریه ایست در امین، و سنجه که عجم سنگه خوانند از مشهور ترین بلاد غور شمار میرود (۳)

هکذا یاقوت گوید سنجه بکسر اوله بلد بغرستان و هو الغور معروف عندهم (٤)

ابن اثیر هم سنجه را شهری از شهرهای غور مینویسد (۵)

موقعیت اصلی مندیش و سنگه را نمیتوان اکنون بصورت یقین تعیین کرد، و اگر تحقیق عمیق تر شده شاید اکنون هم در غور همین نامها باقی مانده باشد.

(١٤)

(ص ۳۱ ـ ر ۱٤)

خیسار

بقول یاقوت از بلاد سرحدی بین غزنه و هرات است (٦) و در تاریخ دورهٔ غزنوی و غوری زیاده تر مذکور میگردد، و از حیث استحکامات و موقعیت شهرت بسزائی دارد، بیهقی در حوادث سال (٤١١ هـ) هجوم مسعود را از هرات بر غور می نویسد، و در بین منازل حصن ... را ... و دیگر از خیسار بقدم مینهد (۷) و در جای دیگر آنرا در ردیف ولایت میشمارد (۸) و از بین بر می آید، که خیسار از قلاع سرحدی در شمال غربی غور بوده که اصطخری هم آنرا بفاصلهٔ راه دو روزه از هرات ذکر میکند (۹)

---

(۱) طبقات ص ۱۸۳ (۲) طبقات ۱۸٦ ـ ۳٦۰ کلمهٔ خول پښتو است بروزن سور بمعنی خود ... که ... درجایگاه بر سر گذارند، و معنی هم بزبان ... قصه ... گویند بس خول مانی قصر خود را معنی میدهد.

(۳) مراصد ص ۲٤٣ (٤) مراصد ص ۲۳ (۵) الکامل ص ۷۰ ج ۱۱

(٦) معجم البلدان ج ۳ ص ٤۹۹ (۷) بیهقی ص ۱۲۲ ج ۱

(۸) بیهقی ص ۱۳۰ (۹) المسالک والممالک اصطخری

اسم قلعه کوهیز بصور مختلف ضبط گردیده ، ودر تاریخ سیستان (کوهز) آمده، که اقرب بصواب است . محشی آن کتاب می نگارد: که کوهز در اصل کوهزک باشد (۱) چون این قلعت ازنواح تکیناباد بود ، وکورت موجوده هم ازین حدود دور نیست، بنا بران باید گفت: که قلعهٔ کوهیزك دریکی ازحصص کوهستان معروف کوزك پنجوائی واقع بود که این کوه ازریگستان جنوبی قندهار تا به نواح جنوبی وشرقی کلات ممتد است

امامندیش : ازگفتار بیهقی چنین برمی آید : که قلعهٔ بود سخت محکم ومتین و پایه بلند وعظیم . که آنرا چنین ستوده « چون برخشکل امیر برداشتند، ونزدیك کور واشت رسیدند، ازجپ راه قلعهٔ مندیش ازدور پیدا آمد، وراه به قلعه، ومن واین آزاد مرد بالا می رفتیم ، تاپای قلعه، قلعه ای دیدیم سخت بلند وبردن ، بپای نردبان واندازه چنانکه رنج بسیار رسیدی ، تا کسی برتوانستی شد (۲)

چون امیرمحمد در قلعت مندیش موقوف گردید ، ناصری که از ندماء وی بود بگریست، وپس بدیهه نیکو بگفت .

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد   دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
ازمحنت ها محنت نو پیش آمد (۳)   زمحنت مترس [illegible] آمد

بعداز بیهقی عبدالحی گردیزی (حدود ۴۴۰ ه) در جملهٔ قلاع مستحکم مملکت که برای حفظ گنجها وخزاین شاهی تخصیص داده شده بود ، قلعت مندیش رانام می آورد (٤)

پس از دورهٔ غزنوی ، طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی مهمترین اثر است ، که مندیش را در جندین مواردآن می یابیم؛ مثلا درشرح حال امیرشنسب ملك غور که سوری نامه داشتند از (زو مند یش) و(مندیش) دارالملك بود (٥) وبعد از آن در جوار مندیش فولاد (رجوع به تعلیق ۱۱) کوهی که مدتها عمارت مندیش وقرار ملوك شنسبانی غور منسوب به وی بود (٦)

منهاج سراج مندیش‌را دارالملك آل‌شنسب میداند ، وحصن مندیش که درغور پنج کوه بزرگ است وعالی که اهل غور اتفاق دارند که ازان جمله عالی‌تر است، یکی ازان کوه زار مرغ مندیش است ، که چنین تقریر کردند ، که قصر ودارالملك شنسبانیان دردامن آنکوه است« ...وکوه دوم سرخ غر است درحد ولایت مندیش است »(۷)

راجع به عمران وآبادانی این‌خطه‌منهاج السراج جوزجانی می‌نویسد [illegible]

(۱) تاریخ‌سیستان ص۲۰۷   (۲) بیهقی ص۱٦۱   (۳) بیهقی ص ۷٦
(٤) زین الاخبار ص ۸۷   (٥) طبقات ص ۱۷۰   (٦) طبقات ص۱۷۹
(۷) طبقات‌ص ۱۸۱ کلمهٔ سرخ‌غردر نسخ‌قلمی سرخصر، سرخصر، وشاه شده ، متولدراورتی سرخغر است زیر اغردرپښتو کوه را گویند پس‌سرخغر بود سرخ معنی دارد .

در شهور سنه (۶۱۸) کاتب این طبقات منهاج سراج را که از تمران بطرف غور باز آمده شد در قلعهٔ سنگه که آنرا خول مانی گویند، ملک حسام الدین حسن عبدالملک را دیده آمد (۱)

کذا همین مورخ درجملهٔ جبال پنجگانهٔ غور کوه سوم را بنام اشک (دراشک) می آورد و گوید که به بلاد تمران است وعظمت ورفعت آن زیادت از همه بلاد غور است، و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوهست (۲) حدود العالم (ص ۵۹) تمران را بحدود رباط کروان از ناحیت خراسان ضبط کرده و گوید که مهتر آنرا تمران فرنده خوانند.

درطبقات ناصری اسمای بسی از رجال معروف این شهر بنظر می آید، مثلا: ملک قطب الدین یوسف تمرانی، ملک سیف الدین مسعود تمران، ملک تاج الدین تمرانی، ملک ناصر الدین تمرانی از ملوک وسلاطین معروف سلطان غیاث الدین محمد سام (۳)

به عقیدهٔ نگارنده تمران خطهٔ بود، که بیشتر مردمی بنام تمرانی دران ساکن بودند و اکنون آنها را تیموری گویند، که شاید اصلاً تمرانی باشند. تیموریهای موجوده درحصص تولک وفرسی غور وحوالی غربی مملکت بحدود هرات سکنی دارند (٤) و اکنون یکی از چهار ایماق مشهور غور شمرده میشوند، که در کوهسار غور حصص معینی تقسیم شده اند (۵)

تیموری های موجوده وتمرانی های سابقه مانند سه ایماق دیگر: اول زوری = سوری مشهور دورهٔ اسلامی. دوم تیمنی = تهامنی Thamani هیرودوت و اسطخری سوم هزاری که شامل جمشیدی وفیروز کوهی است، از سکنهٔ باستانی اراضی غور و بادغس و سبزوار هراتند، که تا کنون هم این حصص مملکت مارا اشغال کرده اند، وطوریکه از مطالعهٔ این کتاب برمی آید، زبان اهل غور وتیمنی پښتو بود، وتا کنون هم در تیمنی ها حصهٔ زیادی باین زبان متکلم اند، ودرقدیم شعرای نامداری بزبان پښتو درین قبیله سر برآورده اند.

راجع به موقعیت جغرافی تمران همین قدر گفته میتوانیم: که ازعبارات منهاج سراج (از تمران بطرف غور باز آمده شد) چنین برمی آید که تمران خطهٔ بود ماسوای غور، یعنی از حدود غور دران وقت بیرون بود، ودرجای دیگر گوید: که این کاتب در شهور سنهٔ ثمان عشر وستمائه خدمت او (ملک ناصر الدین ابوبکر) را ولایت کزو و تمران دریافت (۶) وازین عبارت هم میتوان فهمید که کزو و تمران بهم نزدیک واقلا به سمت سوی غور بودند.

گزیو را اکنون گزو بکسرهٔ اول وفتحهٔ دوم تلفظ میکنند، وگیزاب می نویسند و در تشکیلات موجوده به حکومتی زورکان شمالی قندهار مربوط وشمال ارزگان (وجیرستان تاریخی)

---

(۱) طبقات ص ۳۶۰ (۲) طبقات ص ۱۸۱ (۳) طبقات ص ٤۰۲

(٤) آثار هرات ص ۱۳۷ ـ ۱۳۸ ج ۱ (۵) حیات ص ٤۵۷

(۶) طبقات ص ۱۸۸

منهاج سراج نیز فج خیسار را ازجبال منجگانهٔ غور شمرده و گوید : که طول وامتداد ورفعت او ازحد وهم ودرك فهم وذهن بیرون است (۱) خیسار درحدود(۶۰۰ ه) بسببیکه مقر تاج الدین عثمان مرغینی سر سلسلهٔ آل کرت ازبنی اعمام سلطان غیاث‌الدین محمد بن سام غوری (۵۵۸ ـ ۵۹۹ ه) بود ، شهرت داشت ، وتاج الدین منصب کوتوالی خیسار را دارا بود ، که بعد از وملك رکن الدین‌ سروری برخیسار وقسمی‌از غور حکمرانی یافت ، واز طرف چنگیز یان هم‌حکومت خیسار غور شناخته آمد ، و درسال (۶۴۳ ه) از جهان رفت (۲) و بعد ازان درعصر ملوك کرت این قلعه شهرت زیادی داشت ، ومقر ومفر همه بود . سیفی هروی را جع به خیسار چنین می نویسد .

« چون چنگیز خان قلعه های جبال وحصار های امصار خراسان را فتح کرد ، و چون کار محاصرهٔ قلعهٔ خیسار رسید ، عزیمت آن کرد ، که از ابنای خود یکی را با سپاه هیان بولایت غور بفرستند ، تاقلعهٔ محروسهٔ خیسار را بگیرد ، سپاه اوعرضه داشتند ، قلعه درغایت محکمی وبلند پست ، دست هیچ متصرفی بدان نرسیده ، وخواهد رسید الاملوك اسلام غور را . . . چنگیز خان فرمود : که نقاشان مانی دست که آن‌قلعه را دیده باشند ، وطول وعرض وبلندی وپستی او را مشاهده کرده‌حاضر گردانند ، تا هیاکل اماکن و صور مواضع غور را باقلعهٔ محروسهٔ خیسار بر کاغذی بر کشند ، حون نقش بندان ماهر وچهره کشایان حاذق بخامهٔ قدرت و پر کار همت واقلام بدایع وارقام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال قلعهٔ خیسار بر کاغذی منقش کرده ، پس چنگیزخان آور دند ، حنگیز خان یکزمانی اثر تعجب بدیدهٔ بینش نهاده ، دران صورت دلپذیر ونقش بی نظیر نگه کرد ، وبر مداخل و مخارج عقبات جبال غور واقف گشت ... روی به امرای سپاه ومقربان درگاه کرد ، و گفت : مثل این جای واین مکان سدید کس ندیده است و کس نخواهد دید . . .» (۳)

قلعهٔ تاریخی خیسار که در عصر غوری ها وآل کرت از مراکز معروف غور بود اکنون مانند سایر بلاد وقلاع مستحکم غور ویران گردیده وبقایای آن بنام جهان قلعه ارتفاع تقریبا ۴۰۰ متر از سطح زمین درسلسلهٔ جبال سمت غربی زربی کنونی مانده است .

(۱۵)

(ص ۳۱ ـ ر: ۱۵)

تمران

تمران نیز از بلاد معروف اطراف غور بود ، که درعصر آل شنسب مشاهیر زیادی از انجا برخاسته ، منهاج سراج‌ازین شهر درچندین موارد ذکر می‌نماید ، مثلا می‌نویسد:

(۱) طبقات ص ۱۸۱ (۲) طبقات ناصری وحبیب السیر
(۳) تاریخ سیفی هروی بحوالهٔ شاغلی گویا

دور از ارکان و منظرها و رواقات و شرفات هیچ مهندسی نشان نداده است، و بر بالای قصر پنج کنگرهٔ زرین مرصع نهاده‌اند، هر یك در ارتفاع سه گز و چیزی، و درعرض دو گز، و دو همای زرین هر یك بمقدار شتر بزرگ نهاده، و آن شرفات زرین و هما سلطان غازی معز الدین ازفتح اجمیر بوجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمدسام فرستاده بود... (۱)

ازشرحیکه درموارد دیگر همین مؤرخ وضع میدهد، برمی آید، که قصر بر کوشك درشهر فیروز کوه و بر کوهی واقع بود چنانچه گوید:

اندر بر کوشك که درمیان فیروز کوه بود جشنی ومجلس و بزمی مهیا کردند (۲).

درجای دیگر می نویسد: «درمیان شهر و کوه، حصار بر کوشك را دربند آهنین نهادند وباره کشیدند (۳)» پس بر کوشك بشرح فوق از کاخهای مشهور شهر فیروز کوه بود که برفعت وبلندی نظیری نداشت.

(۱۷)

(ص ۳۳ ـ س : ۱۷)

مَن

این کلمه اکنون در پښتو مستعمل نیست، درزبان سنسکرت من بمعنی دل وروح و اراده آمده (٤) ولی اصطلاحاً این کلمه بمعنی اراده هم درهند مستعمل بود.

علامهٔ ابوریحان البیرونی نسبت بموجودات عقلی وحسی عقاید هندی های آریائی راشرح میکند وگوید: که من اصلا معنی (دل) دارد.

چون محل اراده درجوان دل است، بنابران مردم اراده‌را هم (من) گفتند (٥)

درین شعر قدیم پښتو هم کلمهٔ (من) مذکور افتاده، ومصراع (غمی دمن می ځی بربیښنا برمیرخمنو ماندی) چنین معنی میدهد (نیر ارادهٔ من مانند برق بردشمنان می تازد) و ازین مورد استعمال میتوان دریافت، که این لغت از کلمات قدیم آریائی است، که در پښتوی قدیم هم مانند سنسکرت مستعمل بود. و اکنون هم کلمهٔ زړه که معنی دل دارد، گاهی درمحاوره اراده‌را معنی میدهد مثلا: زه زړه نیسی مې دی یعنی: ارادهٔ کذری را دارم.

---

(۱) طبقات ص ۲۱۰　　(۲) طبقات ص ۲۱۰

(۳) طبقات ص ۲۱۵　　(٤) قاموس هندی وانگلیسی ص ۷۰۳

(٥) کتاب‌الهند باب سوم ص ٤٥ ج ۱

خلاصه : حروم جمع جرم معرب گرم است ، که مقابل آن صرود جمع صرد معرب سرد بوده وهمواره براراضی گرمسیر جنوبی مملکت ما اطلاق مشد ، وحصص بلند کوهستانی که درشمال گرمسیر واقع است سردسیر یا صرود نامیده میشد . وازشعرامیر کروړجهان پهلوان (ص ۳٤) پیداست ، که این منطقه نیز درحکومت پاد شاهان اولین غوری داخل بود ، واصطلاح حروم هم دران اوقات وسعت وشهرتی یافته بود .

(۱۹)

(ص ۳٤ ـ ر : ۱۹)

غرج ، غرجستان

غرجستان = غرشستان = غرستان از ولایات بسیار معروف وطن ماست ، که حدود آن ازشمال غور وهرات آغاز وتا مجاری آمویه مرسید ، وغرباً هم باقاصی مرغاب ومروالرود منتهی میشد ، شرقاً به لواحق بلخ می پیوست ، و دارای حکمرانان محلی بود ، که تا عصر غزنوی ها هم تسلط داشتند .

اونل ، لونی ، ولونی

(ص ۳۵ـ۲۹ـ۵۱ـ۷۷...ر : ۲۰)

مصدر اونل درپښتو بمعنی پاشیدن است ، که غیراز مایعات درپاشیدن دیگر مواد می آید ، وبهمین معنی مصدرلوستل بضمهٔ اول وو او معروف وسکون سین هم آمده ، که ماسوای مصدر لوستل بسکون اول وفتحهٔ دوم بمعنی خواندن است . درصفحات فوق پته خزانه ، شما مصدر اونل ومشتقات آنرا که حاجت تکرار ندارد میخوانید واین مصدر بامشتقات خود تاعصر متوسطین هم معمول ومتداول بود ، وبعدازان کمتر استعمال شده ودر برخی از محاورات بطورشاذ مستعمل است ، خوشحال خان گوید :

هغه پر یاران نه بیا بیا رته را نشی . که په سر باندی رالونم توری خاوری

(۲۱)

اور

(ص ۳۵ـ۸۵ـ۲٦ـ٤۲ـ٤۱ـر : ۲۱)

درین کتاب در موارد متعدده اور بمعنی مهربانی وشفقت آمده ، چنانچه درصفحات فوق دیده میشود واز شعر جهان پهلوان امیر کروړ پدید می آید ، که این کلمه در زبان پښتو ازمدتهای قدیم مستعمل بود . زیراوی گوید : (خپلو گړولره اور پیرزو ینه کوم) دراشعار شیخ متی آمده : (ستا دلور و پیرزوینه ده) شیخ اسعد درقصیدهٔ خود بمورد دعا گوید :

(ص ۳٤ ـ ر : ۱۸) .

(۱۸)

جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر وسرد سیر ازمدتهای بسیار قدیم دروطن ما معمول وگرمسیر تاکنون هم براراضی جنوبی افغانستان که ازجنوب غرب قندهار وریگستان آنجا آغاز وتاسیستان وجخانسور میرسد ، اطلاق میگردد .

عربها کلمهٔ گرمرا باصول تعریب (جرم) وسردرا (صرد) کردند ، طوریکه اصطخری گوید : ازروی نباتاتیکه درین مناطق میروید به سرد وگرم تقسیم نمودند، وجروم تااراضی کرمان اطلاق، وفقط حصهٔ شمالی آنرا صرود گمنند (۱) بدانکه باصطلاح زبان عرب جمع جرم جروم وازصرد صرود می آید ، واین کلمات دراوایل ورود عربها بسرزمین کرمان و سیستان وگرمسیر دربین عربها مستعمل گردید . بلاذری درذیل فتوحات سند می نویسد: که عباد بن زیاد ازسجستان به هند مند (هلمند) وکس وقندهار گذشت، وابن مفرغ گوید :

کم بالجروم وارض الهند من قدم (۲) ومن سرابیك قتلی لاهم قبروا

درینجا مقصد ازجروم همین گرمسیر موجودهٔ جنوبی غرب قندهار است ، که اکنون هم ازجنوب بست وگرشك ومجرای هلمند گرفته تاحدود جنوبی افغانستان حخانسور سیستان درحکومتی گرمسیر شامل است .

ازتاریخ بیهقی چنین پیدا می آید: که کلمهٔ گرمسیرمذکه اکنون متداول است درعصر غزنویها هم مصطلح بود . وگویا که اصطلاح جروم مخصوص جغرافیانویسان عرب وکسانیکه ازانها اقتفا میکردند بوده است ، مثلاً درجائی اززبان امیر مسعود می نگارد : که بوبکر دبیر بسلامت رفت سوی گرمسیر، تا از راه کرمان سوی عراق ومکه رود (۳)

ابو ریحان البیرونی که اغلب آثار خودرا بزبان تازی نوشته این مصطلحات معربه را گرفته ونگاشته است ، مثلاً درباب نهم مقالت پنجم قانون مسعودی در شرح صفت معموره « ماذکرناه من الجبال الصردة » می نویسد (٤) کهمقصد هم کوههای سردسیر است .

منهاج سراج هم اصطلاح جرومرا عیناً براراضی موجودهٔ گرمسیر جنوبی مملکت اطلاق داده ، ودر ردیف تکناباد وزاول آنرا شامل فتوحات سلطان غیاث الدین محمدسام می داند، که تیکناباد وبلادجروم را بمعز الدین داده بود (٥)

---

(۱) بارتولد جغرافیای تاریخی ص ۱۹٤ وپارسی پیش ازمغل درهند ص ۱۹

(۲) فتوح البلدان ص ٤٤۰ . (۳) بیهقی ص ۷۲

(٤) منتخبات قانون مسعودی ص ٤ (٥) طبقات ص ۱۹۹

(همپه نادی وی پبرلور دغفار) درساقی نامهٔ زر غون خان مصراع (ماته حاجت دربل ولوررا) هم این کلمه آمده است .

ازین همه میتوان معانی شفقت ، مهربانی ، رحمت ، رواداری را گرفت . اکنون در زبان پښتو کلمهٔ لور جداگانه زنده نبوده ، فقط بصورت لورینه (رواداری) باقی مانده است

(۲۲)

(ص ۳۵ - ر : ۲۲)

باماں

در قوامیس پښتو بامل بمعنی تحمل وقیام رشتهٔ دوستی آمده ، ودرمحاورهٔ عمومی هم درین چنین موارد مستعمل است . از شعر جهان پهلوان پدیدار است . که درزمانهای سابق هم معنی نزدیک بهمین مطلب داشته ومفاهیم : پروراندن ، ورشتهٔ دوستی رابصورت حسن قایم داشتن دران مضمر بود . بهر صورت این ماده ازغنایم خوب ادبی زبان است

(۲۳)

(ص ۳۵-۵۷ ر : ۲۳)

دریځ

دریځ کلمه ایست که اکنون مستعمل نبوده ، ودرآثار متوسطین هم بنظر نرسیده وشاید درعصرقدماء مثل اول بود ، ازمورد استعمال درین مصراع وقصیدهٔ نیکاره وی (ص ۵۷) میتوان گفت : که معنی آن منبر بوده ودر نسخهٔ اصل هم بالای این کلمه ازطرف محشی ترجمهٔ منبر دردوجای نوشته شده که این توجیه لغوی را به یقین نزدیک میکند .

از نقطهٔ نظرساختمان لغت واصول کلمه سازی که در پښتو وفقه اللغهٔ آریست میتوان دریځ را از دریدل بمعنی استادن وځی (ظرف) مخفف ومرکب دانست ، وباین صورت معنی تحت اللفظ آن باید درعربی موقف ودر پارسی ایستگاه باشد .

(۲۴)

(ص ۳۵ - ر : ۲۴)

ستایوال

بمعنی ستاینده ومدح گوینده است ، چه ستاینل مصدریست که مفهوم ستودن دارد ، و(وال) از ادات نسبت است ، ولی این صفت اکنون از محاورهٔ عمومی افتاده ، وعوض آن ستاینکی اسم فاعل مستعمل میگردد .

مشرف ، واز انجا پس بمرو زبانی مرو ساخته آمد . بنابران گفته می توانیم که روایات کفر این شخص درعصر محمودی باید ضعیف وغیر قابل اعتماد باشد ،

از نوشتهٔ های بیهقی بر می آید ، که قضایای غور تا عصر مسعود هم فیصله نشد ، وممکن نگشت که در میانهٔ غور درشدندی (۱) بنا برآن زد وخورد باسو ریها همواره گرم بود ، تا که مسعود توانست آن هنگامه هارا خاموش گرداند

(۲۷)

(ص ۴۲ ـ ٤۹ ـ ٥۱ ـ ۷۲ـ ر : ۲۷)

خغلا ، خلا ، زرغا ، راما وغیره

از مطالعهٔ پته خزانه واشعار قدیم پښتو پیدا می آید ، که باین وزن در زبان قدیم حاصل مصدری موجود بوده ، که اکنون هم ژړا (ازمصدر ژړل بمعنی گریه) وخندا (ازمصدر خندل بمعنی خنده) نڅا (از مصدر نڅل بمعنی رقص) وغیره بهمین وزن در پښتو موجود است ، اما کلماتیکه در عنوان آمد ، اکنون از استعمال افتاده واز بین رفته است ،

باساس برخی از کلمات همین خانواده که اکنون در زبان زنده است گفته می توانیم که خغلا (بمعنی تگ ودو از مصدر خغستل دویدن) خلا (بمعنی تابش از مادهٔ خلیدل تابیدن) وزرغا (بمعنی سر سبزی از مادهٔ زرغون سر سبز) و راما (بمعنی جوانی از مادهٔ زلمی جوان) بوده ، که درین کتاب در موارد متعدد می آید ،

وقتیکه نگارندهٔ عاجز ، چند سال پیش بکشف چند ورق تذکرهٔ اولیای سلیمان ماکو موفق شدم ، درانجا در اشعار ملکیار کلمه (ملا) آمده بود ، که بر همین وزن ازمادهٔ مل (رفیق) ساخته شده ، بنا بران درحاشیهٔ ص ٦ د جمع اول پښتانه شعراء صورت تخمین وقیاس نوشته بودم ، اما اکنون از مطالعهٔ اشعار قدماء پدید آمد ، که برین وزن کلمات دیگر هم در زبان ما بوده ، وبمرور دهور از بین رفته است .

باید اکنون چنین کلمات را ازغنایم ادبی اسلاف شمرده ، وبس زنده ومستعمل سازیم

(۲۸)

(ص ٤٤ ـ ر ، ۲۸)

بامی

در قصیدهٔ شیخ اسعد بن محمد سوری متوفی (٤۲٥ هـ) درین بیت کلمهٔ بامی آمده

نه غتول بیازرغوېږي په لا شونو — نه بامي یامسېږده کا په کهسار

یعنی : لاله در کمرهای کوه باز نمی شگفد ، ونه بامی در کهسار میخندد .

---

(۱) بیهقی ص ۱۲۹

تاسلطان محمود بالشکر گران بجانب غور آمد ، ودرقلعهٔ آهنگران محصر شد، ومدتها آن قلعه نگاهداشت وقتال بسیار کرد ، وبعدازمدتها بطریق صلح ازقلعه فرود آمد، و بخدمت سلطان محمود پیوست ، وسلطان اورا با سر کهتر او که شیش نام بود بجانب غز نین برد، چون بحدود کیلان رسید ، امیر محمد سوری برحمت حق پیوست، بعضی چنان روایت کنند، که او چون اسیر شد ، ازغایت حمیت که داشت ، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند ، آنرا بکار برده درگذشت (۱)

نوشتهٔ پته خزانه هم مطابق است ، باروایت فوق که امیر محمد ازفرط حمیت و غیرتیکه داشت ازجهان رفت . بیهقی شرح این لشکر کشی محمودرا می نویسد، ولی پادشاه غور رانام نمی برد ، و گوید: که سلطان محمود در(۴۰۵ ه) ازراه بست وخواهین جنوب غوربران سرزمین تاخت (۲)

ابن اثیر این سفر جنگی محمود را در(۴۰۱ ه) می شمارد، کهدرمقدمهٔ اشکروی التونتاش حکمران هرات وارسلان جاذب حکمران طوس بودند ، وابن سوری درمقابل شان بادههزار نفر ازشهر آهنگران برامد ، تانیم روز با کمال شجاعت ودلاوری فوق العاده جنگ شدیدی کردند، ولی محمود خدعتاً پشت بمیدان نهاد ، وغوری ها به تعقیب لشکر محمود پرداختند ، تا ازشهر دور شدند، محمود بالشکر خود ، پس به حمله پرداخت ، وابن سوری گرفتار آمد، وآهنگران فتح شد ، وابن سوری زهر خورده خودرا کشت (۳)

حمدالله مستوفی هم این واقعه را مانند ابن اثیر ضبط میکند ، ولی گوید: که سوری مهتر غوریان درجنگ کشته گردید ، وپسرش اسیر گشت ، وبه قهر ازریر نگین زهر بمکید، واصل بادشاهان غور ازنسل همان سوری بادشاه غوربود، که لشکر محمود اورا برانداخت ، ونبیرهٔ سوری ازبیم سلطان بهندوستان رفت (۴)

باینطور مؤرخین دورهٔ غزنوی وغوری ومعداران ، راجع بهسوری روایات مختلف را آورده ، وحتی برخی این دودمان را مسلمان هم نشمرده اند، ولی شاید درعصر محمود تمام مردم غور وسوری مسلمان هم نبوده اند، اما به تصریح منهاج سراج وکتاب پته خزانه (بحوالهٔ تاریخ سوری) نام این پادشاهیکه بسلطان محمود جنگید (محمد سوری) بود ، واز مرثیه هم پدید می آید، که باید مسلمان باشد .

علاوه برروایت منهاج سراج که شنسب جداعلای این دودمان بردست حضرت خلیفهٔ چهارم ایمان آورد (به مبحث سوری نمبر۱۳ رجوع شود) طوریکه درهمان مبحث گذشت، بلاذری درفتوح والیعقوبی درالبلدان خویش (ماهو یهسوری) رانیز نوشته اند، که بحضور خلیفهٔ چهارم

---

(۱) طبقات ص ۱۸۲ (۲) بیهقی ص ۱۱۷ (۳) الکامل ج ۹ ص ۹۱
(۴) گزیده ص ۴۰۶ ـ ۴۹۷

پهلوی اوستا که ازسمرقند بدست آمد ، و بقرن هشتم مسیحی تعلق دارد ، بخل بامیك درشاتر وئیای هشتم آن آمده (١) که همین بلخ بامی پارسی مابعد است .

کیفیت تاریخی کلمه بامی همین بود ، تا جائیکه بدست آمد شرح شد ، اکنون میرویم که درزبان پښتو چگونه بود ؟ ازیك بیت قصیدهٔ شیخ اسعد پدید می آید ، که بامی نام گلی بود ، اسماء الرجال پښتو نها زیاد تر بحیث علم آمده ملا بامی شخصی بود از عشیرت پوپل زی ابدالی (٢) که در قندهار تاکنون بهمین نام‌دودمانی معروف است ، ومحلت مخصوصی بنام (کوچهٔ بامیزی) دارند .

بدانکه تسمیه بنام گل از مدتهای قدیم‌دربین اجداد واسلاف جمالدوست مارواج بوده طوریکه گذشت پوپل هم نام گلی بود ، و اکنون هم جنهٔی خان وگل خان ، و گلاب ، وعاتول وریدی‌وغیره نامها بهمین تقریب درافغانها موده است،واین‌تسمیه‌علت محکمی نیز دارد ، وآن اینست : که ملت‌افغان رابامظاهرقدرت وزیبائی‌های فطرت بتقاضای محل بود وباش ومحیط زندگانی‌رابطهٔ قوی است ، بنابران دروقت تسمیه‌ونامگذاری همواره اثر غیر شعوری محیط‌طبیعی حیات ، برانها شدید بوده ، وبه تقاضای «قانون تطابق محیط» که از نوامیس مسلم قدرت است ، همواره نامهای گلها ، گیاه های زیبا ، مرغان قشنگ و خو شنوا ، پرندگان مهیب کوهسار و غیره که از محیط کوهسار و طن الهام میگیرفتند ، بطور علم استعمال میکردند . بنابران نام گل بامی راهم براشخاص اطلاق کرده اند .

اما ربط کلمهٔ بامی پښتو که بمعنی یك گل است ، شاید نوعی از لاله باشد ، بابامی قدیم که بمعنی زیبا بود ، چطور است ؟ بجواب این سوال باید گفت : کهاستعمال گلها در ایام بهار از عنعنات باستانی بلخ بود ، معبد معروف (نووهاره) که پسا نتر نو بهار گشت ، مطاف عامه بود وبقول مؤرخین بیرق‌های بلند آن معبد درترمذتا (١٢) فرسخ دور تر دیده می شد (٣) در اوستا هم « مملکت بیرق های بلند» آمده و این بیرق تاکنون درمزار حضرت سخی(رض) باقی‌مانده، که درروز اول‌سال(نوروز) بار سوم‌بر شکوهی‌افراخته میشود وهکذا میلهٔ گل‌سرخ مزار سخی تاکنون مانده ومعروفست ، واز تمام نقاط افغانستان مردم باین مراسم درموسم بهار شرکت‌می جویند .

یاقوت درین باره‌شرح‌خوبی‌را نوشته ، که معبد نو بهار بلخ‌خیلی مشهورو بزرگ بود وبه حریر ودیگر امتعهٔ نفیسه پوشانیده بودند ، و مردم آنجا عادت داشتند ، چون بنای نوی را می ساختند ، آنرا بگل ها می پوشانیدند ، ودرموسم بهار گلهای اولین بهار راهم برین معبد نثار میکردند (٤) پس معنی بامی را می توان بدوصورت توجیه کرد :

(١) زردشت ص٢٧١-٢٧٢　　(٢) حیات ص ١١٨
(٣) معجم البلدان ص ٣٢٠ ج ٨　　(٤) معجم البلدان ص ٣٢٠ ج ٨

ازین شرح چنین برمی آید : که جهند عبارت از علم عروض ونظم سازی است ، وچندی که در پښتو بمعنی شاعر آمده ، با این کلمهٔ آریائی هم ریشه است ، چون آریائی ها از صفحات وطن ما بهند رفته اند ، بنابران گفته می توانیم ، که این کلمه هم ازینجا رفته ومال قدیم ماست

(۳۱)

(ص ۵۱ ـ ر: ۳۱)

اشلوك

دریك بیت قصیدهٔ شکارندوی که در تعلیق (۳۰) نگاشته شد ، درنسخهٔ اصل محشی بالای این کلمه ترجمه اشعار را نوشته ، درقاموس هندی وانگلیسی نیز بهمین معنی ضبط ، وکلمهٔ سنسکرت نشان داده شده(۱) علامه البیرونی نیز مینویسد : کما کبرأ کتب هندی اشلوك است ، واین یك نوع نظم است ، که آنرا چارپد گویند ، وهر پد هشت حرف دارد وحرف پنجم آن همواره خفیف وششم ثقیل میباشد (۲)

خلاصه : اشلوك در آریائی های هندی نوعی بود ، از اشعار ، که این تخصیص غالبا بعد از تعمیمی است که این کلمه سابقاً بمعنی (مطلق نظم وسخن منظوم) داشت ، پس اشلوك هم از بقایای کلمات باستانی آریائی است بمعنی نظم که در پښتوی قدیم هم مستعمل بود .

(۳۲)

(ص ۵۱ ـ ر: ۳۲)

پوپل

این کلمه اکنون بریك عشیرت افغانی اطلاق میگردد که شعبه ایست از ابدالی (درانی) (۳) وپوپل در اسمای اعلام افغانی همواره بوده است.

ازین کتاب برمی آید که : پوپل نام گلی بود ، چون افغانها همواره نام گلها را مانند (بامی ، ریدی ، غاټول) وغیره بطور اسم بر اشخاص می مانند ، بنا بران بطور یقین گفته میتوانیم که پوپل نام گلی بوده است که بسان باصول تعریب (فوفل) نوشته میشد ، وگویند باین نام در ختی درهند میروید ، فرخی سیستانی گوید :

درو درختان چون گوز هندی وپوپل　　که هر درخت بسالی دهد مکرر بر

پوپل را بزبان هندی کوبل ودراردو سپاری یاډلی گویند ، که ازادویهٔ هندی معروفی است ، ودرانگلیسی Betelnut خوانند .

---

(۱) قاموس هندی وانگلیسی ص۴۲　　(۲) کتاب الهند ص ۱۹۴ ح ۱

(۳) حیات ص ۱۱۷

اول اینکه به مفهوم حقیقی خود بجای سریرای اوستا که معنی آن زیبا وگزین بود آمده باشد . درینصورت باید حقیقت معنی آن هم زیبا باشد . دوم اینکه مفهوم حقیقی بامی گلی باشد ، چون بین گل وزیبائی علاقهٔ حقیقی وازلی وفطری موجود است . شاید پسانتر بصورت مجاز معنی آن (زیبا) شهرت کرده باشد.

بهر صورت بامی بنهو با بلخ بامی ربط نزدیکی داشته ، وازیک منبع آریائی بنظرمی آید.

(۲۹)

(ص ۴۸ ـ ر : ۲۹)

شنسب و شنسبانی

راجع باین نامها درتعلیق (۱۱) شرحی داده شد ، بانجا رجوع فرمائید .

(۳۰)

(ص ۵۱ ـ ر : ۳۰)

چندی

در قصیدهٔ نیکارندوی که بمدح سلطان شهاب الدنیا والدین غوری سروده ، کلمه چندی درین بیت آمده :

پر ترنې جه زغ دچونیو نغوزیده سی   ته وا چندی سره بیو دی ا شلکو ته

در نسخهٔ اصل بالای کلمه چندی (شاعر) نوشته شده ، و اکنون این کلمه قطعاً ازبین رفته است . تو جیهاً میتوان گفت : که چندی از بقایای السنه باستانی آریائی است ، زیرا درزبان سنسکرت هم تااواخر ریشهٔ این کلمه زنده ومستعمل بود .

طوریکه مطالعه میشود ، درآریائی های هندی سمرتی علم روایات مقدسه بوده ، وازجملهٔ شش شعبهٔ این علم یکی چهند بود ، که برعلم نظم سازی اطلاق میشد ، وبرای هرعالم ویدا درجمله آموختن این شش علم فرعی ، چهندهم ضروری بود (۱)

علامه ابوریحان البیرونی که شرح مفصلی علوم هند مینویسد گوید : که چند بفتحتین علم نظم اشعار (عروض) است ، چون اکثر علوم وکتب هند بها نظم است ، بنا بران آموختن این علم نهایت ضروریست ، ازینکه تمام علوم هند زیر قواعد چهند منظوم بوده ، وفهم آنهم دشوار است علامه موصوف شکوهٔ زیادی دارد ، وشرح طویلی راجع باصول این علم نظم سازی هندمی نگارد ، وگوید : که این فن را پنگل وچلت دو نفر عالم هندی ایجاد کردند ، وکتاب معروف آن علم از طرف گیست نگاشته شد (۲)

---

(۱) هندویدی ص ۷۷   (۲) کتاب الهند ج ۱ ص ۱۸۰

بشاری گوید : که از بندرگاه تیز بلوچستان ۱۲ منزل دورتر درضمن مکران قصدار واقع است (۱) وابوالفدا آنرا در ۲۰ منزلی ملتان قرار میدهد (۲) وابن حوقل گوید: که دراطراف قزدار چند قصبه ودیهی موجود است ، وحکمران آنجا درحدود (۳٦۷ ھ) معین بن احمد است ، که بنام خلیفهٔ بغداد خطبه میخواند ، ودر کیزکانان نشیمن دارد .

البشاری که بسال (۳۷۵ ھ) این شهر را دیده بود می نویسد: قزدار پایه تخت طوران ودرصحرائی واقع است ، شهر بدوحصه منقسم ، ودرحصهٔ اول منزل سلطان و قلعهٔ ویست ، درحصهٔ دوم که بودین نام دارد، منازل تجار واقع وبیت با کیره است. این شهر خورد اما معمور است ، ومردم خراسان ، پارس ، کرمان ، هند به آن می آیند ، ولی آب اینجا که ازنهر است خوب نیست (۳)

(۳۵)

(ص ۲ ۵ ـ ر : ۳۵)

دیبل

بندرگاه معروفی بود ، که درسمت غربی مصب دریای سند بر کنار سواحل بحیرهٔ عرب واقع بود، که اکنون تهته گوئیم، ودراراضی سند شامل بود(٤) محدثین وعلمای زیادی از آنجا برخاسته اند، که سمعانی درانساب خویش ذکر کرده ، واین بندرگاه مرکز تجار عرب بود (٥) .

البیرونی این شهر راار اراضی سند شمرده (٦) ومقدسی همچنین ضبط میکند مؤلف حدودالعالم می نویسد: که شهریست ازسند بر کران دریای اعظم است وجایگاه بازرگانان (۷) اصطخری موقعیت دیبل رادردوفرسخی مصب دریای سند ، وهفت روزه راه از سرحد پارس (نارا) تعیین میکند (۸) یاقوت می نویسد: دیبل بفتح اول وضم باء موحده شهر مشهور یست برساحل بحرالهند، وآبهای لاهور وملتان به آن میرود ودربحر میریزد (۹)

این شهر معمورترین بنادرهند بود، وبقول سیوطی درتاریخ خلفاء بسال (۲۸۰ ھ) در عصر معتمد عباسی دریک زلزله (۱۵۰) هزار نفر درین شهر مردند، وازین میتوان آبادانی شهر راقیاس کرد، البشاری می نویسد: که در اطراف آن صد قریه بود، ومردم تجارت پیشه دران میباشند که زبان شان سندی وعربی وعادات آنهم خیلی زیاداست (۱۰)

(۱) احسن التقاسیم ص ۳۸۵ (۲) تقویم ص ۳٤۹ (۳) احسن التقاسیم ص ٤۷۸
(٤) آئین اکبری (٥) تعلقات هندوعرب ص ۳۹۱ (٦) قانون ص ۱٦
(۷) حدودالعالم ص ۷٤ (۸) اصطخری ص ٦۲ (۹) مراصد ص ۱۷٤
(۱۰) تعلقات ص ۳۹۲

(۳۳)

(ص ۵۱ ـ ر : ۳۳)

شنہ ، شہنا

محشی درنسخهٔ اصل بالای این کلمات ترجمهٔ (مست ومستی) نوشته، وازمورد استعمال هم میتوان در یافت که باید بهمین معنی باشد . ظاهراً اکنون این کلمات از بین رفته فقط شنہدل دربرخی از محاورات ننگر هار بمعنی صهیل اسپ است ، که در قند هار آ نرا ششنل وششنا گویند .

چون صهیل اسپ هم درموسم بهار ومستی اسپها می باشد ، ممکن است: باین تقریب شنہدل که دراصل باید بمعنی مستی میبود ، بر صهیل اسپ اطلاق شده باشد ، علی ای صورة شنہ بمعنی مست اکنون از بین رفته ودرادبیات مابعد پښتو هم بنظر این عاجز نرسیده .

(۳٤)

(ص ۵۲ ـ ر : ۳٤)

قصدار

طرف جنوب شرقی وطن مارا که طوران میگفتند ، شهر معروف آن از اوایل اسلام قصدار بود ، که اکنون هم بهمین نام ازتوابع خانی کلات بلوچستان میباشد (۱)

البیرونی اینشهر را قزدار ازبلادسند ضبط کرده(۲)واصطخری درراه فهرج (سیستان) تاسند ، قصداررا هم از بلاد سند می‌شمارد (۳) یاقوت گوید : که قصدار بضم اول ازبلاد هندیا سند است، وقصبهٔ ناحیه ایست ، که آنرا طوران گویند، وشهر کوچکی است دارای بازارها (٤) خلاصه: اینشهر که درحدودالعالم قسدار ، ودرکتب دیگر قصدار ، وهمچنان درتواریخ دورهٔغزنوی وغوری قزدارضبط شده(۵)ازشهرهای معروفی بود، که بین هند وسیستان افتاده ، وعایدات گمرکی آن هم سالی تایك ملیون درهم میرسید(٦) درین شهر فرقهٔ خارجی تسلطی داشته ، ودراواسط قرن چهارم ابوالحسن علی بن لطیف در انجا حکمرانی داشت، ومساجد وعمرانات آن زیاد بوده ، وامنیت آن شهر مشهور بود (۷)

---

(۱) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۲۸ (۲) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۹

(۳) اصطخری ص ۵۵ ـ ۵٦ (٤) مراصد ص ۳۲۱

(۵)مثلا در آداب الحرب مبارکشاه فخرمدبرص ۱۱ ـ ۵۸ (٦)احسن التقاسیم ص ٤۸۵

(۷) معجم البلدان ص ۷۸ ج۷

(۳۶)

(ص ۵۳ - ر، ۳۶)

ستهان

این کلمه که در قصیدهٔ شکارندوی آمده بمعنی سرزمین، مملکت و کشور است، ولی اکنون بهمین شکل کلمهٔ زنده در پښتو نیست، ولی جزء کلمات میگردد. که این کلمه در آریائی های قدیم موجود، و هم در پښتوی باستان زنده بوده، در سنسکریت آن هم (ستهان) بمعنی ظرف وجای موجود وتا کنون مستعمل است. در پارسی هم از همین ریشه کلماتی دیده می‌شود مانند کلمات شارستان و گرجستان و گلستان وغیره ... در سنسکریت هم ستهان (Sthan) بمعنی موضع، جای، مرکز دفتر، موقف سرزمین آمده (۱) و کلمهٔ هندوستان هم اصلاً هندوستهان بود، یعنی کشور هندو، ومملکت هندوها، هندوستان را بهارت هم میگفتند: و در کتب قدیم هند، دیو ستهان هم هندوستان را می نامیدند یعنی کشور دیوتا ها (۲).

در پارسی دورهٔ غزنوی ها ستهان تقریباً بهمین مفهوم موجود بود، فخر مدبر مبارکشاه می نویسد: (به ستهان لوهور درمیان شدند...) (۳). از همهٔ این اسناد ادبی می توان فهمید، که ستهان از کلمات قدیم آریائی بود، که در پښتو، سنسکریت، پارسی متقدم کلا مستعمل بود وریشهٔ همین (ستان) موجودهٔ پارسی است. و (تون) ظرفی پښتو هم ازین ریشه بنظر می آید.

(۳۷)

(ص ۵۵ - ر: ۳۷)

برمل، ارمل، نرمل

این سه کلمه که در ادب متوسطین و متأخرین کمتر دیده و شنیده شده، در نسخهٔ قلمی پټه خزانه از طرف محشی بالای برمل (ماپښین) و بالای ارمل (دیگر) و بالای نرمل (شام) نوشته شده و برای این اوقات اکنون (ماپښین، مازدیگر، ماښام) معمول ومتداول است

تاریخ بیهقی وغیره کتب قدیمهٔ زبان پارسی نشان میدهد که از همان وقتها تا کنون (نماز پیشین - ونماز دیگر - ونماز شام) بر اوقات اطلاق میشده، و غالباً همین اسمای اوقات در پښتو رنگ مغلق را گرفته، ماپښین، مازدیگر، ماښام شده است.

ولی پټه خزانه وقصیدهٔ شکارندوی (ص ۵۵) برای این اوقات، اسمای بسیار قدیمی را بدست ما داد، وثابت کرد، که زبان ملی ما از عهد بسیار قدیم دارای این گونه ذخایر گرانبهای

---

(۱) قاموس هندی ص ۴۵۸ (۲) کتاب العلم ج ۱ ص ۴۰ (۳) آداب الحرب ص ۳۹

این ابیات از حکایت منظوم دوست محمد کاکړ است (ص ٨٩-٩١) که در همه جا بمعنی عبادت و نماز و نیایش است ، و در اشعار متوسطین هم بنظر میخورد ، مثلاً خوشحال خان راست :

بېړ څوینه ، ښه سلوك ، نمنځنه ، عدل		که دی داخړیو به شته څه غواړي نور؟

عبدالقادر خان گوید :

سرو مال ښندل زینت دعاشقانو		عنایت ، مهر ، نمنځنه ، زینت سماسی

نمنځن نیز از ین ریشه است ، یعنی بااداز و نیایش و مهر ، عبدالقادر خان راست :

که نمنځن ویل دی به کښېږي و ماته		کله کله راته کړه خبره سپوره

نمنځلی هم اسم مفعول است از همین ماده . خوشحال خان راست :

خدای هغه په دواړو کونو دی نمنځلی		چه په ورځ ئی عدل وداد په شپه نمنځونه

پدانکه نمانځل ، نمنځنه ، نمنځن ، نمنځلی ، نمونځ نمزدك ، نمز ، مز کت همه از یکریشهٔ باستانی آریائی است ، که در پښتو و پارسی آمده ، و در پښتو گاهی به(ل) اول هم تلفظ میشود .

کلمه نماز معنی صلوة رکن اول ارکان خمسهٔ اسلامی در پارسی قدیم بمعنی مطلق نیایش و خضوع واحترام نیز بود (١) ملاعبدالحی بن ضحاك گردیزی در زین الاخبار (ص ٧٥) مینویسد :

جون امیر را بدیدند ، همه نماز بردند و خدمت کردند ، و بروی بپادشاهی سلام کردند .

فردوسی گوید :

زمین را ببوسید و بردش نماز		همی بود پیشش زمانی دراز

(شهنامه ص ٣١٥ ج ٥)

پس میتوان گفت : که مانند نماز کلمهٔ نمونځ ولمونځ هم در ین چنین موارد مستعمل بود که گاهی عبادت مخصوص ، گاهی مطلق خضوع واحترام وتعظیم را افاده میکرد . کلمه نمزدك سابق ، ومزداك کنونی پښتو که بمعنی مصلی ومسجد است ، در پارسی قدیم هم بود اما بشکل (مزکت) که در کتب اولین زبان پارسی زیاد بنظر می آید ، مثلاً در حدودالعالم (٣٧٢ هـ) همواره مسجد جامع را مزکت آدینه ومزکت جامع می نویسد (ص ٥٦) درصفحهٔ ٥٧ راجع بمسجد جامع هراة می نگارد : ومزکت جامع این شهر آبادان تر مزکتهاست .

همچنان ابو علی محمد البلعمی وزیر مشهور ساما نی (متوفی ٣٦٣ هـ) در ترجمهٔ تاریخ طبری در بسی از موارد این کلمه را بمعنی مسجد می آورد ، مثلاً « ومریم همچنان اندران حجرهٔ مزکت بد ست ذکریا علیه السلام بود (ص ٢٢٨) یا : « روز آدینهٔ بمزکت جامع نماز کرد » (ص ٧٢٨)

---

(١) ریشهٔ این کلمات درزبانهای آریائی یکی است ، درسنسکریت نمست محترم وستوده ونمسیه مجلل ومکرم است (قاموس هندی ص ٧٤٩)

وخوشی وآرام راباز می آورد (۱) ودرینصورت هم شاید به مناسبت محبوبیتی که بد ه داشته عقل رانیز بهوی نسبت داده باشند ، کلمهٔ بد معنی هم (بد) تاکنون بضم اول شخصی عاقل ودانشمند ودانارا گویند ، که هم در پښتو وهم در پارسی کابل موجود است .

در پارسی قبل الاسلام وپهلوی بزمدهٔ (بذ بضمهٔ اول) بوده ، وهمواره معنی حافظ و نگهبان وسردار ورئیس رامیداد . مسعودی تصریح میکند که در پارس مراتب ومناصبی است که بلند ترین همه موبذ میباشد یعنی حافظ الدین ، چه بلغت ایشان (مو) بمعنی دین و (بذ) بمعنی حافظه است که جمع آن موابذه آمده ، هکذا اصفهبذ مرکب از (اصبه) بمعنی جیش و (بذ) بمعنی حافظ سپه سالار است . بهمین طور دبیربذ (حافظ الکتاب) وهوتخشه بذ (رئیس کسبه وتجار وغیره) بوده شهرت داشته است (۲) هکذا هیربذ (رئیس آتش) وکوهبذ (صاحب الجبل) که خوارزمی آورده (۳) میرساند ، که معنی رئیس و حافظ ومهتر در کلمه (بذ) مضمر بوده ، و به همان (بد) پښتو وهندی نزدیکی دارد .

بعداز مطالعه این اسناد میتوان حدس زد ، که کلمات بدوبذ وبود در آریائی های قدیم بمعنی دانشمند ، سردار ، مهتر ، صاحب وغیره بوده ، وبعد ازانکه نام داعی مشهور هندی گردید ، ومردم مجسمه های زیادوی راساختند ، هر مجسمه وهیکل را که میپرستیدند (بد ، بود ، بت) گفتند که در (بودتون) پښتو هم همین کلمه محفوظ وبمعنی بتکده وبتخانه است .

(۳۹)

(ص ۷۵ ـ ر : ۲۹)

نمزدک

در قصیدهٔ شکارندوی آمده (وه دی پل وه ، در دریځ پر نمزدکو ، ه) شرح کلمهٔ دریځ پیشتر گذشت ، وبالای کلمه نمزدکو محشی نوشته (ای مسجد) این کلمه اکنون بصورت (مزدك) در قبایل کوچی ناصر وغیره بهمین معنی موجود است . به عقیدهٔ من کلمه لمونځ یانمونځ بمعنی نماز ، ونمزدك (مسجد) ازمادهٔ لمانځل وامځه بر آمده ، که درین کتاب درچندین مورد بمعنی ستایش ونیایش وعبادت آمده مثلاً :

شپې ئې رونې په لمانځو وی — په ژړا اوبه نارو وي

چه په کښېوت په لمانځنه — یا په کښېوت په ستاینه

پوه و ډ ځ جبپا د افضال — تر ګلو ګلو لمانځل

---

(۱) کتاب الهند ص ۴۱ ج ۱ (۲) التنبیه والاشراف مسعودی

(۳) مفاتیح العلوم ص ۶۴ ـ ۶۵ ـ ۷۱

چنانچه خلایق کشتی نشین دست ارجان شستند، و هر کس بدعا و تضرع و زاری بدرگاه حق
مشغول شدند. چون فقیر را بخدمت ایشان رابطهٔ اخلاص تمام بود، دران حالت بخدمت ایشان عرض
کردم، که وقت مدد است، تبسم فرموده گفتند که خاطر جمع دارید، دغدغه نیست. بمجرد این
سخن طوفان فرونشست، و باد بمراد وزیدن گرفت، و جهاز ازان مهلکه برآمد. چون معاودت نموده
به احمد آباد گجرات رسیدند، روزی بمن فرمودند، که وقت من به آخر رسید، و بیماری اسهال
عارض شد، به تجهیز و تکفین خواهی پرداخت، بالرأس والعین قبول نمودیم، بعده بتاریخ (۱۱)
شهر ربیع الثانی، روز جمعه سنه هزار و دو، بعد از نماز ظهر به محبوب اصلی واصل شد. (۱)
خلاصه: این عارف ادیب افغان را که نعمت الله هروی بچشم خود دیده، و هم با وی مدتی رفاقت داشت
از عرفاء و شعرای بزرگ است.

(۴۴)

(ص ۶۷، ر: ۴۴)

لودی‌های ملتان

بدانکه شیخ حمید لودی در عصر البتکین و سبکتگین (۳۵۱ ـ ۳۹۰ هـ) در ملتان حکمرانی داشت،
و بعد از و نصر نام پسرش هم در ان عصر به پادشاهی رسیده بود.

در عصر سلطان محمود بعد از ۳۹۰ تا ۴۰۱ هـ که ملتان بدست آن پادشاه می افتاد، ابوالفتوح
داؤد بن نصر از همین دودمان در آنجا حکمداری داشت. درین کتاب شرح سیر مقتبس و مهمی راجع
باین دودمان آمده که غالباً در تواریخ دیگر بنظر نمی آید.

مؤلف پته خزانه این مقصد مهم را از کتاب کلید کمرای (رجوع به تعلیق ۴۵) برداشته
و کلید کمرایی هم از کتاب اعلام اللوزعی فی اخبار اللودی تالیف شیخ احمد ابن سعید
اللودی (۶۸۶ هـ) اقتباس کرده؛ و هم ازین رو مطالب بی سندی نیست و میتوان بران اتکاء کرد.
علاوه بر اسمای سه نفر حکمداران سابق الذکر، اسم یکنفر دیگر یکه برادر زاده شیخ
حمید بود، نامه (شیخ رضی) نیز ازین کتاب بدست می آید، که در مراجع دیگر دیده نشد
بدانکه اسم نصر را مورخین متأخر مانند فرشته و غیره نصیر ضبط کرده اند، که در
زین الاخبار گردیزی نصر بدون یا آمده، و این کتاب هم اسم وی را مطابق به ضبط گردیزی
می نویسد، و پدید می آید، که ماخذ اصلی این حوادث یعنی (تاریخ اللودی) کتاب موثوقی بود.

محمد قاسم فرشته راجع باینکه شیخ حمید اصلاً لودی افغان است، شرح مبسوطی
می نویسد، و گوید: که از طرف راجه جی پال، تیول لمغان و ملتان داشت، که در سالهای

---

(۱) مخزن افغانی ص ۲۵۰

(٤۲)

(ص ٦۳-۱۷۲- ر : ٤۲)

شهی ، شها

این کلمه‌ها درادب پښتو خیلی زیاد ، واز مدتهای قدیم مستعمل است ، شهی ، شها ، شهو سه صورت تلفظ می‌شود ، ویك نام عمومی است برای محبوبه ومعشوقه ، و هم در زبان پښتو قصهٔ عشقی بنام شهو وگلان ، وقصهٔ دیگری بنام شهی ودلی موجود است ، که گویا در هردو قصه پهلوان مؤنث عشق وغرام آن شهی یا شها نامداشت . از مضمون شعر این کتاب و هم از نظایر ادبی ذیل برمی آید ، که هرمعشوقه را هم میتوان شهی ، شها ، شهو خواند ، اعلیحضرت احمدشاه بابا راست :

دشها دا رنگین سیل سی احمده　　　　که نسیم خیله رضا کړي زمادله

خوشحال‌خان گوید :

د شهی تورو سنبلو　　　　پر سپین مخ ئی تسلسلو

(٤۳)

(ص ٦۳ - ر : ٤۳)

شیخ بستان بړیڅ

این شخص که شرح حال وی در پته خزانه بانمونهٔ شعرش آمده ، از مشاهیر عشیرت بړیڅ سړبنی است که کتاب بستان الاولیا اورا پدر مؤلف مادیده بود ، علاوه بر شرح احوالیکه مؤلف نگاشته نعمت‌الله که معاصر ویست راجع باو چنین معلومات میدهد :

آن احسن عباداللّه ، وآن سوختهٔ نارالله در دریای وحدت ، وگوهر کان معرفت شیخ بستان بړیڅ ، در ابتدای جوانی از روه بهندوستان آمد ، ودرقصبهٔ سمانه سکونت اختیار کرد ، وخود را در لباس تجارت مخفی میداشت ، وبه‌اندك دست مایه بیع وشرا میکرد ، وسود وجه حلال را در ضروریات خود صرف میکرد ، صاحب درد بود ، وچشمان شریفش هرگز از اشك خشك نبود ، وهرساعت آه دردناك برآوردی ، باوجود این همه در دوسوز پانزده سیپاره هر روز ختم کردی ، و اکثر اوقات اشعار پښتو را بصورت حزین دردناك که سنگ‌را بگریه آرد میخواند ، وآخرشب وضوتازه ساخته ، بحق‌مشغول‌می‌بود ، و برپنج‌وقت نمازوضو تازه می‌ساخت . وکمترین محرر این تاریخ‌درسفر دریا که کرده رفته‌بود ، درخدمت ایشان‌رفیق‌بود ، شب وروزاکثر خوارق بنظردرآمد . شبی‌دردریای شورطوفان شروع شد ،

مورد تدقیق قرار داده و در نتیجه رأی میدهد که خاندان شیخ حمید نسبتاً عرب و از نسل حلم بن شیبان حکمدار عربی ملتان و سند بوده، که بعد از (٣٤٠هـ) درملتان اولین فرمانروای قرمطی شمرده می‌شود (١)

استاد موصوف از نامهای فتح عربی حمید، نصر، داؤد ابوالفتوح وهم کلمات شیخ وغیره استدلال میکند، که این حکمداران موصوف عربی نژاد بوده‌اند. وهم گوید: که محمد قاسم فرشته بدون کدام سند عربی آنها را لودی افغان شمرده، و این قضیه را حل نکرده است.

حقیقتاً پس از کشف کتاب پته خزانه مآخذ و مدرکی بما معلوم شده که افغانیت این دودمان سلاطین را ثابت و تحقیق کند، و فرشته هم مآخذ خود را درین باره تصریح نکرده بود، ولی اکنون که کتاب پته خزانه را میخوانیم، مسئله خوب روشن و مثبت میگردد که فرشته آنرا از تواریخ چون گرفته بود، و این مسئله تاریخی با سند اوثق مانند روشن است و درافغانیت دودمان لودی ملتان شکی نیست، زیرا نقل پته‌خزانه وضبط اسماء ووقایع، با متون موثق تاریخی عرب و عجم مطابقت داشته، کدام اختلافی در بین نیست.

خلاصه: ازین کتاب بخوبی واضح میگردد که:

١- داستان افغانیت دودمان شیخ حمید جعل محمد قاسم فرشته نبوده، و پیش از آن هم مورخین آنرا نگاشته و ثبت است، که آنها افغان لودی بودند، که اعقاب این عشیره بعد از قرن هشتم در هند پرچم شاهنشاهی افراشته اند، تا درمیدان پانی پت بابر فاتح مغولی معروف آخرین سلطان لودی را شکست (٩٣٢هـ)

٢- این خانواده بپښتو زبان علاقه داشت و اشعار دو نفر آنها شیخ رضی و نصر بن حمید را پته خزانه نگاشته، که از اشعار قدیم این زبان است.

(٤٥)

(ص ٦٨ ـ ر: ٤٥)

کامران خان سدوزی

کامران خان سدوزی از رجال بسیار معروف افغانست، که بقول پته خزانه در سال (١٠٣٨هـ) درشهر صفای شرقی قندهار کتابی را بنام کلید کامرانی نوشت، و درین کتاب از اعلای سدوزی سدوالله‌یار هم حکایاتی را اقتباس فرمود. راجع به کامران خان ودودمان وی معلومات خوبی در دست است چه این دودمان مدتها درقندهار سمت حکمداری داشته واز حکمداران معروف آن سرزمین اند.

پدر این دودمان سدو خان معروف است که اعلیحضرت احمد شاه بابا وحکمداران سدوزی هرات وملتان بدوی منسوبند (٢)

---

(١) تعلیقات ص ٢٢١ (٢) حیات ص ١١٨ ـ خورشید ص ١٨١

۳۵۱ ـ تا ۳٦۵ ه) از حمله های عربی بر راجه مذکور [illegible] چون
سبکتگین بر اریکه شاهی نشست، شیخ حمید باوی صلح کرد، در سال (۳۹۸ ه) چون سلطان محمود
بر هند می تاخت، ریاست ملتان به نواسه شیخ حمید ابوالفتوح داود تعلق داشت
در حمله سال دیگر (۳۹٦ ه) سلطان محمود از راه راست (یعنی [illegible])
رفته واز طریق پشاور بر ملتان بغتتاً حمله برد، ابوالفتوح را محصور داشت، وی هم صلح
راضی واز عقاید اسماعیلی توبه کرد، خراجی را بر خود قبول نمود [illegible] (در سال
از ۴۰۲ ه) سلطان محمود بر ملتان مکرراً تاخت، واسمعیلیه را قلع وقمع نمود، داود بن نصر
راگرفته و بغزنین آورد، و همدرانجا مرد (۱)

این بود خلص مطالبی که فرشته راجع بدودمان لودی افغان نقل کرده و بعد از وی مورخین
دیگر مانند حیات خان (۲) و شیر محمد (۳) ومیسون [illegible] (۴) هم [illegible] باتکای این قول
فرشته، آنها را افغان لودی شمرده اند

مورخین سابق که باین حوادث اشاراتی دارند، راجع قومیت این طبقه ملا صاحب
تصریحی نکرده اند، ملا عبدالحی گردیزی که تاریخ خود را در عصر غزنویه حدود (۴۴۱ ه)
نگاشته چنین می نویسد :

چون سنه احدی واربعمائة اندر آمد، از غزنین قصد ملتان کرد، و آنچه [illegible] فی
که از ولایت ملتان مانده بود تمامی بگرفت، و قرامطه که آنجا بودند بیشتر از ایشان بگرفت
و بعضی را بکشت، و بعضی را دست ببرید و نکال کرد، و بعضی را بقلعه ها باز داشت، تا همه اندر آن
جایها بمردند، واندرین سال داؤد بن نصر راگرفت، و بغزنین آورد، و ازآنجا به قلعه غورک
(شمال غرب قندهار درحدود ۳۰ میل واقع است) فرستاد، تا آنگاه که اندران قلعه بود. (۵)

مورخین عرب نیز باین حوادث اشاراتی کرده اند، مثلا خلص نگارش ابن اثیر و ابن
خلدون چنین است : [illegible] بسال (۳۹٦ ه) سلطان محمود بر ملتان تاخت زیرا که حکمران
ملتان ابوالفتوح بالحاد واعتقاد بد گرائیده، ورعایای خود را هم دعوت میکرد، چون [illegible] والی
مذکور از آمدن سلطان مطلع گردید، بتخلیهٔ ملتان پرداخت، [illegible]
و بیست هزار درهم غرامت گرفت (٦)

نگارشات مورخین عرب وعجم راجع بدودمان لودی چنین بود ولی [illegible] دانشمند شهیر هندی
مولانا سید سلیمان ندوی در کتاب تعلقات هند وعرب (ص ۳۱۵ ـ ۳۲۹) این موضوع را

(۱) فرشته ص ۱۷ ـ ۲۷ (۲) حیات افغانی ص ۵۴
(۳) خورشید جهان ص ٦۷ (۴) تاریخ افغانستان ص ۵۴
(۵) زین الاخبار ص ۵۵ (٦) الکامل ج ۹ ص ۱۳۲ ابن خلدون ج ۴ ص ۳٦٦

آمده. میتوان آنرا ازمصدر اړول (تبدیل و گشتاندن) بمعنی تبدیل کیش والحاد گرفت . چه لحد هم در عربی بمعنی میلان وعدول و گذشتن از حد است (۱) که کلمهٔ الحاد را ازان ساخته اند اکنون هم ما ازاړول ، اړونه ، اړونک ، اوښته داریم ، اما خود آړه ازبین رفته است .

ولی صورت لازمی مصدر اړول که اوښتل است ، تا کنون درمورد الحاد و تبدیل کیش مستعمل است مثلاً درمورد شخصیکه ازدین برگشته باشد گویند : اوښتی دی

(٤۷)

(ص۷۳ ـ ۷۵ ـ ر : ٤۷)

عیسی مشوانی

این شاعر وادیب عارف پیش از کشف پټه خزانه هم باستناد نسخهٔ قلمی مخزن افغانی نعمت الله هروی بما معلوم بود ، شرح حال وی را در جلد اول پښتانه شعراء (ص۷۲ ـ ۷۳) و شتیم بدانجا رجوع شود . نعمت الله اشعار هندی وپارسی این شاعر را نیز نقل میکند ، و وی را در زمرهٔ اولیای بزرگ می شمارد .

(٤۸)

(ص۷۷ ـ ر : ٤۸)

کوېل

بفتحهٔ ثالث یا سکون آن ، در سنسکرت نام مرغی است ، که بانگلیسی آنرا The Indian Cuckoo تعبیر کرده اند .(۲) این نام را در پښتو بصورت مؤنث کوېله هم گویند ، چنانچه در رباعی خلیل خان نیازی آمده ، واین عیناً مانند ببه است ، که درپښتو از ببل گرفته ومونث استعمال میکنند .

در ادب پښتو باین نام بصورت کوېل ، کوهېل هم بر میخوریم ، میاعیم متی زی راست :

دچمن په بلبلانو کی شور گډ شي چه نعیم دشپي فریاد لکه کوهېل کا

(٤۹)

(ص ۹۱ ـ ر : ٤۹)

مزار کاکړ

راجع بمزار کاکړ باباد رین کتاب فقط همین قدر اشارتست ، که درهرات مدفون گردید ، ولی درخود شهر هرات مزار این مرد نامور ، معروف و تا کنون هم مردم ازنواحی بعیدهٔ روب و کاکرستان بزیارتش میروند ، و کاک نیکه گویند . شیر محمد مؤرخ که مدتی در هرات بوده

---

(۱) قاموس فیروز آبادی (۲) قاموس هندی وانگلیسی ص ٥٦١

عمر پدر سدوخان درایام حکومت صفوی‌ها مرزبان قندهار بود و سدو خان روز دو شنبه ۱۷ ذیحجه (۹۶۵ هـ) متولدشد ، وبعد از پدر ریاست قبایل قندهار را داشت، در حدود (۷۵) سال زندگانی کرد وپنج پسر داشت: خواجه‌خضرخان، مودود (مغدود) خان، زعفران خان، کامران خان، بهادرخان (۱) که ازجملهٔ این پنج برادر کامران خان شخص عالم و ادیبی بوده ودرینجا مورد بحث ماست :

سید جمال‌الدین افغان مناقب سدوخان را زیاد میشمارد ، و گوید که درعصر شاه عباس به حکمرانان قندهار شناخته شد (۲).

خلاصه: بعد ازسدوخان پسرش خضرخان حکمدار قوم گشت، ودرعصر اورنگزیب عالمگیر پسر خضرخان که خدادادسلطان نامداشت، اردربار دهلی به‌حکمرانی‌قندهار شناخته آمد، ولی برادردیگروی که‌شیرخان نامداشت ، نیز شهرتی کسب کرده بوده که اعلیحضرت احمدشاه بابای کبیر ازاولاد وی است بدینموجب : احمدشاه ولد زمان‌خان ولد دولت خان ، ولد سرمست‌خان ولدشیرخان (۳)

درتواریخ دورهٔ شاهان‌بابریهٔ هند نیز ذکری ازین رجال‌نامدارمیرود، وچنین برمی آید که کامران خان وملک مغدود (مودود) معاصر بودند باشاه‌جهان (۱۰۳۷-۱۰۷۶ هـ) ودران عصر از مرزبانان معروف قندهار بشمار میرفتند، که‌قشون شاه جهان به کمک و یاوری آنها قندهاررا گرفتند (۱۰۴۷ هـ) وبعد ازفتح بمرزبانی آنجا شناخته شدند (٤).

وفات کامران تما معلوم نیست اما قراریوشته عبدالحمید درربیع‌الاول سال (۱۰۵۰ هـ) دردهلی بوده (۵) ولی بعدازان برادرش ملک‌مغدود باامیریحیی حاکم کابل که ازطرف دربارشاه جهان‌مقرربود‌مصاف داد ،ودرین جنگ کشته گردید ، درشوال (۱۰۵۳ هـ) چون این خبر بحضورشاه‌جهان رسید، سخت رنجید، ومیریحیی راازدیوانی کابل‌مو قوف‌فرمود (٦).

(٤٦)

(ص ۷۰ - ۷۳ ، ر : ٤٦)

آره

دراشعار لودی‌هادوبار (آره) آمده :هغه‌گروه‌دی اوس آره کړی پیا : رمله گروهه‌یه آره‌یم .
این کلمه‌اکنون مستعمل نیست ،ودرقوامیس هم بنظر نمی آید، چون درهردو جاباگروه (دین و کیش)

(۱) سلطانی ص ۵۹ حیات ص ۱۲۳ تذکرة‌الملوک به‌حواله راورتی.
(۲) تمةالبیان ص ۲۳ (۳) حیات ص ۱۱۹ .
(٤) پادشاه نامه ج ۲ ص۳۲-۳٦ . (۵) پادشاه نامه ج ۲ ص۱۵۱.
(٦) پادشاه‌نامه ج ۲ ص ۳٤۸ .

می‌نویسد: که قبرش در دهنهٔ دروازه سمت راست مسجد جامع هرات موجود است، و روی بارهٔ بیرق تس مشرف شده، و مردم هنگام دخول و خروج مسجد بدان کور ایران ... مخو اند (۱)

(۵۰)

(ص ۹۹ ـ ر: ۵۰)

شاه بیگ خان

بااین نام دو نفر در تاریخ وطن ما معروف اند: اول همین شاه بیگ والد میرزا ذوالنون ارغون است که بعد از سال (۹۰۰ هـ) در قندهار حکمداری داشت، و بابر در (۹۱۳ هـ) وی را گریختانده و بسوی شال و مستنگ پناهنده گردید. ولی درهمین سال شاه بیگ قندهار را بتصرف آورد، تا که در سال (۹۲۸ هـ) بابر وی را شکست نهایی داده، و بسوی سند و بکر جانب رفت، و در آنجا مدتی حکمداری کرد (۲)

دوم شاه بیگ خان کابلی است، که در (۱۰۰۳ هـ) از طرف جلال الدین اکبر قندهار را تسخیر کرد، و حکمران آنجا بود، و بعد از رحلت اکبر (۱۰۱٤هـ) هم در آنجا ماند، چون دراین سال قشون صفوی آن شهر را محاصره کرد، جهانگیر قوای عسکری خود را فرستاده آنجا را پس استرداد نمود، و عوض شاه بیگ، سردار بیگ کابلی المخاطب به سردار خان در قندهار به حکمرانی گماشته گردید (۳)

چون دراین کتاب نام شاه بیگ صوبدار قندهار نوشته شده، میتوان گفت: که مقصد همین شاه بیگ خان کابلی مؤخرالذکر خواهد بود، زیرا شاه بیگ ارغونی بحیث حکمران و پادشاه در قندهار می بود نه بصورت صوبدار.

(۵۱)

(ص ۱۰۱ ـ ر: ۵۱)

علی سروراودی

این شخص از مشاهیر عرفا و اولیای پښتون است، که مؤلف شرح حال ویرا از تحفهٔ صالح و مخزن نعمت الله گرفته، و اشعار پښتوی وی را هم نقل کرده. اما آنچه نعمت الله در مخزن راجع بوی نگاشته چنین است:

آن برگزیدهٔ الهی شیخ علی سرور اودی شهو خیل از بزرگان این طریقه بود.

---

(۱) خورشید جهان ص ۲۰٤ (۲) تاریخ معصومی، فرشته، رسالهٔ کتیبهٔ چهل زینهٔ قندهار

(۳) اکبرنامه، تزک جهانگیری، اقبالنامه، منتخب اللباب

(٥٥)

(ص ١٦٩ ـ ر ٥٥ :)

سیدال خان ناصر

از ژنرال‌های معروف نظامی افغان است، که بدوران فتوحات و جنگهای هوتکی‌ها درخارج و داخل وطن کارنامهای بس درخشانی دارد. مؤلف، اوی را علاوه بر نبوغ جنگی وی، شخص دانشمند وادیب زبان ملی نیز می شمارد.

از شرح حال وی که مؤلف نگارش داده بر می آید، که وی پسر ابدال خان ناصر بابری زی بود که در پیله نزدیک آب ایستادهٔ جنوبی غربی مقر میزیست، و شخص بزرگوار ودلاوری بود بدانکه عشیرت ناصر ازعشایر معروف غلزی افغانست، که به سپین ناصر و سور ناصر و تور ناصر یعنی ناصر سفید و ناصر سرخ و ناصر سیاه تقسیم میگردد، و بابری زی یا بوبری زی از شعب ناصر سرخ است (١) سیدال خان طوریکه در متن این کتاب بنظر می آید، در عصر مرحوم حاجی میرویس خان بخدمات حربی و نظامی مملکت داخل شد، و با اعلیحضرت شاه محمود بایران رفت، و در فتوحات اصفهان سهم گرفت، و برای اعلای شاهنشاهی افغان مجاهدات بلیغی نمود، و اخیراً هم در حینیکه نادر شاه افشار قندهار را محاصره کرد، با سقوط این شخصیت مهم و برجستهٔ شاهنشاهی هوتک سقوط نمود پس بدون مبالغه سیدال خان رایکی از ارکان متین آن شاهنشاهی میتوان نامید.

مؤرخین در تمام این جنگها ئیکه از عصر میرویس خان تا(١١٥٠ ه) در مدت سی سال در داخل وخارج خاک وطن مادوام میکنند، از این رجال نامی را می برند. در پیکارهای دفاعی که مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی در ایام حیات خود در مقابل اردوهای متجاوز صفوی نمود، بشهادت این کتاب در همه آن سیدال خان ژنرال دلاور ما دسی داشت ودر همه میدانها فاتح و پیروز برامد.

بعد ازانکه آزادی بخشای بزرگ ملی میرویس خان ازجهان رفت، واعلیحضرت شاهنشاه محمود قوای خود را به تسخیر ایران گماشت، در تمام این مصافهای تاریخی سیدال خان از قوادمعروف نظامی بشمار میرفت، با اعلیحضرت شهنشاه اشرف نیز در تمام پیکارهای داخلی ایران وجنگها ئیکه بادول همسایهٔ آن مملکت واقع گردیده، مظفرانه همراهی کرد. در تمام جنگهای دفاعی که اعلیحضرت اشرف با نادر افشار نمود؛ سیدال یگانه قوماندان مدافع افغانی بود.

وقتیکه اردوهای افغانی در ایران ازطرف نادر شاه افشار مستأصل گردید، سیدال خان خود را بقندهار رسانید، ودر ینجا هم تادم آخرین با نادرشاه پنجه نرم کرد، گویا روح قوی این قوماندان نظامی وهیروی ملی تادم آخرین درمقابل اجانب خضوع نکرد، وتامی توانست ضربت های شدیدی را به نیروی اجانب حواله کرد.

---

(١) حیات

(۵۳)

(ص ۱۳۱ - ۱۴۵ - ز : ۵۳)

پیر محمد میاجی

ازین شخص معروف دورهٔ هوتکی نیز ذکری در کتب دیگر درموارد ذیل دیده میشود :

موقعیکه اعلیحضرت شاه اشرف قوای خود را از دست داد ، واز شیراز بسوی قندهار روی آورد . لشکر نادری وی را تعقیب کردند . چون اعلیحضرت شاه شرف ازسر پل فسا (سه فرسخی شیراز) گذشت ، پیر محمد خان ملقب به میاجی را که مرشد او اعلیحضرت محمود بود ، ودر میان مردم نفوذ واحترامی داشت ، با جمعی از سربازان به محافظت همان پل گذاشت ، که میاجی موصوف همدرین جا مقتول گردید (۱۱۴۳ھ) (۱)

(۵۴)

(ص ۱۳۵ - ز : ۵۴)

بابوجان بابی

سلطان محمد می نویسد : که بابوجان بابی درزمان استیلای اعلیحضرتین شاه محمود وشاه اشرف در ایران حاکم لارو بندر بود ، وبعد از سقوط شاهنشاهی هوتکی بقندهار آمد ، وجهانکشای نادری عین همین نام را بصورت (بابوجان) ضبط کرده . وقتیکه نادرشاه افشار ازهرات بسوی قندهار روی آورد ، واماموردی بیگ حکمران کرمان بامروی بتاخت گرشک و قلعه بست مامور شد . اعلیحضرت شاه حسین لشکری را بقیادت بابوجان بابی گماشت ، واین شخص دلاور باقشون افشار در آویخت ، وآنها را بسوی فراه راند (۲) غیر ازین ذکری ازین مرد دلاور در کتب موجوده بنظر نیامد.

(۵۵)

(ص ۱۶۳ - ز : ۶۳)

ولی

این کلمه بعصر متوسطین در ادب زبان مستعمل بوده ، ومعنی آن ظاهراً کلمه ولفظاً است. در آثار متوسطین بسیار بنظر میخورد ، مثلاً خوشحال خان گوید :

د اویی ز مادر ازدی	دامنزل دور او در از دی
یا : یو ویی ددلاساراته بریږنږدی	خان که هرخوخیل مین ته مرورکړم

(۱) جهانکشا ص ۱۲۱ - سلطانی ص ۸۵ (۲) سلطانی ص ۸۸ جهانکشا ص ۱۶۶

شعبهٔ ملخی در بین توخی‌ها تا کنون مشهور و از اولاد ملخی است تا صدخانه وار بجنوب بر باط تازی بین شاه جوی و کلات ساکن اند وقلاع قدیمهٔ این دودمان هم بصورت خرابه‌وار در آنجا پدیدار است :

مورخین متفق اند که سلطان ملخی معاصر بودا او رنگزیب که درسال ۱۰۶۸ ه بر سریر شاهی نشسته، ودرسال (۱۱۱۸ ه) ازجهان رفته است .

ملخی که حکمدار غلزی بود با خداداد سلطان سدوزی که رئیس عشایر ابدالی بود در حدود دهلدك وادی گرم آب را حد فاصل طرفین قرارداد و زمین‌های مذکور را بین طرفین تقسیم نمود که تا کنون هم این تقسیم معتبر است. (۱) سلطان ملخی در جنگ دروازه مدن انغرگی و سرخ سنگ در جنگی مقتول گردیده و از جهان رفت پس ازوحاجی عادل ابدال پسرش زمام حکمداری بدست گرفت ومدتی خودش وفرزندوی اتی خان بر کلات و ملحقات آن حکمرانی کردودرقلاع کلات وجغتران کنار ترنك سکونت داشتند تا که اخیراً اتی‌خان نیز مقتول گردید شاه عالم ولدعلی‌خان برادرزادهٔ ملخی و پسرش خوشحال خان هم مدتی ریاست کردند و آخرین نفری این دودمان اشرف خان والهیار خان پسران خوشحال خان اند ، که اشرف خان نیز از طرف اعلیحضرت احمدشاه بابا به حکمرانی اراضی قلات تاغزنی شناخته شده بود، ودرحملهٔ اول هند بااعلیحضرت موصوف همراه وهمکار بود ودر عصر تیمورشاه امو خان ولد اشرف خان بریاست و حکمرانی غلزی نایل آمد (۲) و این دودمان تا عصر امیرعبدالرحمن‌خان هم بوده و اقتداری داشت .

(۵۷)

(ص ۱۷۱ - ر : ۵۷)

نیکبخته

این خانم عارفه وعالمه از مشاهیر نسوان افغانی است ، که مؤلف ماشرح حال وی راخوب نگاشته ، وچیزیکه نعمت‌الله هروی در مخزن ازین خانم بزرگوار ذکر میکند ، با نوشتهٔ این کتاب موافق است . نعمت‌الله بعبارات ذیل وی‌را می‌ستاید :

« حضرت شیخ قدم دوزوجه داشت : یکی والدهٔ حضرت غوث‌الزمان فرد الاوان نایب غوث‌الثقلین فی‌الدوران حضرت قاسم افغان قادری رحمة‌الله علیه که باسم بی‌بی نیکبخته بنت شیخ الله‌داد از مردم افغان مموزی بود ، آباء واجداد او درقصبهٔ اشنغر قدوهٔ‌اوس‌ممن‌زی بود .... (۳) »

علاوه برین در مآخذ موجوده راجع باین‌خانم عارفه چیزی بدست نیامد .

پایان تعلیقات

---

(۱) سلطانی ص ۶۰

(۲) حیات ص ۲۶۱ - ۲۶۴ خورشید ص ۲۱۷ - ۲۲۰

(۳) مخزن ص ۳۰۷

در محرم سال ۱۱۴۲ ه که نادرشاه افشار برهرات تاخت ، وبا حکمرانان ابدالی آنجا درآویخت ، اعلیحضرت شاه اشرف خواست برمشهد بس تصرف جوید ، درین پیکارها سیدال خان سردار لشکر ومقدمة الجیش اردوی افغان بود وقوای وی در کرمان تمرکز داشت (۱) بعدازین سیدال خان را بانادرشاه جنگهای زیاد واقع گردید، وبعداز سقوط قوای اعلیحضرت شاه اشرف سیدال خان ناصر توانست، برای اینکه تاآخرترین مواقع باحریف بجنگد . خودرا بقندهار پیش اعلیحضرت شاه حسین رسانید .

درسال آینده (۱۱۴۳ه) درماه شوال نادرشاه بطرف هرات متوجه گشت وجنگهای دفاعی هرات ازطرف حکمداران ابدالی آنجابانادرشاه تا(۱۱۴۴ه) دوام کرد تاکه آنها از اعلیحضرت شاه حسین که درقندهار بود استمداد کردند ، همان بود که درربیع الاول همانسال سیدال خان باچندین هزار نفرازقوای امدادی قندهار بکمک وطنخواهان هرات فرستاده شد(۲)

چندین سال بعد در ذیقعده (۱۱۴۹ه) بود که اردوی نادر افشار قندهار را محاصره داشت، این محاصرهٔ تاریخی که با شهامت وجلادت فوق العاده دفاع میشد بهمت وقیادت سیدال خان تامدت یکسال طول کشید واین قومندان دلیرو با شهامت دقایق آخرین حریت وشهامت افغانی رادرامور دفاع صرف کرد چون نادرحصهٔ ازقوای خودرا بفتح کلات گماشت سیدال خان باچهار هزار نفرازدرون قلعه برآمده وباآنها جنگهای سختی رانمود تاکه اخیراً با محمد ابن اعلیحضرت شاه حسین درقلعهٔ کلات محصور گشت وبدست لشکریان نادر شاه افتاد نادرچون یگانه رقیب دلاور خودرا بدست آورده بود امرداد تاچشم آن رادمرد دلیررا کورسازند (۳)

طوریکه معلوم است: سیدال خان بعدازآنکه درراه وطنخواهی چشم خودرا از دست داد بعدهٔ از افرادقوم خود به شکردرهٔ کوهدامن شمالی کابل آمد ودر آنجااز جهان رفت مزار این رادمرد مامور درمقبرهٔ سیاه سنگک شکردره است ازوی فرزندی بنام شیر محمدماند که اولاد واحفادشان تا اکنون هم موجود اند .

(۵۶)

(ص ۱۶۹ - ر ، ۵۶)

سلطان ملخی ودودمان وی

این شخص که جدمادری مرحوم حاجی میرویس خان از مشاهیر افغانی شمرده میشود که سالها حکمداری قبایل غلزی بدودمان وی تعلق داشت واز عشیرت توخی است که برادر هوتک شمرده می شود .

(۱) جهانکشا ص ۱۰۵

(۲) جهانکشاص ۱۸۱ نادرنامه ص ۱۱۵ - سلطانی ص ۸۸

(۳) جهانکشاص ۳۱۵ نادرنامه ص ۱۹۷ خورشیدص ۱۶۰ از نسکانی نادرشاه ص ۱۰۵ سلطانی ص ۹۲

میدانیم که بعد از دورهٔ مغل در زبان پارسی هم یک سبک ناپسند متصنعی بوجود آمد، که خالی بود از مزایای انشا ی روان وسلیس قدماء ، این نثر مسجع و عبارات مقفی سلاست ومتانت وروانی انشای قدیم را از دست داد، ملاحت و شیرینی کلام بیهقی و منهاج سراج و سعدی دران نبود ، کلمات مغلق و عبارات پیچیده و بعد پر ناپسند بده داخل نثر پارسی گردید ، که آنهمه مزایای کلام قدما را از بین برد از تاریخ و صاف و تاریخ معجم گرفته تا بعصر یکه محمد مهدی استرآبادی درهٔ نادره را می نوشت دوام کرد .

این تحریک مضر و تباه کار بر نثر نویسی پښتو هم اثر انداخت ، و مردم تقلید نویسندگان متکلف پارسی و انشاهای مسجع دورهٔ مغولی را نمودند وبعداز (۹۰۰ه) پیر روشن معروف خیرالبیان خود را بهمین سبک ناپسندیدهٔ درشت نوشت ، که جملات و عبارات آن مسجع بوده و حتی دراواخر آن قافیه را دخیل ساخت .

اخوند درویزهٔ معروف نیز این روش ناپسندیده را پسندید ، و در کتاب مخزن اسلام خود آنرا خوب پرورانید، که بعداز پنهم این سبک تا مدت سه صد سال تقلید وپیروی گردید

نخستین شخصیکه بروش ناپسندیدهٔ خیرالبیان ملتفت و به اضرار آن پی برد، مرحوم خوشحال خان ختک پدر پښتو بود که فی الجمله سبک قدماء را تجدید کرد ، وهمان چراغ خاموش ادب را روشنی بخشید ، وبعداز وی اولادو دودمانش همان سبکرا نیک پرورانیدند و مانند گلستان پښتو و تاریخ مرصع آثار پسندیده و مغتنمی را بوجود آوردند .

چهل سال از وفات خوشحال خان نگذشته بود ، که درقندهار یکنفر نویسندهٔ زبردست ومورخ دانشمندی بوجود آمد، که درنثر پښتو سبک بسیار شیرین ودلچسپی را بمیان کشید، وتوانست کمانون اسلاف را گرم نگهدارد، وبروش پسندیدهٔ قدماء چیزی را بنگارد .

این شخص مرحوم محمد بن داؤد خان هوتک است که کتاب «پټه خزانه» را نوشت .

سبکی که مرحوم محمد بن داؤدخان درنگارش نثر پښتو آفرید، اثر آن در نویسندگان مابعد بصورت بارزی دیده میشود .بلکه در مدت سه ونیم صدسال اخیر پس از ۱۰۰۰ه این نویسندهٔ زبردست و مقتدر رامی توان استاد سبک نثر نگاری موجوده دانست.

حقیقت این است ، که خوشحال خان برای از بین بردن سبک ناپسندیدهٔ خیر البیان صرف مساعی فرمود ،ولی نتوانست آن اغلاق وپیچیدگی هارا تماماً ازبین برد، وخودش هم کمترک زیر اثر آن سبک رفت، ولی نویسندهٔ مقتدر پټه خزانه درین جهد ادبی فیروز برآمد ،وآن اغلال وسلاسل را کاملاً از هم برید ، ونثر خودرا از آثار ناپسندیدهٔ سبک خیرالبیان پاک گردانید ،واین فیروزی ادبی درسایهٔ اقتدار قلم وتوانائی قریحهٔ روشن بوی دست داد ، والا ان سبک متکلف و غیر طبیعی کران تا کران سرزمین افغان را گرفته وسیطرهٔ کاملی رابدست آورده بود .

تعلیقات لغوی و تاریخی کتاب در صفحات گذشته
به پایان رسید ، اکنون نوبت این است، که راجع
به نثر و اشعار پټه خزانه سخنی چند گویم ،
ودر اطراف نثر مؤلف کتاب ، و اشعار تمام
شعرای قدیم زبان تبصره و توضیحی الحاق کنم .

نگاهی به نثر کتاب پټه خزانه

در حواشی و تعلیقات کتاب به برخی از مزایای لغوی و تاریخی اشارت رفت ، و تا اندازهٔ به خوانندگان محترم ثابت شد . که این کتاب از نقطهٔ نظر ادب و تاریخ چه قیمتی دارد ؟ و چه استفاده های لغوی و تاریخی ازان ممکن است ؟ درین مقاله می خواهم راجع به مزایای نثر نگاری مؤلف کتاب چیزی نگارم ، و واضح گردانم که کتاب مذکور از نقطهٔ نظر سبك نثر نویسی چه اهمیتی دارد؟ برای اینکه مقصد خوب روشن گردد ، وحق آن داده شود ، بهتر است یك نگاه بسیار مختصری بتاریخ نثر پښتو نمایم ، و بعد ازان بروشنی آن توضیح تاریخی مطالب خود را تثبیت کنیم.

نثر پښتو پیش از ۱۰۰۰ هـ :

قدیمترین اثریکه تا کنون از نثر پښتو بدست ما رسیده ، همان چند ورق تذکرهٔ اولیای مرحوم سلیمان ماکو است ، که بعد از (۶۱۲) هجری یعنی در حوحهٔ فتنهٔ مغل نگاشته شده ، و سبك نثر نگاری قدیم زبان پښتو را نمایندگی میکند . این اوراق پنج سال پیش ازین بدست نگارنده افتاد ، وقبل از کشف آن تمام کسانیکه درین زبان مطالعه و کنجکاوی داشتند ، چنین می پنداشتند ، که نثر منظوم اخوند درویزه و امثالش باستانی ترین نثر های پښتو است.

ولی بعداز انکه اوراق کتاب مفقود سلیمان را یافتم ، و در پښتانه شعراء جلد اول طبع و نشر کردم ، ثابت گردید . که پیش از اخوند درویزه و پیر روشن ، زبان پښتو سبك نگارش بسیار متین وشیرینی داشت .

نثر یکه سلیمان ماکو در ارغسان قندهار نوشت با نثر موجودهٔ ما کاملاً مطابق نیست ، ولی اینقدر ظاهر وثابت می سازد ، که پیش از نثر مسجع و پر تکلف خیرالبیان ومخزن اسلام زبان ما سبك روان و دلچسپی داشت ، که به محاورهٔ نزدیکتر و از تصنع دور تر بود .

وقتیکه در اطراف این نثر دقت بعمل آید، دیده می‌شود که نثر مسجعی بوده، و متصنع هم بنظر نمی آید، ولی بر سیاقت محاوره و گفتگوی زبان هم مطابقتی ندارد؛ و نویسندهٔ آن کم از کم زیر اثر السنهٔ دیگری بوده؛ و نثر خودرا سراپا بر سیاق وروش اصلی محاورهٔ زبان تطبیق نداده است؛ ولی بااینهمه روشن وزیبا وقدری شیرین است

بعد از این چون خیرالبیان نگاشته شد؛ هرچند این کتاب نثر بوده و نظم شمرده نمی‌شود؛ نثر هم گفته نمی‌توانیم؛ که نثر حقیقی است؛ زیرا نثر جملات آن رنگ نظم را داشته؛ و در اواخر آن حروف قافیه و اصول آنراهم رعایت میکند؛ مثلاً عبارات ذیل از آنجمله است:

«ویلی دی سبحان؛ کنچه به اربوکښی گرزی محیواو بوه شی؛هسی هر اور ته حه و حاروزی مځ نی وماو ته شی دادمیاو. دکمی میست کیبو کس ووینی روژه دی نه‌ماتوی، گوسی؛ که عدت وی بر اسمان گواهی دي دقبولوی امام. بیرون ددوه مېړه و یو مېړه؛ دوی ار و تی وی؛ که عدت نه‌وی بر اسمان، گواهی‌دی دقبولوی امام بیرون دډیر وآدمیانو (۱)

این بود نمونهٔ نثر خیرالبیان؛ که از سیاقت عمومی زبان دور تر است و همین سبکیکه عملاً نویسندهٔ خیرالبیان بعد از (۹۰۰ ه) شالوده گذاشته؛ بعد از وی مدتهای زیادی در هر طرف مملکت نویسندگان آنرا استقبال کردند؛ وتا چند قرن نثر زبان عموماً بر همین روش پیش رفت.

مثلا اخوند درویزه که در حدود (۱۰۰۰ ه) حیات داشت؛ هرچند سخت با نویسندهٔ خیرالبیان عداوت ومکاوحت داشت؛ ولی نتوانست ادب خودرا از پیروی نثر روشن تر گرداند جمله‌های ذیل را بطور نمونهٔ نثر درویزه ببینید:

«امام عمر نسفی هسی ویلی‌دی: هغه‌دی چه صوفیان دحق دوستان دی؛ هم دردره په ‌پاک کړ دن دی (۲)»

نثر فوائد الشریعه و بابو جان امثالی هم از همین قبیل است؛ اینها همه سبک زیادی را در خود گوارا داشته اند؛ تا جملات وعبارات آنها مسجع و مقفی باشد؛ وتاتوانسته اند؛ نثر خودرا بطرف نظم قسرا وتکلفاً کشیده اند.

اکنون اگر بعد از ملاحظهٔ نمونه‌های سابقه؛ نثر خوشحال خان را بخوانید؛ آشکارا میگردد که این نابغهٔ ادب نثر پښتو را از تقلید ناپسندیدهٔ دیگران بیرون آورد؛ و آنرا به اساس محاورت وسیاقت عمومی کلام رد کرد؛ یعنی توانست آنرا بصورت خام و ناشایسته از ابادر افکند؛ وخشتی چند بصورت اساسی ودلچسپ درین کاخ بنهد؛ این سطور از ترجمهٔ کلیله ودمنهٔ خوشحال خان مرحوم است: «پادشاه وي چه په دي حکم کي له ملاحظا وشوه اوخبر دي په حال دفهم کي خپاله حواس وختله ولی باید ه دی چه تا په هغه چاری کی دغه رنگ تأمل به ځای راوړه چه لایق د حال د ناصح نو دی. (۳)»

---

(۱) مجلهٔ آثار عتیقهٔ هند (۲) مخزن اسلام قلمی (۳) گرامر پښتو ازرا ورتی

مزایای نثر محمد :

محمد هوتك نویسندهٔ این کتاب نثر پښتو را از عبارات مسجع ومقفی ساده گی و ساطت کشاید وتا که توانست اصول محاورهٔ عمومی زبانرا در تکلف وتصنع غلبه داد یعنی در تعبیر مطالب وتصویر معانی زیر اثر السنهٔ دیگر نرفت.

مثلاً سلیمان ماکو در تلفیق جملات وتعابیر زیر اثر زبان عرب بنظر می‌آید و هم خوشحال خان وعبدالقادر خان وافضل خان زیر اثر نثر فارسی رفته اند ولی محمد هوتک نثر خود را از اینگونه تاثیرات نامناسب دور داشته است.

چون نثر وی رامیخوانیم چنان می پنداریم که یکنفر افغان تماماً شفاهاً حرف میزند، و به سخنان ساده وبی تکلف ادای مقاصد می نماید یعنی قلم وی از هر گونه تقلید تتبع و تصنع پاك است،

نباید گفت ؛ که نثر محمد از همه عیوب وخلل های ادبی مبراست ولی نسبت به نویسندگان دیگر ما، نثر وی خیلی پاکیزه وقوی بنظر می آید، قوت بیان و پاکیزگی تعبیر و سلاست زبان دارد، درتصویر معانی و نگارش مقاصد بخود نیست ، وزیر اثر السنهٔ دیگر کمتر میرود.
مزایای دیگران را درنگارش خود استعاره واستخدام نمیکند.

یك نفر نویسنده را وقتی مقتدر و زبردست توان گفت :

که در نشیب و فراز بیان و مشکلات تو ضیح ، چنان خوددار و متکی بخود باشد ؛ که تعبیری را برای افادهٔ مقاصد خود از دیگران استعاره نکند وطوریکه خوشحال خان گوید:

محتاج د نورو نور و نغر یوشی سړی چه خپه کنوه ماته کا

از ترك مزایای عنصری زبان خود، بتعبیر دیگران محتاج نگردد، واحتیاجات خودرا اززبان خویش بصورت اساسی تکمیل کند. محمدهوتك دریٖن امرمهم تا اندازهٔ کامیاب است، ومانند نویسندگان سابق درهر مورد از دیگران دریوزه‌گری نمی کند، وتامیتواند ازین گونه افتقارهای ادبی خودرا مستغنی می‌سازد، وبه یاوری قلم مقتدر، مطالب خودرا خیلی شیرین، وروان وجذاب می نگارد برای مثال سطور ذیل خوانده شود :

مرحوم سلیمان ماکو که نثرش نمونهٔ خوبی است از نگارش قدماء، درتحریر مقاصد از سطح محاورهٔ زبان پښتو دورتر نمی رود، ولی باآنهم بپایهٔ محمد هوتك نمیرسد، وازنقطهٔ نظر سلاست ورشاقت بیان نثرش نسبت به محمدهوتك ضعیف و ناتوان است، اما ازسبك نابسندیدهٔ خیر البیان بارها خوبتر ودلچسپتر است ببینید سلیمان ماکو کتاب خودراچنین آغاز می نهد :

«وایم حمد وسپاس دلوی خاوند اودرود پر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم، چه دی بادار د کونینو اورحمت د ثقلینو لوی لوی رحمونه دی وی د هغه استازی پر آل او یارانو، چه دواړه جهانه یه دوی دی روښان (۱)»

(۱) پښتانه شعراء ج ۱

د : وقتیکه بخواهد در تعبیر مقصد و تصویر معانی، کلمات والفاظ را از مواقع خود پس و پیش گذارد، این تبدیل موارد هم ناپسندیده ومستنکره نمی باشد مثلاً :

بوئي ره وغوښتم خپل دربارته ، اوماته ئي تشویق و کا ، درینمورد باید مطابق به اصول محاورهٔ زبان چنین می نگاشت : « بوئي زه خپل دربارته وغوښتم اوتشویق ئي را ته وکړ » ولی مؤلف بازبردستی واستادی تامی که دارد، بدون اینکه متانت و عذوبت کلام را ازدست دهد ، عبارات راتغیردادهاست ، وازمواقع خود ردوبدل کرده

٦ : اثر السنهٔ دیگردرنثرمحمدکمتر پدیداراست، درنثرسلیمان ماکو اثر عربی بصورت بارزومشاهدی دیده می شود، ولی آنچه درنثرمحمد اثراتی پارسی موجوداست، بهایت قلیل بوده ومی توان بدون دقت زیاد بدان پی برد .

این بود مزایائیکه نثرمحمد دربر دارد، واین نویسندهٔ زبردست ومقتدرمارا از دیگران امتیازی می بخشد، وبصورت کوتاه می توان گفت : که قدمای مانثرروان ورشیقی داشتند ، وسبك ناپسندیدهٔ خیرالبیان آنرا تحت شعاع گرفته بود . خوشحال خان مرحوم نخستین کسی است که بسبك قدماء بازگشت فرمود، وعلم اصلاح را افراشت، دودمان وی این پرچم پیروزی را پایداری واستواری بخشیدند، محمد هوتك واست نثر ما را ازان سلطهٔ نحایر کاملاً آزاد سازد ، درحدود (۱۳۰۰ هـ) مولوی احمد جان این شخصیت مستقل را در نور های گرانبهائی آراست ، ونثر خوبی را به نژاد جدید ارمغان گذاشت .

•••◆◆◆•••

این نثر هم کلاً وتماماً ازاثر دیگران ناگیره نیست، وازوجنات آن اثر سنگین ترجمهٔ پارسی ظاهر است، اما شباهتی تام به نثر نویسی سلیمان ما کو دارد، وا ز سبك خیر البیان بسیار کم دران پدیدار است . بعد از خوشحال خان نثر گلستان پښتوی عبدالقادر خان، وتاریخ مرصع وترجمهٔ کلیله ودمنهٔ افضل خان بهم دیگر شبیه تر بوده، وهردوجد بزرگوار خود را پیروی کردند وآن سبك را تاتوانستند خوبتر پرورا نیدند .

ولی نویسندهٔ پټه خزانه محمد، پیروی خامهٔ مقتدر وتوانای خویش نثررا بمیان آورد که در صفوت وسلاست وعذوبت اشه وخصوصیات افغانی خود، مرتبت بلندی رادر صف نگارندگان قدیم ومعاصر اشغال میکنند، و موجد ومؤسس روش نثرنگاری کنونی شمرده میشود، که بعدازوی درعصر اعلیحضرت احمدشاه بابا پیرمحمد کاکړ، ودرعصر محمد زائی ها دوست محمد خټك (که ازاعقاب خوشحال خان بوده ودرپشمول قندهار اقامت داشت) وبعد ازیشان هم مولوی احمدجان در پشاور، همین سبك پسندیده وبس شایسته را زنده نگهداشته، وبه نسل موجوده سپردند .

اکنون پهلوی نمونهٔ سابقه که ازنثر خیر البیان ودر ویژه برداشته شده، این نمونهٔ نثر پټه خزانه راهم بدید ومقایسه فرمائید، که محمد در نثر خودچه مزایا ومحاسنی راپرورانیده است؟

آغاز کتاب : حمد و ثنا ده هغه خدای ته چه ښاغلي په زده اوبیان اوکړ کا، او تمیز ئي ور کا له نور وحیواناتو په نطق اوو یناسره، اوخپل کلام پاك ئي نازل کا په افصح بیان سره، چه هغه معجز او ابلغ دی؛ له کلامه دټولو بلغاو فصحا (۱)

درشرح حال شاعر می نویسد : عشقي خوان دی اوروه ئي له لاسه ایسلی، بخپل محبوب پسی زاړه، زاری کا، کړې ی کا دردمن زیره اری، او سره گی داو سکو ډکې ارې، مینې هسی په اور سوی دی، چه له نوره کمی ورکوی، سورنا کی بدلی اولی، او کیسه چه دردمندانو په ډله کښېنی مجلس زړوی اوغمجن زړونه بخپلو اروغښتلو سوځی، زمانه دده پر خوانی افسوسونه کا، او عشق ئي جنون ته رسیدلی دی (۲)

اکنون که نمونه های نثر سبکهای مختلف را خواندیم، میتوانیم حکمیت کنیم : که محمد در نثر خودچه مزایا ومحسنی رافراهم آورده بود؟ به عقیدهٔ من خواص نثروی عبارت است از :

۱ : محمد شخص اولینی است که نثر زبان را از تقلید دیگران خوبتر نگهداشت .

۲ : نثر را به سیاقت ومحاورت عمومی زبان از گذشتگان خود زیادتر نزدیك ساخت .

۳ : درنگارش مقاصد بسادگی وروانی عبارت گرائید، ازالفاظ مغلق ومشکل، وتراکیب نامأنوس وتعقید عبارات خود را دور داشت .

۴ : تعابیرش از زری انکار براصل زبان شیرین، وجملات وی کوتاه وبرجسته ودلچسپ است، که خواننده را حظ مخصوصی می بخشد .

---

(۱) پټه خزانه ص ۱

(۲) پټه خزانه ص ٦٥ قلمی

اولا: اشعاریکه درین عصر در کوهها و بجدهای دور از مدنیت و دور از مراکز پادشاهی سروده شده ناپدید میگرداند که سیمای آن از آثار اجنبی پاکیزه است هم در روش فکر و هم در طرز تلفیق و اسلوب استعمال کلمات سره و بحور و اوزان اشعار خالص پښتو است یعنی رنگ دیگران را نگرفته و به صبغهٔ اجنبی مصبوغ نیست که ازین جمله اشعار خرښبون و اسماعیل و شیخ تیمن از هر حیث خالص و سره است.

ثانیاً: اشعاری است که در همین عصر در مراکز مدنیت و نزدیك بدربار شاهی سروده شده چون درین گونه موارد نفوذ ادب پارسی زیاد بوده و سبك قصیده سرایی شعرای دربار غزنه بدربار شاهان غور هم سرایت کرده بود بنابران می بینیم که عیناً مانند قصاید فرخی و عسجدی و منوچهری وغیره در پښتو سروده شده که در بسی از مزایای ادبی با آنها همسری میکند بلکه برتری هم دارد قصاید شیخ اسعد سوری و بنکارند وی ازاین طایفه است که از حیث سبك و وزن با قصاید پارسی دورهٔ غزنوی ها شبیه است ولی از نقطهٔ نظر استعمال کلمات والفاظ و هم در سنخ فکر و تخیل خصایص محیطی را داشته و بنابران از شهکارهای ادب پښتو بشمار میرود درین قصاید الفاظ و کلمات پارسی و عرب دخالت دارد ولی جنبهٔ پښتوی آنهم آنقدر قوی و نیرومند است که نمی توان آنرا از قطار شهکار های ادبی پښتو دور انداخت.

ج: قسم سوم اشعاریست که بعد از (۶۰۰ هـ) سروده شده مانند مناجات شیخ متی و شعر حماسی باباهوتك و ملکیار وغیره این سرود های برجسته و رشیق را هم از حیث متانت و بلاغت و سلاست میتوان در آثار ادبی درجهٔ اول زبان شمرد ولی میدانیم که درین عصر زبان پارسی از سواحل دجله و فرات تا کنارهای گنگا وسعت یافته بود و بدربار پادشاهان مغل نیز نفوذ کرده بنابران می بینیم: که بسی از کلمات عربی و پارسی درین اشعار بنظر می آید هر چند از حیث مضمون همهٔ آن بلند تر و خالص تر و بروح ملی نامقارن تر است.

حماست و افتخار

اشعار قدیم پیش از آغاز قرن یازدهم هجری که درین کتاب آمده و از نفایس آثار ادبی ما شمرده میشود، بچند دسته منقسم میگردد و از نقطهٔ نظر معنی و مفهوم خواص ذیل را دارد:

الف: روح قوی حماسه و افتخار بمزایای ملی دران نهفته است حماسهٔ جهان پهلوان سوری بهترین اشعار حماسی است و کذلك در شعر باباهوتك قوت و نیروئی موجود است که میتوان شدت احساسات دفاعی ملت را ازان درك کرد.

در ملت ما از مدتهای قدیم شهامت و حمیت دلاوران و پهلوانان مورد افتخار افراد بوده و همواره در اشعار ملی دلاوری و غیرت جوانان ستوده شده و حتی کین دوشیزه دایماً بمردانگی جوانان افغان افتخار کرده اند درین لندی ملی چه روحی نهفته:

جانان می تب پر ټټر وخوړ — په جګ مغزی د ګلو پیغلو کی ګرځمه

(۱) تاثیر محیط وماحول

اکنون ثابت گردیده ، که تاثیر محیط وظروف یعنی زمان ومکان بر کائنات عمومی بوده وناموس مسلم فطرت است ، یکی ازحیز هائی که همواره دستخوش اثر عمیق اینها بوده شعر وادب است .

شاعر بسوق فطرت مجبوراست که از محیط خودترجمانی کند وماحول خودرا همواره درلف گفتار واشعار خود تصویر بکشد شاعر کوهسار ازسهول ونشیب هانمی سراید و آوازش همواره مانندکوه سنگین ومتین است وبعکس گویندهٔ ساحل واراضی پست وجلگه های سرسبز نمی تواند جز مناظر ماحول خود چیزی راستاید . شاعر عرب که در منزل منزل وتل محبوبه میگرید باچه سادگی وبساطت منظر آنرا تصویر میکشد :

ترى بعر الآرام فى عرصاتها وقيعانها كأنه حب فلفل

شکل آهو بچگان سپید که درمیدان منزل محبوبه افتاده وبحب فلفل شبیه کرده شده تصویریست مناسب بماحول شاعرعرب ، چه این منظر مخصوص محیط عرب وریگستان آنست .

اگردر ادبیات ملل دقیق شویم امثال این گونه خصوصیات را بطور بارز مشاهده میکنیم .

دراشعار کتاب پته خزانه هم اثر محیط وماحول آنقدر بارز وپدیدار است که هر شعر آن از محیط مخصوص وماحول ممتازی حکایه میکند که میتوان آنرا درموادذیل توضیح کرد :

الف : اشعاریکه درمحیط دورتر ازدیگران وماحول مخصوص سروده شده از حیث افکار ومعانی وازنقطهٔ نگاه اوزان وبحور واستعمال کلمات خالص زبان بهم تر دیگرند . مثلاً درین قطار شعر جهان پهلوان سوری است که هم از جنبهٔ مقصد ومفاهیم خاصه با شعار دیگران شباهتی ندارد وهم الفاظ و کلمات آن پښتوی فصیح وسره است ونیز بحر ووزن آن مخصوص پښتو است که نمی توان اثر کوچکی ازاشعار وافکار واوزان و کلمات دیگران در آن یافت .

اشعار امیرکروړ و صرلودی که درمحیط دورتر ازغور سروده شده چون درآنجاهم اثر پارسی وعربی برزبان پښتو نیفتاده بود پښتوی خالص است . اما شعر هاشم سروانی هرچند درقدامت عصر ازلودی هاپیشتر است ولی چون خود شاعر اسانید عرب راشاگردی کرده ومدتها برای آموختن ادبیات عرب رانوخم نموده است وهم ازان زبان اشعاری رابزبان خود ترجمه کرده می بینیم که درشعرش اثر عربی پدیدار است ولی با آنهم قدامت عصر شعر وی را فی الجمله سره نگهداشته زیرادران عصر استعمال کلمات السنهٔ دیگر متداول نبود .

ب : بعدازانکه بحدود (۳۰۰ ﻫ) میرسیم ، و دورهٔ غزنوی ها آغاز میگردد ، میدانیم : که این عصر دورهٔ شباب ادب پارسی است ، وپرورش ادبیات زبان پارسی اردربار سامانی ها به سلاطین مقتدرغزنه بارث میرسد وبعداز اینها هم غوری ها بابان ذوق میگرایند بنابران از ۳۰۰ تا حدود ۵۴۰ ﻫ دونوع اشعار رادرین کتاب می بینیم :

... (افتخار) ...

... محمد سوری ...

... دارد ...

۳- محاکات منظر

... مجسم کرده ...

... این ...

... این قصیده ...

... چور ...

... گزنده گشت ...

... مرجان ...

... افشان ...

شاعریکه حب ملت در دل، وجامعهٔ خودرا دوست دارد درموارد یکه آلام واحزان گوناگون وی رافرا میگیرد، وشعری برای اظهار درد دل می سراید، هم میتواند عشق ملی خودرا از تراوش وظهور بازدارد.

رثاء ونوحه سرائی از مهمترین اقسام ادب مشرق بشمار رفته، و مراثی شعراء درادب هرزبان موقع مهمی دارد. موقعیکه شعراء بدردوالمی گرفتار آیند، از آلام درونی خود در شعر حکایه میکنند ولی کمتر دیده شده، که شاعر درحین سیاه ترین روزها وجانکاه ترین آلام دردمنت وحب جامعه واحساسات ملی خودرا فراموش نکنند، در مراثی السنهٔ شرق دقیق شوید به مانند این شعر مرحوم خوشحال خان کمتر بر میخورید:

کشکی ځوان دپښتنه په ننګ کی مړ وای　　　　نه چه ګور لره روان شو له توشکه

نظام نام فرزند خوشحال خان از جهان رفته، وی درحالیکه ازفراق فرزند سخت غمگین ورنجور است مرثیهٔ برای وی نظم میکند: وحب جامعه برآلام میکه قلب را فرا گرفته غالب می آید: یعنی احساس اجتماعی برجذبات شخصی غلبه می جوید، وچنین میگوید:

«ای کاش! جوان افغان در راه حفظ ناموس وننگ مدت می مرد، صدحیف! که از زیر لحاف بدار دیگر شتافت»

در مرثیهٔ شیخ اسعد سوری که برای محمد سوری سروده، وهمچنان در رثائیکه زینب خواهر شهنشاه محمود فاتح: بعد از مرگ وی گفته، دقیق شوید، که احساسات قوی حب جامعه دران بچه پیمانه نهفته؟ شاعرهٔ افغان از رحلت برادر خود غمگین ومتأثر است ولی این تأثروی هم برای سقوط رکن اعتلای ملی وفیروزمندی جامعه است. بصدای غمگین میگرید ونوحه میسراید، ولی بماتم اینکه فاتح واعتلادهندهٔ افغان از بین رفته، نه تنها برادر! مرثیهٔ مذکور سرتاپا خوانده شود، که چه احساسات شور انگیز ملی وحب جامعه و ملت دران نهفته است؟

٦ ـ بدعت تخیل وسلاست

کمال شاعری را میتوان دوجنبهٔ معنوی ومادی پنداشت، جنبهٔ معنوی همواره باطن و مفاهیم شعر را زینت می بخشد، واز رهگذر بداعت فکر وتخیل ومفهوم متین وپسندیدهٔ شعر را می آراید وزیبائی میدهد و حلیهٔ معانی خوب به آن می پوشد.

اما جنبهٔ مادی شعر عبارت از سلاست وروانی است که در انتخاب کلمات وعبارات وتعابیر، وتلفیق آن درشعر کمك میکند، معانی پسندیده ومفاهیم عالی هرچند در قالب الفاظ رشیق وروان وعذب ملیحی ریخته شود، همانقدر دلچسپ وشیرین تربوده و اثر خود را به خوانندگان بطور جاویدان می بخشد.

رشاقت وعذوبت بمنزلهٔ روح وروان شعر است، که معیار آن همواره اصول محاوره

(٥) احساسات اجتماعی

در اشعار کتاب بهترین احساسات و مظاهر خلق اجتماعی ملت افغان را هم میتوان یافت. درحقیقت محبت اجتماع ومدت رامیتوان ازدوستداری عایله ودودمان نشئت داد. علمای اجتماعی هم تمام مزایای اجتماع واساسهای متین حیات جامعه هارا بر زندگانی دودمانی شالوده میگذارند.

در آریائی های قدیم نیز خانواده مدار هرگونه مفاخر بوده ومنبع تمام فضایل اجتماعی شمرده میشد، وازین پایه بمزایای اجتماعی وجامعوی پی می بردند، وهمواره دوستداری وعلاقمندی به خانواده، اساس محبت اجتماع بوده است، دریکی ازمناجاتهای ریگویدا آمده

«خداوند تعالی بخشایندهٔ حیات ومالك الملك است، مردم خانوادهٔ نجیب می بخشد،

ای خدا! ما هم بندهٔ توایم، بدون اولاد مارا میمیران»

(ریگویدا باب ۷ فصل ٦ فقرهٔ ٦-۷)

در اشعار قدیم پښتو این روح بسمانی آریائی باقدرت ونمود تمام پدیدار است یکشعر بسیار کهن شیخ بیټ نیکه این جذبات اسلاف مارا خوب نمایندگی میکند، در انجا که گوید:

د لیه دی د عز و لمنی	رمور کنز دی د ی ښکنبې پلنی
داو ګړیه د پرګړي خدایه	او بیه حد ایه ، او یه خدایه

در این کتاب ازاشعارقدیم، دوسرودبهایت اثرناك ودراحساس خرشبون واسماعیل از جذبات نیک دودمان دوستی وقرابت پروری آنهاحاکی است(ص۱۹)واحساسات پاکیزهٔ اجتماعی را دربر دارد، شیخ رضی که به نصر بن حمیدلودی یك قطعه شعرخودرافرستاده، نیز جذبات عمیق اجتماعی ازان ظاهر است، چه حسرت وافسوس خودرا نسبت بوهنیکه ازاعمال نصر بدودمان لودی واقع افتاده ابرازمیکند و گوید:

لودی ننګنا به نامه سپك شو	که هر خو مو د ر ناوه

نصر نیزدرجواب وی برهمین نقطه اتکا، داشته، وانتساب خودرا بتودهٔ نجیب موردافتخار پنداشته است در انجا که میگوید

دلو دی زوی سنبی یم	د حمید اه لو د کیها اه یم
دد بنیو وینا وی مغزه	زه اودی یمه خوزه یم

علمای اجتماع گویند که احساس علاقمندی بملت و جامعه از ابوت وامومت آغاز ومراتب حب خانواده ودودمان وتوده را پیموده بعشق ملت منتهی میگردد، درسطور فوق مراتب نخستین این احساسات اجتماعی رادرشعر پښتو نشان دادیم، اکنون میرویم بحب جامعه:

گفتیم که شعر آئینهٔ جذبات واحساس شاعر است، وهم ما برین بهترین احساسات قلبی ملت را میتوان ازشعر آن دریافت، جذبات غالبه وقویهٔ شاعر درهرگونه شعر، وهر عالم تخیل پدیدار میگردد

مراجع و ماخذ

کتبیکه در تحشیهٔ متن و تعلیقات کتاب ازان استفاده شده ودر حواشی کتاب بقید صفحات نشان داده ایم :

۱ ـ طبقات ناصری ، نسخهٔ قلمی ؛ تالیف منهاج سراج جوز جانی
۲ ـ کیمبرج هستری آف اندیا
۳ ـ زندگانی نادرشاه ، تالیف نورالله لارودی طبع تهران ۱۳۱۹ ش
٤ ـ تاریخ افغانستان ازعلی قلی میرزا ، نسخهٔ قلمی پښتو ټولنه
۵ ـ آریانا ازبناغلی کهزاد طبع کابل ۱۳۲۲ ش
٦ ـ ریگویدا ، ترجمهٔ انگلیسی گریفیت
۷ ـ تاریخ هیرودوت ترجمهٔ انگلیسی مکالی ج ۲۰۱
۸ ـ انسکلو پیدی آف اسلام ، ج ۱
۹ ـ پښتانه شعراء ، ج ۱ ، نگارش حبیبی طبع کابل ۱۳۲۰ ش
۱۰ ـ تذکرهٔ علمای هند . تالیف رحمان علی طبع لکهنو ۱۲۹۲ ق
۱۱ ـ مخزن اسلام نگارش اخوند درویزه ، نسخهٔ قلمی نگارنده .
۱۲ ـ آئین اکبری ابوالفضل علامی طبع لکهنو ۱۳۱۰ ق
۱۳ ـ مخزن افغانی نعمت الله ابن حبیب الله هروی ، نسخهٔ قلمی ، در حواشی «مخفف آن مخزن»
۱٤ ـ تاریخ افغانی شیخ امام الدین متی زی ، نسخهٔ قلمی نادر .
۱۵ ـ تذکرة الابرار والاشرار اخوند درویزهٔ ننگرهاری ، طبع پشاور ۱۳۰۸ ق
۱٦ ـ جغرافیای تاریخی بارتولد مستشرق روسی طبع تهران ۱۳۰۸ ش
۱۷ ـ المنجد لغت عربی طبع بیروت
۱۸ ـ فرهنگ اوستا ، شرواجی دادابائی بهروچه طبع بمبئی ۱۹۱۰ ع
۱۹ ـ اوستا ترجمهٔ فرانسوی دارمستتر ، طبع موزه گیمه ۱۸۹۲ ع
۲۰ ـ خورده اوستا ، ترجمهٔ فارسی موبد تیرانداز ، طبع بمبئی
۲۱ ـ قاموس هندی وانگلیسی ازدینسن فوربس پروفیسور السنه وادبیات شرق در کالج شاهی لندن ، طبع لندن ۱۸٦٦ ع
۲۲ ـ قاموس هندی وانگلیسی طبع بولمروجیمس درلندن تالیف دنکن فوربس مستشرق معروف
۲۳ ـ تمدن ایرانیان خاوری ازدوکتور جیگر مستشرق المانی ، طبع بمبئی
۲٤ ـ معجم البلدان یاقوت حموی طبع مصر
۲۵ ـ حیات افغانی ، محمد حیات خان طبع لاهور ۱۸٦۷ ع ، مخفف آن در حواشی « حیات »

وتعا بیر خودزبان می باشد بهر اندازهٔ که‌معانی لطیف ومفاهیم متین‌بزبان‌ساده وملیح وخالی‌از تعقیدوابهام سروده شود ، همانقدر دلچسپ تر ومقبول تر وجاویدان تر میگردد .

از اشعاریکه دربن کتاب آمده پدید می آید که اسلاف وقدمای ما همواره این مزیت رادر کلام خود محفوظ میداشتند ، وهرآن چیزیکه می سرودند ، درنهایت روانی وسلاست بوده ، ومعانی عالی را سخت روان وسلیس میگفتند. مضامین‌بدیع عشقی وحماسی واجتماعی‌وغیره که‌در اشعار کتاب آمده باکمال سلاست‌وروانی ازطرف شعراء تلفیق گردیده ازمتقدمین گرفته تا متأخرین همه این مزیت وکمال را ازدست نداده اند .

اشعار شیخ متی وخرشبون واسماعیل وملکیار وقصاید غرای اسعد وشکارندوی و مثنوی زرغون ودیگران از جنبهٔ سلاست وعذوبت شهکار هائی است ، که میتوان اعذب‌واملح‌واحسن اشعار پښتو شمرد . درینجا فقط برای‌نمونه این رباعی میر من افغانی‌مرحومه نازو مادرمرحوم حاجی میر ویس خان را بشنوید ، که بداعت تخیل ورنگینی معنی را باچه سلاست ورشاقت فراهم آورده .

سحرگه وه دنر گس لیمه لا نده | څاڅکی‌څاڅکی‌ئې‌له‌ستر گو څڅېده
ماوېل‌څه‌دی ښکلی گله‌ولی‌ژاړی؟ | ده‌وېل‌ژوندمی‌دی‌یوه خوله خندېده

تخیل‌میراث مشترك شعراء واشخاص فکوراست . وهم‌ازین‌سبب مسئلهٔ توارد ازنوامیس مسلمهٔ عالم شعرشمرده می‌شود ، ببینید این‌موضوع را که‌خانم ناموردونیم صدسال پیش‌دریکر باعی اعذب‌از آب زلال‌بامهارت بسیار عمیق گفته وداد آنراداده است ، از طرف فیلسوف این عصرعلامهٔ مرحوم دوکتور اقبال‌هندی درین‌ابیات بصورت‌خوبی جای‌داده شده :

شبی زار نالید ابر بهار | که‌این زندگی گریهٔ پیهم‌است
درخشید برق سبك‌سیر وگفت : | خطا کردهٔ خندهٔ یکدم‌است

درینجا علامهٔ‌مرحوم دوفلسفهٔ متضاد ودو فکر نهایت‌مهم بشر راتر جمانی کرده نخست فلسفهٔ بدبینی و تشاءم Pessimism فیلسوف المان شو پنهاور است که وی گریه والم رامدار حیات قرار میدهد ودوم فکریست : که به نیتشه فیلسوف نامدار منسوب است دررباعی مذ کور اگردقیق شویم شاعرهٔ‌فکور ماهردوی آنرادران‌فراهم آورده وهمان خندهٔ‌یکدم‌راعلت‌گریهٔ‌پیهم قرارداده است بلی این از استادفطرت‌درس گرفته‌بود وآن از مکتب‌ومدرسه آموخته است .

بهرصورت درین‌رباعی‌بداعت تخیل‌بامتانت مفهوم‌وسلاست همچون آب‌روان دیدنی واقتدار قریحهٔ‌پاکیزهٔ شاعره‌پدیدار است .

این‌بودیك نگاه‌بسیار مختصر باشعار کتاب که‌اگر تفصیل داده‌شود بایدکتابی نگارش یابد بنابران بهمین‌قدر اکتفاشد . وهم‌درینجاست که کتاب باملحقات آن‌به‌پایان می رسد .

کابل . چهار باغ | شب ۱۰ میزان ۱۳۲۲

۵۲ ـ تاریخ سبستان ، طبع بهار در تهران ۱۳۱۴ ش
۵۳ ـ احسن التقاسیم محمد بن احمد البشاری طبع لیدن ۱۹۰۶ ع
۵۴ ـ حدود العالم ، طبع تهران ۱۳۱۲ ش
۵۵ ـ منتخبات قانون مسعودی باحواشی زکی ولیدی ، طبع دهلی
۵۶ ـ زین الاخبار گردیزی ، طبع تهران ۱۳۱۵ ش
۵۷ ـ الکامل ابن اثیر ج ۱۱ طبع مصر ۱۳۰۱ ق
۵۸ ـ المسالک والممالک ابراهیم بن محمد اصطخری طبع دی غوجی ۱۸۷۰ ع لیدن
۵۹ ـ حبیب السیر طبع تهران از خواند میر هروی
۶۰ ـ تاریخ سیفی هروی نسخهٔ خطی
۶۱ ـ آثار هرات ج ۱ طبع هرات از سلجوقی خلیل الله خان افغان ۱۳۰۹ ش
۶۲ ـ برهان قاطع طبع هند
۶۳ ـ المسالک والممالک ابن خرداد به طبع لیدن ۱۳۰۶ ق
۶۴ ـ اشکال العالم نسخهٔ قلمی منسوب به جیهانی موزهٔ کابل مخفف در حواشی «اشکال»
۶۵ ـ تاریخ فرشته محمد قاسم هندوشاه طبع لکهنو
۶۶ ـ تاریخ گزیده حمدالله مستوفی طبع براون درلندن ۱۳۲۸ ق
۶۷ کتاب الهند البیرونی ، ترجمهٔ سید اصغر علی، طبع انجمن ترقی اردو دهلی ۱۹۴۱ ع ـ ج ۱
۶۸ ـ پارسی پیش ازمغل درهند بزبان انگلیسی ازعبدالغنی هندی طبع الهٰ آباد ۱۹۴۱ ع
۶۹ ـ تقویم البلدان ابوالفدا طبع پاریس ۱۸۴۰ ع ، مخفف در حواشی «تقویم»
۷۰ ـ نزهة القلوب ، حمدالله مستوفی نسخهٔ قلمی نگارنده
۷۱ ـ تاریخ هند ازهاشمی هندی طبع جامعهٔ عثمانیهٔ حیدر آباد دکن ۱۹۳۹ ع ، ج ۱
۷۲ ـ دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۱۱ ش
۷۳ ـ فرهنگ نوبهار ـ ج ۱ ص ۹۸
۷۴ ـ فرهنگ آنندراج ج ۱ طبع هند
۷۵ ـ گنج دانش محمد تقی خان حکیم طبع سنگی تهران ۱۳۰۵ ق
۷۶ ـ گرشاسب نامه اسدی طوسی طبع حبیب یغمائی تهران ۱۳۱۷ ش
۷۷ ـ زردشت مستر جکسن Jackson طبع لندن ۱۹۱۰ ع
۷۸ ـ آداب الحرب مبارکشاه فخر مدبر طبع لاهور ۱۹۳۸ ع
۷۹ ـ فلسفة الاخلاق شیخ محی الدین بن العربی طبع دمشق
۸۰ ـ تعلقات عرب وهند علامه سید سلیمان ندوی از نشرات اکادمی الهٰ آباد هند ۱۹۳۰ ع
۸۱ ـ کتاب العلم ج ۱ ـ از محمد سعید و محمد اسماعیل طبع لاهور ۱۹۴۱ ع
۸۲ ـ الفهرست ابن الندیم طبع مصر ۱۳۴۸ ق

۲۶ - خورشید جهان شیر محمد خان گنداپور، طبع لاهور ۱۸۹۳ ع مخفف آن در حواشی «خورشید»
۲۷ - تاریخ سلطانی سلطان محمد خان بند هری متخلص به خالص، طبع بمبئی ۱۲۹۸ ه مخفف «سلطانی»
۲۸ - خیر البیان بایزید روشن، بحوالهٔ مجلهٔ آثار عتیقهٔ هند ج ۱۱ - طبع بمبئی ۱۹۳۹ ع
۲۹ - ترجمهٔ پښتوی تاریخ افغانستان که ملیسون انگلیس نوشته، و مولوی احمد جان پشاوری ترجمه کرده طبع لاهور ۱۹۳۰ ع، مخفف «ملیسون
۳۰ - تتمة البیان فی تاریخ الافغان از سید جمال الدین افغان طبع مصر ۱۹۰۱ ع
۳۱ - خلاصه التواریخ سجان رای طبع دهلی ۱۹۱۸ ع
۳۲ - نادر نامه یا شهنامهٔ نادر نسخهٔ قلمی منظوم نادر، متعلق نگارنده
۳۳ - کلیات خوشحال خان طبع قندهار ناشر حبیبی ۱۳۱۷
۳۴ - دیوان عبدالقادر خان « « « ۱۳۱۷
۳۵ - تاریخ مرصع افضل خان ختک طبع راورتی در گلشن روه طبع هرتفورد ۱۸۶۰ ع
۳۶ - دساتیر اسمانی ترجمهٔ فیروز بن کاؤس، طبع بمبئی ۱۸۸۸ ع
۳۷ - هند ویدی Vedic India از مادام راگوزن ترجمهٔ حمید احمد انصاری طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۲ ع
۳۸ - دیوان میا نعیم متی زی نسخهٔ قلمی نگارنده
۳۹ - فتوح البلدان بلاذری طبع مصر
۴۰ - معجم الادبا یاقوت حموی ج ۷ طبع مصر
۴۱ - مراصد الاطلاع یاقوت حموی طبع سنگی تهران
۴۲ - جریدهٔ انیس شمارهٔ ۱۹۰ طبع کابل
۴۳ - اراضی خلافت شرقی از لسترانج
۴۴ - کشف الظنون حاجی خلیفه ج ۱ طبع مصر
۴۵ - تاریخ بیهق از علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق طبع تهران ۱۳۱۷ ش
۴۶ - جهان آرای قاضی احمد غفاری، بذریعهٔ حواشی چهار مقالهٔ علامه محمد قزوینی طبع برلین.
۴۷ - البلدان یعقوبی ج ۲ - طبع هوتسما ۱۸۹۲ ع لیدن
۴۸ - شهنامه فردوسی ج ۵ طبع کلاله خاور تهران ۱۳۱۲ ش
۴۹ - تاریخ طبری ترجمهٔ پارسی بلعمی طبع لکهنو ۱۸۹۶ ع
۵۰ - تاریخ بیهقی از محمد بن حسین کاتب بیهقی طبع سعید نفیسی، تهران ۱۳۱۹ ش ج ۱
۵۱ - حواشی راورتی بر ترجمهٔ انگلیسی طبقات ناصری

فهرستها

(۱) اسماء الرجال

که در متن و حواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شده اند

(الف)

(ب)

۸۳ - مفاتیح العلوم محمد بن احمد الخوارزمی طبع مصر ۱۳۴۲ق
۸۴ - التنبیه والاشراف مسعودی
۸۵ - هفت اقلیم ج ۱ - امین احمد رازی طبع جمعیت آسیائی بنگال در کلکته ۱۹۳۹ع
۸۶ - ابن خلدون ج ۴ طبع مصر
۸۷ - بادشاه نامه ملاعبدالحمید لاهوری طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۶۷ع - ج ۲
۸۸ - قاموس فیروز آبادی طبع سنگی تهران
۸۹ - تاریخ معصومی سید معصوم قندهاری طبع عمر بن محمد داود ، بمبئی ۱۹۳۸ع
۹۰ - تزك بابری - از خودش طبع بمبئی ۱۳۰۸ق
۹۱ - کتیبهٔ کوه چهل زینهٔ قندهار
۹۲ - اکبر نامه ابوالفضل علامی طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸۶ع
۹۳ - تزك جهانگیری ، طبع میرزا هادی در لکهنو
۹۴ - اقبالنامه جهانگیری از معتمدخان بخشی طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸۵ع
۹۵ - منتخب اللباب خافی خان طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۹۶ع
۹۶ - جهانکشای نادری محمد مهدی استرآبادی طبع بمبئی ۱۳۰۹ق
۹۷ - کرامر جنو بزبان انگلیسی از راورتی طبع کلکته ۱۸۵۵ع
۹۸ - لطایف اللغات عبداللطیف نسخهٔ خطی
۹۹ - دول اسلامیه خلیل ادهم طبع استانبول ۱۹۲۷ع
۱۰۰ - دیوان حمید مهمند ، نسخهٔ قلمی
۱۰۱ - گزیتر هند ، ج ۲۱
۱۰۲ - تاج المآثر صدرالدین محمد نظامی
۱۰۳ - مثنوی مولانای روم ، طبع کلاله خاور تهران
۱۰۴ - هیاکل النور شیخ شهاب الدین سهروردی طبع مصر ۱۳۳۵ق
۱۰۵ - دیوان اعلیحضرت احمدشاه بابا ، طبع حبیبی از کابل ۱۳۱۹ش
۱۰۶ - تذکرة الملوك (قلمی) تاریخ سدوزائی ها - بحوالهٔ مستر راورتی.
۱۰۷ - التفهیم البیرونی طبع تهران .

(ن)

(ه)

(ی)

(۲) اسماء الاماکن

که در متن وحواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شده است

(٣) اسماء الکتب

که درمتن کتاب ذکر شده است

(ر ، ز ، ژ)

(س ، ش ، ښ)

(غ)

(ك ، گ)

(ل)

(م ، ن)

(و ، ه ، ی)

(ز) لغات نادره

که در متن کتاب ذکر شده است.

(الف)

(ب)

(پ)

(ت ، ټ)

(ج ، چ)

(ځ ، څ ، خ)

(ډ ، د)

مخ	لیکه	ناسم	سم
۱۹۱	۱۹	رما يلار	زما ديلار
۲۰۱	۲۳	صبو	سبو
۲۰۲	۸	د	ر
۲۰۶	۲۰	چرا	چهرا
۲۰۹	۸	زبان	ربا نهای
۲۱۱	۱۷	-۲۳	ص ۲۳ -
۲۱۳	۸	۱۵	۱۰
۲۲۰	۱	(ر: ۲۰)	....
۲۲۲	۳	(۱۶)	(۱۳)
۲۲۶	۸	صيف	سيف
۲۳۰	۱۲	(بالای کلمات او نل عدد (۲۰) نو شته شو د)	
۲۳۱	۱۰	حسن	احسن
۲۳۲	۲۱	۱۳	۱۱
۲۳۳	۲۶	۱۳	۱۱
۲۳۴	۹	قديد	قديم
۲۳۵	۱۲	بسته	استد
۲۳۶	۵	بود،اسماء	بود،ودراسماء
»	۱۰	مو ده	موجود
۲۳۹	۱۲	۵۲	۵۳
۲۴۰	۱۱	۵۲	۵۳
۲۴۱	۲۲	تاريخ	ازتاريخ
۲۴۲	۱۴	مصتوفا	مستوفا
۲۴۵	۲۷	بن هاشم	بنی هاشم
۲۴۷	۲۲	بصورب	بصوت
۲۴۸	۱۸	اورعی	او ذعی
۲۵۱	۷	حکمران	حکمرانی
۲۵۳	۱۴	استر ا د	استر داد
۲۵۷	۸	آ نها ا	آ نها از
»	۱۱	دربعد	بعددر
۲۵۸	۸	ابدل	(ابدل)
»	۱۶	۱۷۱	۱۸۱
۲۵۸	۲۴	(۲)	(۳)
۲۶۰	۲۹	والان	والا آن
۲۶۳	۶	سر	شری
	۱۷	شاعر	شاعری
»	۲۳	خواص	خصایص
۲۶۸	۲۳	»	»
۲۷۲	۲۲	بدعت	بداعت

یاد آوری :

در اکثر صفحات کتاب کلمهٔ (مآخذ) جمع بصورت مفرد (ماخذ) طبع شده، خوانند گان محترم ملتفت باشند، وآنرا (مآخذ) بخوانند.

تصحیح

مخ	لیکه	ناسم	سم
٨	١	خرانه	خزانه
١٣	٢١	کددریا	گذردریا
١٧	١٧	گوده	گوره
٢٢	١٠	سره است بود	سره ، بود
٢٢	١٥	کرمان	گرمام
٢٢	١٩	کاکړ	پښتون
٢٢	٢١	الاد	اولاد
٢٣	٧	منی	مینی
٢٧	٢٢	شار	شاذ
٣٢	١٢	به سبیل	بر سبیل
٣٣	١١	ایوادوند	ایوادونه
٣٦	٢٢	کاروند	کاروبه
٥٣	١٩	٤١	٣٥
٦٥	١٩	بهخطوط	بهستار ها
٧٢	١٦	لهغونی	ارغونی
٧٣	٢٥	نیکخواو	نیکخواه
٧٥	١٧	بیاهن	بیاض
٧٨	٧	بین	ببین
٨١	١٦	سور	سفر
٨٣	١٢	میوست	میومست
٨٩	١	واهی	وای
٩٣	١٨	دادو	دارو
١٠٦	٤	انصاف	اصناف
١١٩	٧	رقیب سما	رقیب می سما
١٢٢	١٣	حدیه	حدیقه
١٢٧	١	برخم	برجم

مخ	لیکه	ناسم	سم
١٣١	٩	آر.	آره
١٣٥	٢	وله	او،له
١٣٧	٣	کلی ئپی د	کلی د
١٣٨	٦	بهفقه	درفقه
١٤٢	١٣	شان را بخش	شان بخش
١٤٤	٤	بادب شو	بادب
١٤٥	٨	تدبر	تدبیر
١٤٥	٢٥	١٢٢	١٣٣
١٤٩	١٠	دیواخو	دایوخو
١٥٢	١٨	اثری	اثر
١٦٠	٩	ولاوری	و دلاوری
١٦٥	١٧	سري(٦)	سري
»	١٨	(٧)	(٦)
١٧١	٨	نوروبه	ورنه
١٧٦	١٢	رد	کرد
١٧٧	١	دا کرم	دکرم
»	٢	ادهوتکو	دهوتکو
»	٨	رښان	روښان
»	٩	وزیزیدی	وزېنرېدی
»	١٠	نصیت	نصیحت
	١٢	عادت داو	عبادت، او
»	١٤	هکان	مکان
»	١٩	عبادت	عبادت
١٨٠	١٣	شوی	شوهر
١٨٥	١٤	استاد دعلومو	استاددعلومو
١٨٩	١١	پناخه	پناه خه